مرآة الخیال

از

شیرخان

بسم الله الرحمن الرحیم

ای یاد تو بند بر زبان نطق سخن سرای را * وی فکر تو باعث
جنون عقل گره گشای را * گلدستهٔ مدحت ایزدی بر طاق
ایوان رفیع الشانی بمثابهٔ نیفتاده که اگر منشیان روزگار با
هر سر انگشتی مانند چنار هزاران دست بر آید گلی ازین
رشک بهارستان معنی توانند چید و جواهر لآلی ثنای کبریای
صمدی نه آنمایه گرانبار واقع شده که اگر کنوز فکر و خزائن
استعداد مستعدان عالم امکان در مقابل آن بمیزان انصاف
سنجند در آیینه کفهاش صورت اعلی و اسفل توانند دید
ای برتر از آن همه که گفتند * آنانکه پدید یا نهفتند * وی

ازو کمان خلق تیر دور * حلوای تو از دو صد شکر دور * از انجا است
که غواصان بحر کون و مکان که غواصان دریای [illegible] الی [illegible]
ارض منازل و قطع مراحل جاده [illegible]
ما عرفناک حق معرفتک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اوراق [illegible] ازرق [illegible]
و مرکز [illegible] بر صفحهٔ روی آب [illegible]
از جواهر الفاظ رنگین خال و خط و دائرهٔ نقاط آراسته و گلهای
همیشه بهار معانی دلنشین در باغ عبارات [illegible]
بشگفتن آورده و سینهٔ عشاق دیوانه را پای بند سلاسل
امواج زلف ساخت و اوراق پریشان خواطر را بمدد
درمان برشتهٔ عطای وصال [illegible] بهم بست [illegible] که صبا م
کند در دمن * مسیح نفس با کلیم سخن * زگلبانگ
خرد در بماند * ز دیر زبان [illegible] بماند * و صد
هزاران هزار صلوات و تحیات بر حبیب او که [illegible] و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین حرفی از دفاتر آلای او و حدیث [illegible]
لولاک لما خلقت الافلاک سطری از بیان [illegible]
باد که کم [illegible] سرگشتگان بادیهٔ [illegible]
[illegible] ساحل [illegible]
[illegible]

چون همه سکندر بدیوار احتجاب جهل ودر عمارت ارکان
دین که شهرستان ملت راحصن حصین است بفرمان اقامت
اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ کشیده روشنگر آئینه ظهور مظهر ظهور
وجود فائض الجود اوست وظلمت زدای [illegible] کرد
موقوف بنور ذات بابرکات او نامهٔ رسالت [illegible]
مهر نبوت بر پشت وخامهٔ نبوتش را از وَلٰکِن رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ
النَّبِیِّینَ خاتم فرمان روا بجای انگشت وجودش بود کز پنجه
قدرت * نهاد ایزد بران مهر نبوت * همانا داشت آن مهر اسم
اعظم * که نقشش را ندید چشم عالم * چو حق معراج او را
در نظر داشت * نمکدان را زل از خاک برداشت * حقش
از منزلت جاداد برصدر * شب معراج گشتش لیلة القدر *
در آنشب شوق چون بردش عرق ریز * براقش رفت هم همدوش
وهم تیز * براقش یک الف از برق بیش است * هزاران گام لیکه
از برق پیش است * کلیم آنشب ادب از دست نگذاشت *
که شمعی از ید بیضا بکف داشت * بغیر از قدرت آن شاه کونین
* نبسته هیچ کس برقاب قوسین * حق است آموزگار آن
مکرم * بود شاگرد حق استاد عالم * جدا گشت اعیان
از این راه * که خود خاتم بود [illegible]
ذات او گواهی * که این خاتم [illegible]
اطهار او که چراغان شبستان ملت [illegible]
اند وبر اصحاب کبار [illegible]

رالوام متین والوان دهن [illegible] اماکن استوار الله باد

از یمن [illegible] مهدور [illegible] و [illegible] حماس وحقات

رحمن * این نکته [illegible] شوار اهل دل * [illegible]

[illegible] [illegible] صاف فاطمه سا لازن

[illegible] [illegible] بیان ملازی کامل [illegible]

مستور [illegible] که سخن بکمال [illegible] آلهی

وجلال مراسب پادشاهی است جل شانه که دیده وجدان

وجود انسان [illegible] [illegible] [illegible]

وهو بدین است بل منابع و وحدت تحفه باز امکان و نقد سره

کیسه انس و جان همسان تواند بود زیرا که حمد ابدی

بل [illegible] صورت بند و نعمت با که [illegible] علیه من

الصلوة اکملها بعبارت اورد و صفه بیان آبدار آتش [illegible]

درونان کوی فراق را آب [illegible] سردی مزاج دلهای

کوی [illegible] آتش در نهاد انداز [illegible] لطافت آب

زلال را تسخیر مزاج [illegible] [illegible] خاک خصال

در دلها چنان جا نماید که بود گل و هوا در حباب و طبعها را

چنان کشاید که غنچه را نسیم و خاطر را شراب آب گوری

[illegible] و موج دریای ضمیر [illegible] [illegible] و

[illegible] [illegible] سخن طغرای منشور

معانی [illegible] نکته دانی [illegible] صورت [illegible]

[illegible] [illegible] آب حیوان روانست * جهان را

از وجود او نیا تمست * حیاتست وحیا تمست وحیا تست *
زبنای هستی عالم از وشد * وز و بنیاد این کفت و شنو شد *
وجود او نشان هستی ماست * بصدق این سخن هر زنده
کویاست * براین معنی که بس بی آشتباهاست * سکوت
مرده هم کویا کواه است * اکر سخن نبودی پیام ایزدی سامعه
افروز تشنه لبان زلال هدایت نکردیدی واکر این هیولاء
شکرف پرتو ظهور نه بخشیدی کرسنه چشمان بادیه دریافت
زانعمت کلام سرمدی بطریق ارمغان کمتر رسیدی
حقیقت رهنمایی انبیای سابقه ونوادر احوال واهوال
امم ماضیه بر متفحصان ادوار واطوار روزکار نمیرسید وقواعد
معظم حکما وقوانین مستقیمهٔ اینها که بعمرهای دراز بر
روی کار آورده اند روی در پردهٔ اختفا میداشت وحکایات
ملوک ماضیه واخبار نویسان کذشته که تجربه جویان
عالم را بمثابهٔ عمر دوباره است در طیلسان خمول مختجب
میبود کریدمه کوهری ورای سخن * آمدی بر زمین
بجای سخن * وظاهر است که حسن عالم آرای سخن غازه
جلوه کری دو کونه بر روی زیبای خود کشیده بحلیهٔ نظم
و پیرایهٔ نثر هوش ربای جهانیان کردید ولیکن اکرچه
نثر بکسوت اعتبار مشرف شده بو سعت دستکاه مزین
کردیده است چون از حلیهٔ وزن معراست چندان کاه بلند
پایکاه نظم از درجهٔ اعتبار ساقط است معهذا هرچند نثر

بسلاست ربط و تناسب الفاظ و براعت استهلال آراسته باشد
بی میانجی نظم چاشنی بخش ارباب ذوق نگردد و سامعه
از استماع استمتاع نمی برد و نثر منا عیست دست فرسود
تهی دستان و گنجی است رایگان و نظم نقدی بسته سرمایهٔ
مستان و سود عاشقان تریاق مسمومان آب و ده است و نوش
داروی بیماران درمان پژوه ❊ هر که غم قسمت نهد بر دل
تا حاصل او ❊ جز زبان شعر را نیست کلید دل او ❊ موزونان
نکته سنج در ترجیح ایراد و احد این شعر بر علم تعلیمی
اشارات نازک و رموز باریک دارند چنانچه مولانا رضی
الدین نیشاپوری و ظهیر الدین فاریابی و مولانا بهاء الدین
و امیر خسرو دهلوی و برخی دیگر از صاحب نظران علیهم
الرحمة و الغفران نظر برمة و لله الشعراء تلامیذ الرحمن
نموده دلائل راسخه و حجج باهرة در معرض بیان جلوه گر
ساخته اند و چون این مختصر وسعت ایراد تمامی آن
مقالات ندارد بتحریر چند بیت از واردات حضرت امیر
خسرو اکتفا میرود ❊ آنکه نام شعر غالب میشود بر نام علم ❊
حجت عقلی درین من گویم ار فرمان بود ❊ هر چه تکرارش
کنی آدم بود استاد آن ❊ آنچه تعلیمی است استاد او یزدان
سبحان بود ❊ پس جز ایزد دانشی کز آدمی آموختی ❊
نباید آن بهر کسی که تعلیم وی از یزدان بود ❊ علم کز تکرار
حاصل شد جز آنی دیگر است ❊ کز وی آزاده دنیا دانشی

نقصان بود * لیکه طبع شاعران چشمهٔ است زاینده گزو * گر
کشی صد دلو بیرون آب صد چندان بود * ارباب فضل وکمال
بر آنند که کلام ایزد علام بر نظم محیط افتاده واکثری از
صنائع شعری در آن کتاب متین مبین کشف ولهذا در بعضی
محل بیت درست و مصراع راست میتوان یافت وجمهور
مشائخ ترکیب قرآن رابنظم یاد کنند نه بشعر اگرچه آنرا
شعر نگویند ودرین هر منزل ادب بقدم طغیان [illegible]
اما بحکم کریمهٔ لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین چون
مستفاد میگردد که جمیع علوم بری وبحری در آیینهٔ [illegible]
قرآن پرتو انداز است ونیز از فحوای کلام صدق پیام اسد
الله الغالب حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم
الله وجهه سامعه افروز میگردد جمیع العلم فی القرآن
لکن * تقاصر عنه افهام الرجال * با این حال اگر شخصی
درین وادی بقدم انکار درآید ودعوای آن کند که علم شعر
در مطاوی کلام سرمدی مفقود است گویا منکر این اقوال
شریفه واقوال واضحه گردیده باشد واسب خیال باطل او
در بادیهٔ اغاوی بیهوده مطلق العنان ساخته نعوذ بالله
من ذلک الطریق * وکاشف القلوب والابصار یعنی صاحب
کشاف چنین کشف میکند وکان الشعر احب الی رسول
الله من کثیر من الکلام واحادیثی که درباب [illegible]
پیوسته اسمی [illegible] اشتها [illegible]

زبان مبارک آن هادی امم علیه افضل الصلوة من الملک
الاعلی صفت جریان پذیرفته که ان الله تعالی کنز تحت
العرش مفاتحه السنة الشعراء و مدلول این باب امر واجب
الاطاعت شرف نفاذ یافته علموا صبیانکم الشعر فانه یورث
الشجاعة در اینجا اگر متوسطان علم شناسائی را از مطالعهٔ
آیت والشعراء یتبعهم الغاوون و از استماع حدیث الشعراء
کلاب صورت تناقض با مقالات سابق پرتوانداز دیده
پارهٔ بینکرده مغرور باشند ولیکن بباید دانست که
ورود این آیهٔ متبرکه و حدیث مقدس در شان جماعهٔ
پلید اینشی است که در دبستان معلم بی عمل یعنی ابلیس
لعین هجای اهل هیجا رمیکردند و الا اکثری از اشعار
صحابه کبار و تابعین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و دیگر
صاحبدلان و کاملان که بعد از ورود آن اخبار در عرصهٔ ظهور
خرامش نموده می نماید گواه صادق بر جواز شعر است پس
ازین اخبار تخصیص فهم توان کرد نه تعمیم و در تفسیر کاشی
مذکور است بعد از نزول آیهٔ والشعراء یتبعهم الغاون حسان ابن
رواحه و جمعی دیگر از شعرای صحابه رضی الله عنهم بجناب
نبوت مآب عرض نمودند که حق سبحانه تعالی میداند که ما
شاعریم وابن رواحه گفت میبینم که برین وصف بودیم حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مومن جهاد
میکند [illegible] خود و بزبان خود و شعری که نهاد رشان کفار

میکویید سخت تر است بر ایشان از تیغ و تبرزین پس آیة
الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا وانتصروا
من بعد ما ظلموا نازل شد وحضرت پیغمبر صلوات الله علیه
فرمود حسانرا که اهج المشرکین فان جبرئیل معک یعنی هجو
کن مشرکانرا پس بدرستیکه جبرئیل با تست وصاحب
تفسیر حسینی رحمة الله علیه از مولانا عبد الرحمن جامی
نقل میکند که فرموده اند هرچند قادر حکیم جل ذکره در آیة
کریمة والشعراء یتبعهم الغاوون شعرا را که سیاحان بحر سخن
اند جمع ساخته وکمند لام استغراق در گردن ایشان انداخته
در غرقاب غوایت می اندازد وکاتشنه لب در وادی ضلالت
سرگردان میسازد اما بسیاری از ایشان بواسطه صلاح عمل و
صدق ایمان در زورق امان الا الذین آمنوا وعملوا
الصالحات نشسته اند وبوسیله بادبان ذکروا الله کثیرا ساحل
خلاص ونجات پیوسته ویکی از افاضل گفته است
شاعرانرا اگرچه غاوی خواند قرآن خدای [illegible]
هم بقرآن ظاهر استثنا یمن [illegible] چون [illegible] معنی [illegible]
درج وازشعر بر زبان قلم گذشت در ابتدا والعیاذ آن سخن [illegible]
کردیدن روا است بجمعی از مورخین ابتدای شعر تازی [illegible]
آدم صفی صلوات الله علیه نسبت کنند وگویند که [illegible]
هابیل چند بیت بر زبان مبارکش آمده بود وبعضی ازین نقل
خالی از تردد نیست زیرا که لغت حضرت آدم بالاتفاق

سریانی بوده مگر انچه ایشان از زبان سریانی گفته اند در عربیّ
ترجمه کرده باشند و قاسم ابن سلام بغدادی رحمة الله علیه
که پیشوای ارباب تاریخ است گفته که موجد شعر عربی یعرب
بن قحطان بن هود علیه السلام است و اول کسی که بزبان
تازی سخن گفته او است والله اعلم بصحته و طائفهٔ برانند که
شخصی از اهل یمن که او را شعر ابن سبا گفتندی در عربیت
مهارت تمام داشت و در غایت فصاحت و نهایت شیرین
زبانی بود چنانکه اکثر کلام موزون بر زبانش گذشتی بنابر
ان که نام او شعر بود مقولات ویرا شعر میگفتند و چون دیگری
بر آن سیاق سخن راندی اسم شاعری بر آن اطلاق میکردند
از آن باز این حرف رواج گرفت و تا امروز بر زبانها جاریست
اما ظاهر است که فصاحت و بلاغت حق عربیست و اهل عجم
بتبعیت آنها افتخار دارند و شعرای عرب که پیش از ظهور اسلام
بوده اند و دواوین و اشعار ایشان در اقالیم بین الفضلا مشهور و
معتبر بود بسیار اند و در تذکرهٔ دولتشاه بن بختیشاه
سمرقندی روح الله روحه مرقوم است که قبل از بعثت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم هر کس در علم شعر ماهر می بود
امیر قبیله و مشار الیه می شد و رسم عرب چنان بود که
قصائد خود را در بیت الحرام آویختندی و از شعرای
دیگر تا جواب نمی شنید آویزان می بود گویند که چون امام
الشعرا ... بن اسود الباهلی قصیده که مطلعش اینست

الا کل شیء ما خلا الله باطل * وکل نعیم لا محالة زائل * از در
کعبه زاده الله شرفها بیاویخت ومدتی در انجا بود هیچکس
جواب نمی توانست رسانید تا آنکه سوره اقرا نازل گردید وبحکم
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم این آیات را بر لبید
بن اسود بخواندند لبید بر فصاحت این کلام معترف شده
گفت ما هذا کلام البشر پس ابیات خود را از در بیت الله بکشاد
وفی الحال از جاهلیت تبرا نموده بدین اسلام مشرف گشت
ودر سلک اصحاب رضی الله تعالی عنهم اجمعین منتظم گردید
وبعد از بعثت نیز شعرای اهل اسلام اعتباری تمام داشتند واز
بزرگان روزگار صلات گرانمایة می یافتند از آنجمله آنکه مکرم
ابن العلا در زمان سلطان مسعود غزنوی وزیر با استقلال بوده
وشبل الدوله که سرآمد فضلا وفصحای عصر خود بود از
استماع کرم وجوانمردی وزیر از نیشاپور عزیمت کرمان کرد ودر
مدح وی قصیده انشاء نمود که مطلعش اینست دع العیس
تذرع عرض الفلا * الی ابن العلاء والا فلا * چون مطلع بخواند
وزیر پرسید که این قصیده چند بیت خواهد بود گفتند چهل
بیت وزیر خادمی را فرمود که چهل بدره زر تسلیم شاعر کرد
وگفت اگر همه ابیات بدین وتیره باشد هر بیتی را چهل بدره
زر صله باید داد ودر خزینه مملکت آن مقدار زر موجود نیست
وهمچنین حکایات بسیار نقل کردند که ذکر آن باعث
تطویل کلام است بهرحال درین مقام که تحریر یافت بار فارسی

پیش نهاد خاطر است در همان مبحث خوض کردن مناسب
نمود بباید دانست که علمای فارس پیش از زمان اسلام شعر
فارسی نیافته اند وذکر وآسامی شعرا در هیچ کتابی ندیده
ولیکن در افواه شهرت افتاده که اول کسی که بزبان فارسی شعر
گفت بهرام گور بود وسببش آنست که وی محبوبه داشت
که آنرا دلارام چنگی می گفتند واو ظریفه ونکته دان وراست
طبع وموزون حرکات بود روزی بهرام در بیشه بشیری
در آویخت وآن شیر را هر دو گوش گرفته بر هم بست واز غایت
دلاوری وتفاخر بر زبان بهرام گذشت   منم آن پیل دمان
ومنم آن شیر یله * ومقرر چنان بود که هر قسم سخن از بهرام
سر زدی دلارام مناسب آن جواب رسانیدی بهرام گفت
جواب این سخن چه داری دلارام گفت   نام بهرام ترا و پدرت
بو جبله * اصل اشعار فارسی این بیت بود اما بعد از دستگاه
قلیل انسان که بحکم کریمهٔ خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا کار چهل روزه دست قدرتست آنرا چندین قسم
مثل قصیده وغزل وقطعه ومسمط ومثنوی ومسدس و
مخمس ورباعی ومستزاد ومثلث وترجیع وترکیب وتشبیبها
وشعر [illegible] مختلف [illegible] ساخته بظهور آورده واهل
آن صناعت [illegible] از [illegible] خسرو دهلوی [illegible] در
[illegible] سرزده بغالب گفت
[illegible] ایشان است وهر آنچه

ظهورش حواله بزمان استقبال است بروقت خویش ضورت
پذیر خواهد کردید زیرا که تا سقف آسمان بزینت وزینت
السماء الدنیا بمصابیح مزین و بشمسهٔ بیشطاق شمس و
مشعل روشن ماه مجلی است و تا بساط زمین بمقتضای و
الجبال اوتادا از حوادث ونفخ فی الصور وکانت سرابا
مصون ومحروس است جلوه شاهد هستی بهمین رنگ
تلون پذیر است ولهذا موشکافان دقیقه سنج در جمیع
اشیای مصنوعه هر روز تکلفی دیگر و صنعتی نیکوتر بر
روی کار می آرند وهوش از سر تماشاییان کار آگاه میربایند
یعنی شیون وصفات متضاده ایزدی در هر زمانی بل در هر
لحظهٔ و آنی برنگ دیگر صفت ظهور میگیرد چنانچه مولانا عبد
الرحمن جامی عز اسمه السامی در لوایح تصریح نموده که صور
محسوسه عبارت از اعراض مجتمعه است در ذات واحد که
حقیقت هستی است و آن در هر زمانی بل در هر لحظهٔ متجلی
است بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن
بیک تعین متعین نگردد بلکه در هر آنی بشانی دیگر کسوت
اظهار می پوشد کما قال الله تبارک وتعالی بل هم فی لبس
من خلق جدید ٭ یار ما هر ساعتی آید بکاری دگر ٭ نا برد
حسن و جمالش را خریدار دگر ٭ لیکن ناظر ظاهر بواسطهٔ
تعاقب امثال و سرعت اتصال در غلط می افتد و می پندارد
که وجود عالم بر یک حال است و در همهٔ منوال بر یک

منوال الحیوان الناظر انها امر واحد مستمر سبحان الله زهی
خداوند ودود * مستجمع فضل و کرم و رحمت و جود * در
هر نفسی بر جهانی عالم * وارد کردی چو آن همان دم
بوجود * تا اینجا کلام مولویست وایضا حادثه ایام عالم
متامیست منقلب که هر حادثه بنوعی دیگر یکرد و دو قومی
در هر زمانی باصطلاحی با یکدیگر پدید آیند   شاهد دهر
فریبنده عروسی است ولی * نیست معلوم که کاوس کیش
دارا بود * وقرانات کواکب وطوفانات وحوادثات وانقلابات
وقحط عام ووبای عام همه باعث ان است که تبدیل احوال
شود پس هرگاه صفت تجلی دامثال بر جمیع مکونات ظهور
داشته باشد اگر سخن که هوائیست متموج وبادیست
گره زده صورت پذیر شود محل تعجب نیست ازین جاست
که هرچند ذوی العقول سلف اساس سخنوری بنهادند ودر علو
مدارج والای آن بدستیاری فهوم وا نیفزودند کیفیت صنایع
ولغات وایراد مشکلات واستعمال الفاظ بیگانه ومصطلحات
غیر متعارفه جهد بلیغ فرمودند اما عالی فطرتان متاخرین
حسن چهره آنرا برنگ تکلف لفظی وتصنع معنوی بطرق
نازکی وادای رنگین وخیال بندی ومعشوقه تراشی صفائی
دیگر بخشیده بالای مراتب دلبری وروان پروری رسانیدند
[illegible] تا [illegible] سرای متهل والاشان ممدن
[illegible] قرآن [illegible] ابو المظفر شهاب الدین محمد

صاحب قران ثانی شاهجهان بادشاه غازی انار الله برهانه که
وقت تلبس کسوت هستی وهنگام ظهور این مسافر کلدرکاه
ونیاست می شمارد وبرعایت ترتیب روشنگر آیینه مدعا
میکردد چون شعرای ماضی وحال در اقالیم زیاده از اند که
طائر سریع السیر قلم در هوای احصای آنها بال پرواز کشاید یا
در فضای انحصار انجماعه ببازوی اهتمام طیران نماید بناءا
علیه بذکر طائفه از قدما که غازه اشتهار بر روی مبارک
کشیده ببقای نام نیک که حیات ابد وزندگی جاوید عبارت
از انست در نزهت آباد عدم غنوده اند اکتفا نموده واز
متاخرین نیز جماعه را که بمدد طبع رسا بر کاخ بلند اوازگی
برآمده در مدارج افواه خاص وعام منزلی شایسته بهم رسانیده اند
اختیار کرد وچون اکثری از صنائع شعری که سبق ذکر یافت بر
شناوران دریای لفظ ومعنی مثل آب گوهر روشن است
باحاطه جمیع آنها نپرداخته بایراد شمه از نتائج طبع سویکی
منت بر سامعه مستمعان حقیقت شنو خواهد کذاشت طور
ابنای روزگار سخن هشت پهلو دارد وبزعم این جویای روز
غیر از یکجانب که میل بسوی راستی ودرستی داشته باشد
بسبب اختلاف طبائع چندین پهلوی ناهموار پیدا می کند
مانند یک نقطه که در وسط دائره باشد غیر از ان هر قدر نقاط
کذارند از دائره اعتدال خارج [illegible]
مائل پس بر هوشمندان خبیر واجب ولازم است [illegible]

وزطهٔ مولنا کور بالغ خرده مرتبهٔ وسط را که بموجب حدیث
خیر الامور اوساطها ثابت شده از دست بلند و عقل را که
بجوهر شریف وذات نفس اداد است بر جادهٔ سلامت وشاهراه
استقامت داشته از تخیلات واهیه بیغزان و مقدمات نا
صحیح ارباب بطالت که نفس اماره بنا برتن آسانی وخویشتن
داری بجلب آن ببیتریدا کند و بمکر وحیلهٔ آن ترغیبات
را عقائد راسخه فرا نماید احتراز واجب داند وقول حضرت
شیخ سعدی رحمة الله علیه اشاره باین معنی است آنجا
که می فرماید هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح * کورا
جز این مبالغهٔ مستعار نیست * دین ورز و معرفت چو
سخندان سجع گوی * بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست
* وقت گرامی را که مفقود البدل است صرف ملاهی نمودن
سرمهٔ چشم بکاو فرستادنست وعمر عزیز را که معدوم البدل
است وقف لاطائل کردن متاع بینائی بنقد کوری فروختن
تا توانی بکوش و پردهٔ پندار بردریده دور باش بهوش
* سرشکسته نیست این سر را مبند * چند روزی جهد کن
باقی بخند * قبلهٔ جانرا چو پنهان کرده اند * هر کسی روجا
نبی آورده اند * آنکه بیند او مسبب را عیان * کی نهد دل بر
سببهای جهان * این سببها بر نظرها پرده است * که نه
هر دیدار صنعش را سزاست * شیخ عبدالله انصاری رحمة
الله علیه فرموده که سخن دان باشید واگر خدا بدان نه اید

خود دان می باشید که چون خود دان نباشید خدای دان
باشید پس فرمود بهتر ازین بگویم خدای بین باشید واگر
خدای بین نه اید خود بین مباشید که چون خود بین
نباشید خدای بین باشید پس فرمود ازین نیز بهتر بگویم
خدای باشید واگر خدای نباشید خود مباشید که چون
خود نباشید خدای باشید از اینجاست که مولوی نور الدین
عبد الرحمن جامی گفته گر در دل تو گل گذرد گل باشی *
ور بلبل بیقرار بلبل باشی * تو جزوی و حق کل است اگر روزی
چند * اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی * واسطی گوید
رحمة الله علیه اذا نظرت الی نفسی فرقت واذا نظرت الی ربی
جمعت واذا کنت قائما بغیرک فانت فان بلا جمع وتفرقه
ابوعلی دقاق گفته کل ما نسب الیک فهو تفرقة وما سلب عنک
فهو جمع جنید قدس الله سره العزیز فرموده القرب بالوجد
جمع والغیبة فی البشریة تفرقه وخلاصهٔ این اشارت بقول
صاحب ترجمة العوارف آنست که استتار وغیبت خلق در
غلبهٔ ظهور واستیلاء شهود حق جمع بود واستتار وغیبت
حق در شهود وجود خلق تفرقه سبحان الله من کجا بودم و
سخن بکجا کشید سخنم شد بلند و می ترسم * که مرا [illegible]
او دمان بجهلت * ره نورد بیان عجب تنگ است * می ترسم
از دست من عنان بجهد [illegible]
هست با زگام ادب دراز [illegible]

حقیقت طرازی خویش انگاشت و بعد از دین از صاحب
نظران معذرت طلب کردیدن بجاست و در ادای مطلب
کوشیدن روا آید بعد مست بصران قلم و بینش نیکو شناسند
که سیاح سخن که مسافر بر و بحر ناطقه و سامعه است جز در
نزهتگاه قلم وگاه دیار اقامت نگشاید و شیراز کار خط
پرده از روی ناز نیز نخواهد برد اما جمهور مورخین بانی
بنیاد ممتنع خط حضرت ادریس علیه السلام را دانند و
گویند که بیامن سعی ایشان خط عبری بکارگاه ابداع
رسید و بعد از آنکه طرز تراشیدن قلم و قانون تحریر بر ملا
افتاد بنا بر تخالف السنه و تباین استعداد خطوط دیگر مثل
خط کوفی و سریانی و قبطی و معقلی و یونانی و هندی و
کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر ذلک بروی
کار آمد و طائفه بر آنند که حضرت ادریس علی نبینا و علیه
الصلوة و السلام خط معقلی نوشته اند و از کتب سیر چنان
بوضوح می انجامد که در سوابق ایام کتابه های عمارات
بیشتر باین خط مرقوم می کردید و آنچه امروز در ایران
و توران و عرب و روم و هندوستان میان اهل دانش اعتبار
دارد خط است [illegible] شش خط را ابن مقله
[illegible] که [illegible] از خط معقلی و کوفی
[illegible] آن در [illegible] استخراج نموده و
[illegible] را [illegible] که آن را [illegible] طرز [illegible]

باشد آنرا خط خوب گویند والبته در نظر [illegible] کان مستحسن افتد و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و نسخ و توقیع و محقق و ریحان و رقاع بعضی خط نسخ را مخترع ملا جمال الدین یاقوت مستعصمی شمارند واین خط در غایت نازکی و نهایت قبولیت افتاد چه شایان املای مصحف و حدیث آمد و بعد ازان خطوط دیگر درین کار چندان معتبر نماند خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع بر آمده و گویند که از مستعدین [illegible] خواجه تاج سلمان این خط را خوب نوشت خط هشتم که نستعلیق باشد میر علی تبریزی در زمان امیر تیمور صاحب قران از نسخ و تعلیق استنباط نمود اما مفاد بر خطوط مذکوره وسطور دوران از رسالهای خط معلوم توان کرد آورده اند که اکثری ازین خطوط را در ابتدا علی ابن هلال خوب نوشت و ملا جمال الدین یاقوت بکمال رسانید و بعد از وی شش شاگرد او در خوش نویسی علم گردیدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور است دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مبارک شاه زرین قلم پنجم میر حیدر ششم میر یحیی و از متاخرین خواجه عبد الله صیرفی و ملا یحیی شیرازی و عبد الله آشپز هروی و حافظ قوطه هروی و مولانا ابابکر و شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید هر هفت قلم را بپایه اعلی [illegible]

خوش نویسی آن جاده رقمان برافواه والسنه جاری
گردید و از شاگردان میر علی تبریزی که مخترع نستعلیق
است دو کس گوی پیش بردند یکی ملا جعفر تبریزی و دیگر
ملا اظهر و مولانا سلطان علی مشهدی در این طرز بمدارج
والا صعود نمود بعد از و سر دفتر خوش نویسان این خط
ملا میر علی هروی است که از فروغ خورشید ضمیر این
قانون اوستادان سابق اندک تغیر داده تصرفات نمایان
بر صفحه گیتی یادگار گذاشت و طائفهٔ دیگر که عمر گرامی
در چمن پیرایی این بهارستان فیض صرف کرده و می کنند
از حد قیاس بیرون اند ولیکن امروز نستعلیق نویسی که
در ظل سریر حضرت عالمگیر شاه برکاتبان روزگار چیره دستی
می نماید مکتوب خان است و از نسخ نویسان شیخ ابوبکر
دهلوی است که بزور سر پنجهٔ هنرمندی او خط نسخ بر نوشته
های اهل ایران و توران تفوق جست و خوش نویسان روزگار
در پیش کارهای دست بسته او پشت دست می گزند
مشتریان صاحب نظر در بیع مصحف دستخطش خریطه های
زر بیمانه می سپارند استادان اقسام خط اگر بنظاره
خطش می پرداختند بقلم تراش خجلت دست خود را قلم
می ساختند ضمن خطش صفائی بر روی کار آورده که گوی
لطافت از [illegible] ربوده آنجا که بجستن جواهر
[illegible] از عقل کی رسد [illegible] خطش [illegible] خطها [illegible]

آب در خراسان از شرم * ورنه بعرق عراقیان می‌شستند
* سبحان الله زهی رتبهٔ والای خط که هم در سبیل معاد
چراغ هدایت افروزد وهم آینهٔ وسعت معاش را مستقبل
نماید اما هدایت راه دین از حدیث نبوی صلوات الله علیه
واضح شود که من کتب بسم الله الرحمن الرحیم بحسن الخط
فقد دخل الجنة بغیر حساب واشاره فراخی معاش از قول
حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم
الله وجهه روشن کرده که الخطّ الحسن للفقیر مالٌ وللغنی
جمالٌ طلسماتیست که آب حیات سخن در وست
یا لباس مشکینی است که کعبهٔ معنی نمایان از وست
کحل دیده صاحب نظرانست وعینک چشم پاک بینان
خط خوب ایه برادر دلپذیر است * چو روح اندر تن
برنا و پیر است * اگر منعم بود آرایش اوست * وگر درویش
او را دستگیر است * خطّ حسن جمال مرء * ان کان بعالم
فاحسن * کالدرّ مع النبات احلی * والدین البنات ازهر
* چون مجملی از حال خط درضمن این سطور رمز وار گذشته
اظهار تتمهٔ از جزویاتش ناگزیر افتاد بدانکه حرف در لغت
کرانهٔ چیزی ونهایت او باشد وباصطلاح حکما کیفیتی
است که بر صوت عارض شود وبدان ممتاز گردد صوتی از
صوتی دیگر که مثل او باشد ... مستقل ... سامع
وعلما متفق اند بر آنکه حروف تهجی ... ماده

نازل شد ولهذا گفته اند که حضرت شیث اول کسی است
که بتعلیم حکمت ودرس علوم پرداخت وحکما آن پیغمبر
را اوریا یا اوریا گویند چه اوریا بلغت سریانی معلم است
یعنی معلم اول وصحائفی که بر آن پیغمبر علیه السلام فرود آمد
مشتمل بود بر علوم حکمی وریاضی والهی وبرخی از صنائع
دیگر مثل اکسیر وغیره اما حروف که خطوط ثمانیهٔ مذکوره
بآن نویسند بیست وهشت است بهژده صورت مرقوم
می گردد بشرطی که همزه را از الف جدا ندانند والا بیست
ونه است ولام والف در مفردات جدا نوشتن مذهب طائفهٔ
اخیر است وباعث جدا نوشتن آن خواهد بود چون الف
بذاته ساکن است بی اتصال بحرف خوانده نشود وسبب
اختصاص لام آن یافته اند که دل الف لام است ودل لام
الف وآنچه گویند که در زبان اهل هند سی وشش حرف
ودر زبان اهل فرنگ پنجاه ویک حرف آمده عجب و
ماخذش همین حروف است مثلا حرف کاف را در هندی
چهار گونه تلفظ می نمایند وآخر همان یک حرف بیش
نیست وبا اکثری از حروف تهجی مثل قاف وضاد وغیره
در آنجا استعمال نکرده اند وهمچنین است در لاتین که
علم حکمای یونان است چه در آنجا نیز حروف منقوطه
اصلا نیامده و [illegible] معجمه که عبارت
از حروف نقطه دار باشد چه اعجام بمعنی ازالهٔ شبهه آید

دوم مهمله یعنی بی نقط و بعضی جمیع حروف را معجمه
خوانند بدلیل آنکه چنانچه بنقط رفع شبهه می شود
باسقاط نقط نیز ازاله آن صورت می بندد و در رسالهٔ مفاتیح
الغیب حروف منقوطه را ملکی گفته و حروف مجرده را ملکوتی
و بعضی از رمزشناسان غوامض اسرار هر یکی را از حروف
تهجی خاصیتی جداگانه یافته و قانونی بران بسته که اگر
ارباب مقاصد صوری و معنوی بدان طریق عمل نمایند
بمطالب دل خواه رسند چنانچه از امام جعفر صادق رضی
الله عنه مرویست که اگر حرف الف را بجهت وصول نعمت
و حصول منفعت هر روز در وقت مقرر و جلسهٔ معین و
احتراز از منهیات هزار و یکبار بخوانند عنقریب بمقصود
فائز گردد و در نظر ارباب ثروت عزیز و محترم شود و حرف
ق هر روز بطریقی که مذکور شد هزار و شصت بار تکرار
نمودن در تسخیر مطلوب نافع بود و اگر بهمین عدد نوشته
در گلوی اطفال ببندند از آسیب ام الصبیان محفوظ مانند
و گفته اند که اگر این حرف متبرک را بموجب شروط
مذکوره تا یک هفته هر شب بعد از عشا هزار بار بر زبان
گذرانند جمال مبارک سرور کائنات در رویای صادقه
مشاهده نماید زهی مراتب خوابی که به زیبا(؟) بیست #
شیخ محیی الدین [illegible] که [illegible] بن است در
بعضی از مصنفات خود نوشته که حر[illegible] [illegible] نمایانند

مثل امهٔ آدمیان و در اینها پیغمبرانند و هر یکی ها از حروف
نامیست لائق و مناسب او و عالم حروف فصیح‌ترین
عالمهاست از جهت لسان و واضح‌ترین همه از روی بیان
إنّ الحروفَ أئمّةُ الألفاظِ * شهدت بذلك ألسنُ الحفّاظِ *
و این معنی خبر از ارباب کشف و شهود دانند والله اعلم
بحقائق الامور ا [illegible] از عوارض حروف یکی حرکاتست که
بلفظ اعراب زبان زد خاص و عام گشته و این نه اعرابست
که نحویان در مقابلهٔ بنا می آرند اعراب در لغت اظهار است
و اینجا حرکت را اعراب می گویند استعمال مصدر است بمعنی
فاعل یعنی حرکت ظاهر کننده است هم از روی تلفظ و هم
بحسب تصور معنی را چنانچه صاحب فتوحات فرموده که
حقائق از حرکات ناشی شود چون فاعلیت و مفعولیت که
برفع و نصب متعلق اند پس حرکت ظاهر می گرداند
حقیقت آن معنی را که مقصود قابلیت و ظهور حرکات
نباشد مگر بعد از نظام حروف چه حرکات هم حروف صغار اند
و هم کلمات منشآت از حروف و انتظام حروف مماثل تسویهٔ
اشخاص است و ورود حرکات برو مشابه نفخ روح در شخص
مسوی و ثبوت پیوسته که در ازمنه سابقه رسم اعراب نبود
بعد از آن بعضی از قدما بجهت آسانی طریق آنرا بنقاط غیر
رنگ مکتوب قرار دادند یعنی اگر حروف بسیاهی بودی
اشاره اعراب بنقاط شنگرف یا رنگ دیگر نمودندی چنانکه

فتحه رایک نقطهٔ سرخ بالای حرف وضم را نقطه در پیش و
کسر را نقطه در زیر حرف می نوشتند و مدتهای متمادی
همین رسم بود تا آنکه خلیل ابن احمد عروضی در زمان
اسلام هر حرکت را تورتی و مکانی مقرر کرد چنانکه امروز مشهور
و معروف است گفتگو با طناب کشید و سخن بطول انجامید
رگ ابر قلم طوفان خیز گشت و سرچشمهٔ کلک دریا جوش
گردید بعد ازین خموشی را سند لصداع قیل وقال کردن و
قفل لب بر درج دهان گذاشتن مصلحت است جای آنست
که مرکب در دوات چون سیاهی در حدقهٔ چشم غزال سرمایهٔ
وحشت گردد و هنگام آنکه از فرط هرزه گویی و نافهمی درایی
بر سخن خویش آمو گیرد (بیت) هرچند سخن بود بخوبی
* در خوبی خاموشی سخن نیست * اگر آیندگان تو اسل
وجود و نوپرسان چمن روزگار بل رساطبعان و درست نطقان
زمان حال گاهی باراده گلگشت سخن بزین بهار بی خزان و
باغ بی دربان و گل بی خار و معشوق بی آزار که مسمی بحدائق
الخیال است عبور فرمایند این چمن پیرای مجموعهٔ
رنگین کلامان اضعف العباد فقیر شیرخان ابن علی امجد
خان لودی را که در یک جلد کتابخانهٔ گریز آورده و در یک
دوکان مصالح فراوان جمع نموده اگر بکلمه [illegible] که زبان
روزگار در تقریر آن عاریست یاد نمایند [illegible]
خطا که از مقتضیات بشریت است نشانهٔ [illegible]

بحکم خُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا كَدِرَ آنچه ملایم افتد پسند نموده
مابقی را حواله بطبائع دیگر نمایند با کریمان کارها دشوار
نیست * چون بعضی عزیزان در سوابق ایام تذکره ها بنام
پادشاهان نوشته اند و در ضمن احوال شعرا ذکر ملوک و
حالات آنها درج نموده اگر چه آن تالیفات نیز خالی از
فائده نیست و همان فوائد که از کتب تواریخ حاصل آید از آن
رسائل متصور است ولیکن چون راقم حروف را از تحریر و
ترتیب این گلدستهٔ بهارستان خیال مقصد دیگر در پیش
است شائبهٔ مدحت ملوک و خوانین پیرامون خاطر
غرض راه ندارد بنا علیه احوال ارباب سخن را دست آویزی
قوی در عذر من ضعف قلم استشهد فی نموده بایراد مقدمات
خارج که مناسب مقام افتد گرهگشای رشتهٔ تزیین خواهد
گردید و لهذا در ایراد احوال قدما باختصار پرداخت چه آن
اخبار از مواضع متعدده معلوم میگردد و در آنجا بجز نقل چاره
نبود اما در ذکر متاخرین که از نتائج فکر مولف است باندازه
طبع ناقص خویش جولانگریهای کلک خوشخرام خواهد نمود
شاید در دل صاحب دلی جای گیرد یا در نظر صاحب نظری
مطبوع آید بهر تقدیر التماس آنست که در آن مقام بفحوای
اُنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ عمل نمایند (رباعی)
یارب بدلم نوید اکرام رسان * نقدی بکفم ز گنج انعام رسان *
در ساحت امید من این کاخ مراد * بنیاد نهاده با تمام رسان

* آغاز احوال شعرای متقدمین *

* قدس الله تعالی اسرارهم *

(دسته بند از هار اشعار استاد رودکی) کنیت او ابوالحسن است مد اح و ندیم مجلس امیر نصیر الدین ابن احمد سامانی بوده و کتاب کلیله ودمنه را در عهد وی بقید نظم آورده صلات گرانمایه یافت چنانچه عنصری شرح آن انعامات در قصیده ذکر نموده که مطلعش اینست چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش * عطا گرفت زنظم آوری بکشور خویش * اول کسی که شعر فارسی را مدون ساخته اوست و در علم موسیقی نیز مهارتی تمام داشت و بربط نیکو نواختی بعضی وجه تخلصش همین یافته اند و بعضی گویند رودک موضعی است از اعمال بخارا و رودکی از آنجا بود بدان نسبت این تخلص می کرد گویند کور مادر زاد بود و در هشت سالگی بفکر شعر افتاده معانی و الفاظ دقیق بر زبان آورد استاد رشیدی در وبیت تعریف وی تعداد اشعارش بسیزده لک رسانید والله اعلم بالصواب خواجه حمید الدین مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که امیر نصیر الدین راچون ممالک خراسان مسلم شد در شهر هرات که هوا باعتدال شرکیبان کثیر بود رحل اقامت انداخت و دار الملک بخارا که تختگاه اصلی بوده را متروک کرده ارکان دولت و اعیان مملکت راچون وطن و مسکن و ضیاع

چنانکه از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در شهر هرات
ملول شده استغاثه باستاد ابو الحسن رودکی نمودند وزرها
وعده کردند که بطریقی خاطر امیر را به بخارا مائل سازد روزی
امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک بر
زبان گذشت رودکی فی البدیهه قصیده انشا کرد وابیات
آن بر خاطر امیر چندان مطبوع وملایم افتاد که موزه در
پای نا کرده سوار شد وعزیمت بخارا نمود واین چند بیت ازان
قصیده است بوی جوی مولیان آید همی * یاد یار مهربان
آید همی * ای بخارا شاد باش وشاد زی * میر زی تو شادمان
آید همی * ریگ آموی با درشتیهای او * خنگ ما را تا میان
آید همی * میر ماه است وبخارا آسمان * ماه سوی
آسمان آید همی * میر سرو است وبخارا بوستان * سرو
سوی بوستان آید همی * (عضایری رازی) از اکابر شعراست و
در روزگار سلطان محمود سبکتکین بوده از ولایت ری بعزم
خدمت سلطان متوجه غزنین شد وبا شعرای پای تخت
مشاعره ومعارضه نمود در مدح سلطان قصیده انشا کرد که
مطلع وحسن مطلعش اینست اگر مراد بجاه اندراست و
جاه بمال * مرا ببین که ببینی جمال را بکمال * من آن کسم
که بمن تا بحشر فخر کند * هر آنکه بر هر یک بیت می نویسد
فال * وهم درین قصیده قطعه چند آورده که مبالغه را
بحد اغراق رسانیده وسلطان در وجه صله آن هفت بدره

وهی بعصایری بخشید که مملو از چهار هزار درم بود
هذه صواب کرد که پیدا نکرد هرد وجهان* یگانه ایزد داد ار
بی نظیر و همال* وگرنه هرد و بخشیدی او بتو ور بسا*
امید بنده نماندی بایزد متعال* (اسدی طوسی) استاد
فردوسی است سلطان محمود انار الله برهانه بارها تکلیف
نظم شاهنامه باو کرد واو ببهانهٔ ضعف و پیری ابا نمود اخر
الامر فردوسی مرتکب آن امر خطیر گردید و بعضی از
مورخین برآنند که چون فردوسی از غزنین فرار نمود
بطوس آمد و مرض موت بروی عارض گردید اسدی را طلب
نموده وصیت کرد که قلیلی از شاهنامه باقی مانده وحال بر من
تنگ است و بغیر از تو کسی را نمی دانم که این را تواند باتمام
رسانید پس بموجب اشاره فردوسی چهار هزار بیت از اول
استیلای عرب بر عجم که آخر شاهنامه است او گفت والله
اعلم بالصواب گرشاسب نامه از منظومات اوست و مناظرات
اسدی در شعرای عصر معروف و مشهور است از آنجمله مناظره
روز و شب بطریق نمونه درین اوراق مثبت گردید
بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم* سرگذشتی که ز دل
دور کند شدت غم* هرد و را خاست جدال از سبب هستی
فضل* در میان رفت فراوان سخن از مدح و ذم* گفت
فضل شب از روز فزون آمد زانکه* روز را بار ز شب کرد
خداوند قدم* قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم* هم

بشب است جد الوطا زبیداد وستم * قمر چرخ بشب کرده مهد
بد ونبی * سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم * بستر
پوش است شب و روز نهاینك عیب * راحت آرایست شب و
روز زاینك الم * هست در روز ز اوقات کراهی است نماز * در
نماز همه شب فخر نبی بوده انم * منم آنشاه که تختم زمه است
ایوان چرخ * مه سپهدار زهم انجم وسیاره خدم * آسمان از
تو بود همچو یکی فرش کبود * وزمن آراسته مانند یکی باغ ارم
* روز از شب چو شنید این بشد آشفته وگفت * خاموشی
کن که در آی بسخن باب حکم * روز را عیب بطعنه چه کنی
کایزد عرش * روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم * روزه
خلق که دارند بروز است همه * بحرم حج بروز است ز آداب
حرم * عید وآدینه فرخ عرفه عاشورا * هم بروز است چو
بینی بهم از عقل وفهم * (ابو القاسم حسن العنصری) سرآمد
شعرای سلطان محمود غزنوی بود واورا ورای طور شاعری
فضائل وکمالات بسیار است وبعضی اورا حکیم نوشته اند و
چنین گویند که همواره در رکاب یمین الدوله محمود چهار
صد شاعر می بودند وهمگنان بر شاگردی عنصری اعتراف
داشتندی واو را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری
هم بود آورده اند که شبی سلطان در عین مستی زلف ایاز
ببرید صباح که هشیار شد از کرده خود پشیمان گشته بماتم
زلف او سیاه پوشید وبساط عیش برچید واز مقربان هیچکس

یارای سخن در آن حال نداشت آخر رجوع بعنصری
نموده قرار دادند که اگر خاطر سلطان را از آن ملال برآرد
صد هزار دینار بدهند بر این قرار عنصری بخدمت سلطان
رفت و از در رخود را نمود سلطان او را نزدیک طلبید و گفت
هیچ خبرداری که شب در حالت مستی بر دست ما چه خطا
رفت اکنون درین باب شعری بگوی عنصری زمین خدمت
ببوسید و بر بدیهه این رباعی بگفت امروز که زلف یار
در کاستن است * چه جای بغم نشستن و خاستن است *
هنگام نشاط و وقت می خواستن است * کاراستن سرو ز
پیراستن است * سلطان را این رباعی بغایت خوش آمد
فرمود تا سه بار دهان او را از جواهر پر کردند و امرا نیز بوعده
وفا نمودند و هنگامهٔ نشاط برپا کردند وفات او در زمان
سلطان مسعود بن محمود شد در سنهٔ احدی و ثلاثین و
اربعمایه اتفاق افتاد منه المبدا والیه المعاد (عسجدی)
اصلش از هرات است و قصائد ملایم و متین بسیار دارد از
شاگردان عنصری است و همواره ملازم رکاب ظفر انتساب
سلطان محمود سبکتکین بوده اگرچه دیوانش مشهور نیست
اما سخن او در مجموعها و رسائل فضلا مذکور و مسطور است
و این رباعی مشهور از وست از شرب مدام و لاف مشرب
توبه * وز عشق بتان سیم غبغب توبه * در دل هوس گناه و بر
لب توبه * زین توبهٔ نادرست یارب توبه * (سحبان العجم)

فردوسی طوسی) اکابر قدما متفق اند که در مدت روزگار
اسلام شاعری مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعمورهٔ وجود
ننهاده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه
است که هیچ آفریده بارای جواب آن نیافت قال بعض
الافاضل سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی نهاد * تا نه
پنداری که کس از زره فرسی نهاد * اول از بالای کرسی بر زمین
آمد سخن * او دگر بار از زمینش برد و بر کرسی نهاد * واین
قطعه نیز مشهور و معروف است در شعر سه تن پیمبرانند *
هرچند که لا نبی بعدی * ابیات و قصیده و غزل را * فردوسی
و انوری و سعدی * نام وی حسن ابن اسحق بن شرف
شاه است و از دهقان زادهای طوس بوده در مبادی حال بامور
زراعت اشتغال می نمود گویند عمید نام والی طوس باغی
در غایت خوبی ساخته بود و آنرا فردوس نام نهاده و پدر
فردوسی باغبان آنجا بود وجه تخلص وی اینست والعهدة
علی الراوی وقتی عامل طوس بروی ظلم کرد او از برای داد
خواهی بغزنین رفت و مدتی بدرگاه سلطان تردد می کرد
مهم او متمشی نمی شد ناگاه روزی بر سر مجمع بگذشت و
پرسید که اینها چه کسانند شخصی گفت شعرای پای تخت
سلطان اند فردوسی پیش رفت و سلام کرد عنصری جواب
داد و گفت چه کسی گفت مردی شاعرم از طوس آمده ام
عنصری گفت بنشین تا طبع آزمایی کنیم فردوسی بیامد و در

پهلوی شاگردانش که عسجدی و فرخی نام داشتند بنشست پس عنصری آغاز کرد و گفت   چون عارض تو ماه نباشد روشن * عسجدی گفت   مانند رخت گل نبود در گلشن * فرخی گفت   مژگانت همی گذر کند از جوشن * فردوسی گفت   مانند سنان گیو در جنگ پشن * چون عنصری این مصراع شنید دانست که او را بر احوال ملوک عجم اطلاع تمام است او را بحضور سلطان برد و در آن حال فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت و این بیت از انجمله است   چو کودک لب از شیر مادر بشست * بگهواره محمود گوید نخست * آن مدح سلطان را پسند آمد و فرمود تا بنظم شاهنامه قیام نماید آورده اند که چون فردوسی در مدت سی سال از نظم شاهنامه فارغ گردید سلطان شصت هزار درم نقره در وجه صله انعام فرمود و فردوسی آن انعام را در حق خود بغایت حقیر شمرده نا بگرفت و در یک روز آن زرها را بپاشید و بعد ازان بحیلهٔ کتاب شاهنامه از کتابدار سلطان بدست آورده چند بیت در مذمت سلطان الحاق کرد و این ابیات ازان جمله است   بسی سال بردم بشاهنامه رنج * که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج * اگر شاه را شاه بودی پدر * بسر بر نهادی مرا تاج زر * چو اندر تبارش بزرگی نبود * نیارست نام بزرگان شنود * پس فردوسی ازانجا بگریخت و مدتی سرگردان بود آخر عازم

رستمدار شد و در آن هنگام اسپهبد جرجانی که از قبل منو چهر شموس حاکم رستمدار بود بد و پناه آورد ولیکن در این مدت سلطان محمود باراده انتقام در تفحص فردوسی بود وچون سراغ یافت نامه باسپهبد نوشت خلاصهٔ مضمونش آنکه اگر آن قلتباق را بسته ببارگاه ما فرستی بهتر والا آنقدر فیلان بیارم که بی استعمال تیر دشمنان ملک ترا پامال سازند چون نامه بحاکم رسید این آیهٔ برحاشیه همان نامه نوشته فرستاد اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ سلطان پس از مطالعهٔ این کلمات از سر آن عزیمت در گذشت چون از واردات فردوسی غیر از شاهنامه چیزی دیگر بگوش نرسید بتحریر احوالش اکتفا نموده شد (ناصر خسرو) اصلش اصفهانست حکیم پیشه بود بعضی او را عارف وموحد نوشته اند وطائفهٔ طبیعیة ودهریه خوانند وفرقهٔ گویند تناسخیه بود والعلم عند الله الودود در اول حال از اصفهان بگیلان افتاد واز فرط جدالی که باعلمای آنجا درمیان نهاد وبروی هجوم کردند بطرف خراسان گریخت ودر اثنای راه بملازمت شیخ المشائخ خواجه ابوالحسن خرقانی قدس الله تعالی روحه واوصل الینا فتوحه رسید واز مشاهده کرامتهای خواجه اعتقادی راسخ در خدمتش بهم رسانید چندگاه بتجربهٔ باطن اشتغال نمود اما شیخ او را اجازت سفر نمود از آنجا بنیشاپور رفت وعلمای آن

شهر نیز بنابر افراط بحث وجدال قصد وی کردند از آنجا
هم گریخته به بلخ افتاد و چند روز در آن شهر متواری
می بود آخر در آنجا اقامت نتوانست کرد پس شهریت را
گذاشته بکوهستان بدخشان رفت و باقی عمر در همان
ویرانها گذرانید فی شهور سنة احدی و ثلثین و اربعمائه
رحلت نمود تفصیل حالاتش که خالی از عجایبات نیست
در تذکره دولتشاه توان یافت که حوصلهٔ این اوراق بیش
ازین بر نمی تابد روشنائی نامه در نظم و کنز الحقایق در
نثر از مولفات اوست و دیوانی دارد سی هزار بیت خواهد بود
و این چند بیت از قصیده اوست که ابتدا بتعریف عقل
و نفس و انتها باعتقادیهٔ خود نموده   بالای هفت طاق
مقرنس دو گوهرند * کز کائنات و هرچه در وهست برترند
* پروردگان دایهٔ قدس اند در قدم * گوهر نیند اگرچه
باوصاف گوهرند * بی بال در مشیمت سفلی گشاده بال * بی
پر بر آستانهٔ علوی همی پرند * از نور تا بظلمت و از اوج
تا حضیض * از باختر بخاور و از بحر تا برند * هستند و
نیستند و نهانند و آشکار * چون ذات ذوالجلال نه جسم و نه
جوهرند * این ابیات از آخر قصیده است   گویی مر آنکه گوهر
دیوان زاتش است * دیوان این زمان همه از گل مخمرند
* جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان * اینها نهاد مثل چرا
بجملگی خرند * در بزمگاه مالک و طوق زبانه اند * این

ابلهان که در طلب حوض کوثراند * خوبیشی کجا بود که تو را بجا برادران * از بهر لقمهٔ همه خصم برادرند * این سنیان که سیرت شان بغض حیدر است * حقا که دشمنان ابوبکر و عمراند * وانانکه نیست شان بابوبکر دوستی * چون دشمنند چون همگی خصم حیدراند * گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن بکر * همسایگان من نه مسلمان نه کافرند * هان تا از آن گروه نباشی که در جهان * چون گاو می چرند و چو کرگان همی درند * نی کافری بقاعده دانی نه مومنی * بالله ارشان بهم که نه افلح نه قنبرند (عبد الواسع جبلی) اصل و منشای وی از غرجستان است در روزگار سلطان سنجر بوده طبعی بر سخن قادر داشته و اشعار مشکله بسیار دارد در اول حال از جبال غرجستان بدار الملک هرات افتاد و از آنجا بغزنین رفت و چند روز در خدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود بن محمود سبکتکین اشتغال داشت چون سلطان سنجر لشکر بغزنین کشید عبد الواسع در مدح وی این قصیدهٔ مشتمل بر صنعت تقسیم بگفت و اکثری از قدما اتفاق دارند که بهتر از وکسی نگفته چند بیت از آنجمله بطریق استشهاد ثبت می‌کردد زعدل کامل شهر و زلطف شامل سلطان * تذرو و کبک و گوزن و گور کرده‌اند در گیهان * یکی هم خانهٔ شاهین دوم هم خانهٔ طغرل * سه دیگر مونس ضیغم چهارم همدم ثعبان * خداوند جهان سنجر که هموارهٔ

چهار ایت* بود در رایت ورای و جبین و روی او پنهان*
یکی به روزی دولت دوم فیروزی ملت* سه دیگر زینت
دنیا چهارم نصرت ایمان* بنان اوست در بخشش سنان
اوست در کوشش* لقای اوست در مجلس لوای اوست
در میدان* یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض*
سعادت را سوم مایه چهارم فتح را برهان* شدند رهبر
او باطل شدند رعصر او ناقص* شدند رقرن او زائل
شدند روقت او پنهان* یکی دامون کیخسرو دوم سالار
اسکندر* سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان*

(گنجور گنجینهٔ معانی فغفور ملک نکته دانی حکیم افضل
الدین خاقانی) نام شریفش ابراهیم بن علی شروانیست
فضل و جاه و قبول قلوب و تقرب سلاطین داشت و خاقان
کبیر منوچهر انار الله برهانه مربی اوست در اول حال
حقائقی تخلص می کرد خاقان کبیر او را خطاب خاقانی ارزانی
فرمود و در ضمن یکی از قصائد در تخریب خود می گوید
زد بوان ازل منشور کاول در میان آمد* امیری جمله را
دادند و سلطانی بخاقانی* برای حجت معنی براهینی
پدید آمد* ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی* بعد از
چندگاه در طلب دامن گیر حالش گردید و بی رخصت
از شروان گریخته بشهر بیلقان که وطن اصلی او بود آمد و
گماشتگان شروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان

بیداد رقلعهٔ هفت ماه بند فرمود و در آنجا از غایت دل
تنگی رسالهٔ تحفة العراقین بکتابت و این قصیده که مشتمل
برحالات ترسایان ولغات واصطلاحات ایشانست نیز در ان
حبس گفته وشیخ آزری علیه الرحمة در کتاب جواهر الاسرار
که محتوی برفنون علوم ومعارف است بعضی ابیات مشکلهٔ
این قصیده را شرح نوشته است در اینجا چند بیت که فی
الجمله قریب الفهم بود قلمی گردید   فلک کج رو تر است
از خط ترسا * مرادارد مسلسل راهب آسا * پس از میقات
وحج وسعی وعمره * پس از قربان وتعظیم مصلا * مرا از نور
پنجه ساله اسلام * نزیبد چون صلیبم بند برپا * روم زنار
بندم زین تحکم * روم ناقوس بوسم زین تعلا * اگر قیصر
سگالد راز زردشت * کنم زنده رسوم زند واستا * بسرگین خر
عیسی ببندم * رعاف جاثلیق ناشکیبا * گویند چون این
قصیده بگوش خاقان رسید اورا از حبس خلاص کرد او بعد ازان
مطلقا از خدمت سلاطین وملوک تبرا نموده تجرد رفت وتا
آخر عمر بریاضت مشغول بود لهذا مولوی عبد الرحمن
جامی در نفحات الانس می نویسد که هرچند خاقانی شاگرد
فلکی شاعر است وبشعر شهرت تمام یافته لیکن وی را ورای
طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم است و
از بعضی سخنانش بوی آن می آید که از مشرب صافی صوفیان
شربی تمام داشت وفات او بقول صاحب مجمل فصیحی در

سنه اثنین وثلثین وخمسایه وبقولی درخمس وتسعین
وخمسایه واقع شد من غزلیاته درصبوح آن زخ ریحانی
بخواه * دانهٔ مرغان روحانی بخواه * ساغری چون اشک
داودی برنک * از پری روی سلیمانی بخواه * زاهد انرا
آشکارا می بده * شاهد انرا بوسهٔ پنهانی بخواه * جام پرکن
جرعه برخاکیان بریز * عذر تشویر از پشیمانی بخواه * دست
پرکن زلف مهرویان بکیر * پوزش خجلت زادانی بخواه *
ازسفالین کاوهٔ چین آهوان * [illegible] بخواه
* کر بمستی دست یابی بر فلک * از وقصاص جان خاقانی
بخواه * وله سرهای سرافراز ان درپای تو اولیتر * در سینهٔ
سربازان سودای تو اولیتر * ای جان همه عالم ریحان همه
عالم * سلطان همه عالم مولای تو اولیتر * ای داورِ من وانکه
جان داروی رنجوران * صبر همه مستوران رسوای تو اولیتر
* خرم ترم انکه بین کز خوی تو ام غمکین * از هرچه کنم
تسکین صفرای تو اولیتر * رای تو بکیهان توزی دارد سرجان
سوزی * چون نیست لبت روزی همرای تو اولیتر * دل
کز همه درماند جان بر سرت افشاند * چون جای تو او داند
او جای تو اولیتر * تا تو ببری مانی شید ای توام دانی *
یکشهر چو خاقانی شیدای تو اولیتر * (مسند نشین ایوان
سخنوری وحید الدین انوری) اصلش از ابیورد است
من مضافات بدنه وآن سرزمین را دشت خاوران کویند

انوری در اول حال خاوری تخلص می کرد بعد ازان بالتماس
استاد خود انوری تخلص نمود آورده اند که در عنفوان شباب
در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس بتحصیل علوم مشغول می بود
و در عین فلاکت و افلاس می گذرانید روزی بر در مدرسه
نشسته بود دید که مردی محتشم با لباس نیکو و اسپ و غلام
می گذرد پرسید که این کیست گفتند از شعرای سلطان
سنجر است انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم بدین بلندی
و من چنین مفلوک و شیوهٔ شاعری بدین پستی و او چنین
محتشم بعزت و جلال ذو الجلال که من نیز بعد ازین بشاعری
مشهور خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده
بگفت گر دل و دست بحر و کان باشد * دل و دست
خدایگان باشد * شاه سنجر که کمترین خدمش * در
جهان پادشا نشان باشد * و علی الصباح قصیده بسلطان
گذرانید چون سلطان در غایت سخن شناسی بود انعام
وافر بخشید و ملازم رکاب خود ساخت مدتی همراه بود
و چون در علم نجوم نیز مهارت داشت نوبتی بعرض سلطان
رسانید که درین ماه بادی صعب خواهد وزید چنانکه
اشجار قدیم و بناهای مستحکم از بیخ برکند و شهرها خراب کند
مردم ازین خبر ترسناک شدند و سردابها کندیدند
و روز وعده در آنجا خزیدند اتفاقا در ان شب و روز آن قدر
باد نیامد که چراغها بنشاند صباح سلطان با وی عتاب و

خطاب عظیم نمود انوری از آنجا گریخته ببلخ رفت و مدة العمر در آنجا بسر برده فی شهور سنة تسع وار بعین وخمسمایة در زمان علاوالدین تکش رخت هستی بعالم بقا کشید و عزیزی از قدما گفته است تا سپهر صیت گردان شد ز خاک خاوران * تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری * خواجهٔ چون بوعلی شادان وزیر نامدار * عالی چون اسعد مهنه زهر شیدی بری * صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید * شاعری قادر چو مسعود سلمان انوری * چون شعر انوری از فرط اشتهار دست بدست می گردد لهذا التحریر یک قطعه که ابوالفضل علامی در تمام دیوانش انتخاب نموده است اکتفا کرد من و این عهد که با قحبهٔ رعنای جهان * چون خمان عشق ببازم نه بسهو نه بعمد * قدرت بخشش اگر نیست مرا باکی نیست * قوت نلستدن هست و لله الحمد * (رشید وطواط) وهو عبد الجلیل الکاتب العمری فاضل و ادیب و ذو فنون و تیز زبان و فصیح بود مداح و ندیم سلطان البرخوارزمشاه است گویند رشید مردی پست قد و حقیر جثه بود از این سبب او را وطواط می گفتند چه وطواط جانوری خرد است و او را در علم عروض و قوافی رساله ایست موسوم بحدائق السحر هر کس آنرا مطالعه نماید بر علم و فضل او گواهی تواند داد آورده اند که چون اول صحبت در مجلس سلطان البرخوارزمشاه

حضر گردید با علمای مجلس بحث و مناظره آغاز نهاد خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بی اندازه می کند دواتی پیش رشید نهاده بودند خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارند که تا معلوم شود که در پس دوات کیست گفت که سخن می گوید رشید رنجیده از مجلس برخاست اخر الامر سلطان از فضل و بلاغت او معلوم شد بار دیگر در مجلس طلبید عزت و احترام نمود و بانعام و اکرام مستفید گردانید وفات رشید در سنهٔ پانصد و هفتاد و هشت بود و برادر مدح خوارزمشاه قصائد طولانی بسیار است از آنجمله این قصیده است که بر سبیل انتهاب مثنیه می کرده شاها بپسار گاه تو کیوان نمیرسد * در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد * جائی رسیده بمعالی و مرتبت * کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد * یک خطه نیست در همه آفاق خافقین * کانجا بیار گاه تو فرمان نمیرسد * فریاد ازین جهان که خردمند را درو * بهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد * جهال در تنعم و ارباب فضل را * بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد * جاهل بمجلس اند رو عالم برون در * چون حیله راه و بد ربان نمیرسد * آزرده شد ز حرص در رم جان عالمان * وین خواری از گزاف بدیشان نمیرسد * در دا و حسرتا که بپایان رسید عمر * وین حرص مرده ریک بپایان نمیرسد * منت خدای راکه مراد ز پناه تو * آسیب و خاکه بدل و جان

نمی‌رسد * از نظم من بخاک خراسان خزینه‌هاست * گر شخص من بخاک خراسان نمی‌رسد * بکذارماه روزه بطاعت که دشمنت * چون بکذرد ز روزه بقربان نمی‌رسد * (موسس بنیان نکته پیرایی مشید ارکان سخن سرایی مسیح جان بازان عشق حکیم سنائی) کنیت او ابوالمجد و نام او مجد الدین آدم و اصلش از غزنین است بزرگی و حالت او زیاده برآنست که درین مختصر ایراد توان نمود حضرت مولوی جلال الدین رومی که قطب وقت بود هم در مثنوی و هم در دیوان خود به پیروی او اقرار کرده و با آن همه فضل و کمال خود را از متابعان او دانسته و در مثنوی می فرماید

دیک جوشی کرده‌ام من نیم خام * از حکیم غزنوی بشنو تمام * و در غزلیات می گوید عطار روح بود و سنائی دو چشم او * ما از پی سنائی و عطار آمدیم * و اعراض شیخ از دنیا واسباب آن بحدی بود که بهرام شاه غزنوی می‌خواست خواهر خود بنکاح وی در آرد قبول نفرمود و در آن باب می گوید من نه مرد زن و زر و جاهم * بخدا گر کنم و گر خواهم * گر تو تاجی دهی ز احسانم * بسر تو که تاج نستانم * ولادت حکیم بروایت صاحب مجمل فصیحی در سنهٔ سبع و ثلثین و اربعمایه در زمان معزالدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم واقع شد و شصت و دو سال عمر کرد در سخنان مولانا جلال الدین است که حکیم سنائی در وقتی که محتضر

وی در زیر زبان چیزی می گفت حاضران گوش نزدیک
دهانش بردند این بیت می خواند   باز گشتم ز انچه گفتم
زانکه نیست * در سخن معنی و در معنی سخن * عزیزی
آنرا بشنید و گفت عجب کاریست که در وقت باز گشتن
از سخن هم بسخن مشغول است اگرچه کتاب حدیقة
الحقائق از تصنیفات وی تمام انتخاب است اما این تمثیلات
درین مختصر لائق نمود داشت لقمان یکی وثاقی تنگ *
راست چون حلق نای و سینهٔ چنگ * بوالفضولی سوال کرد
از وی * چیست این خانه شش بدست و سه پی * بالبه
خشک و چشم گریان پیر * گفت هذا لمن یموت کثیر * تمثیل
دیگر این متاع جهان چو مرداریست * کرکسان گرد وی
هزار هزار * این یکی را همی زند مخلب * وان دگر را
همی زند منقار * آخر الامر بپرند همه * وز همه باز ماند
این مردار * (مقبول جناب نبوی سید حسن الحسینی
الغزنوی) بزرگ و فاضل و صاحب حال بود در روزگار دولت
سلطان بهرام شاه خلائق را با او اعتقاد تمام بهم رسید و از
کثرت هجوم خلائق که در پای وعظ او حاضر می شدند
سلطان رشک می برد روزی هفتاد هزار مرد در مجلس
وعظ وی گرد آمدند چون بسمع سلطان رسید دو شمشیر
و یک نیام فرستاد سید برنجید و از غزنین برآمد بطواف
بیت الله متوجه گردید و چون بزیارت مرقد منور نبوی

عليه التحيه والتسليمات رسيد ترجيع بندي بگفت والتماس
خلعت نمود بيت اول ترجيع اينست يارب اين مائيم و
اين درگاه صد رانبياست * يارب اين مائيم واين خاک
جناب مصطفاست * ودر بند اخير اين بيت در حسن
طلب گفته لاف فرزندي نيارم كرد درين حضرت ولي *
مدحتي آوردم اينک خلعتي بيرون فرست * گويند
في الحال خلعتي جهت سيد بيرون آمد چنانچه خواجه
حمد الله مستوفي در تاريخ گزيده اشعاري صريح بدان مي نمايد
و بعد از آنكه از زيارت حرمين شريفين زادهما الله شرفا
مراجعت نمود در اثناي راه في شهور سنه خمس وستين و
خمس مايه در قصبه جوين بطريق فجاء رحلت نمود (فريد
كاتب) از شاگردان انوري و شاعري فاضل بوده گويند كه چون
سلطان سنجر را در عزيمت ماوراء النهر شكست افتاد بغايت
ملول ومحزون برلب جيحون فرود آمد فريد پيش وى
بر پاى ايستاده بود گفت اي فريد هيچ ديدى كه ما را چگونه
چشمي رسيد درين حال كه پيش آمده بديهه بگوئى تا باز
دلم سبک گردد فريد في الحال اين رباعى گفت سلطان را
موجب تسلي شد و فريد را با نعامات لائق بنواخت
(وهى هذه) شاها زسنان تو جهاني شد راست * تيغ تو جهان
صد سال زاعدا كين خواست * گر چشم بدي رسيد آن هم
زقضاست * كانكس كه بيک حال بماند خداست *

(اثیر الدین اخسیکتی) دانشمند وفاضل بوده در سخن رتبهٔ
اعلی داشته از اقران خاقانی است اصلش از ترکستان است
از ناحیه اخسیکت من اعمال فرغانه ولیکن در عراق عجم
وآذربایجان ساکن شد مداح قزل ارسلان است ترک و
تجرید تمام داشت واین قصیده در جواب خاقانی گفته که
چهار بیت از ان دو از اول ودو از آخر بنابر اختصار قلمی
گردید ای عقل خنجر تو و ناوردگاه جان * بیرون جهان
سمند مراد از پل جهان * عنبر رکیست دهر مه تاب در
کمند * پیره زنیست چرخ منه تیر در کمان * ای عقل
نازنین چو توی مقتدای نفس * تا کی سرای طغرل وتا کی
در طغان * خلقان حرص وا بکش از سر اثیر * وز ننگ مدح
گفتن خلقانش وارهان * (شیخ نظامی قدس سره) مولدش
گنجه است بیان فضائل وکمالات او که تا دور قیامت بر
زبانها جاریست درین اوراق گنجای ندارد گویند که شیخ
در آخر عمر منزوی گردیده بود وبامردم اختلاط کم می نمود
چنانچه دران باب می گوید گل رعنا درون غنچه خزین
* همچو من گشته اعتکاف نشین * اتابک قزل ارسلان را
آرزوی صحبت شیخ پیدا شد خواست که بحضور طلب نماید
ارکان دولت گفتند وی منزویست وبسلاطین وحکام صحبت
نمی دارد اتابک بطریق امتحان قصد دیدن شیخ کرد وشیخ
بنور ولایت بر اراده وی مطلع گردید از عالم غیب باشهٔ بر

دید اش جلوه گر ساخت اتابک دید که تختی مکلل بجواهر نهاده اند و شیخ مثل پادشاهان بروی نشسته و هزاران چاکر با کمرهای مرصع وحاجبان و ندیمان برپای ایستاده چون نظر اتابک بران عظمت و شوکت افتاد محو شد وخواست که از روی تواضع قدم او را ببوسد درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت آمد اتابک دید پیری ضعیف بر پاره نمدی بر در غاری نشسته و مصحفی و قلم و دواتی و مصلا و عصائی پیش نهاده اتابک دست شیخ را بوسه داد و اعتقاد تمام بهم رسانید شیخ نیز همتی بدو حواله کرد از ان باز همواره بدیدن شیخ میرفت و صحبت میداشت گویند که چون شیخ قصهٔ خسرو شیرین بالتماس قزل ارسلان نظم کرد صلهٔ آن کتاب چهارده قریهٔ مزروع نذر خادمان شیخ نمود (من انفاس متبرکه)

* جهان تیره است و ره مشکل جنیبت را عنان درکش * زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان درکش * کلاغان طبیعت را زباغ انس بیرون کن * همایان سعادت را بدام امتحان درکش * چو خاص الخاص جان کشتی ز صورت پای بیرون نه * هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش * گران جانی مکن هرگه که در بزم سبکروحان * چو ساقی گرم رو گردد سبک رطل گران درکش * چو مست حکمتش کشتی فلک را حجه برهم زن * ستون عرش در جنبان طناب کهکشان در کش * طریقش پیا قدم می رو جمالش بی نظر می بین * حدیثش بی زبان

می کوشرابش بی دهان درکش * نظامی این چه اسرار است
کز خاطر بیرون داری * کسی رمزت نمی داند زبان درکش زبان
درکش * (برآورده رب جلیل وجان دار وی عشاق علیل
کمال الدین اسمعیل) خلف الصدق جمال الدین عبد
الرزاق اصفهانیست فاضل و دانشمندی بود و خاندان
ایشان در اصفهان مکرم و محترم بوده است واکابر شعرا کمال
الدین را خلاق المعانی می نوشتند چه در سخن او معانی تازه
و دقیق بسیار است و دیوانش نزد فضلا قدری تمام دارد از ین
است که در آفاق مشهور کردید کویند که او را اسباب دنیوی
فراهم آمده بود و همواره درماندگان را از اموال خود بطریق
معامله دستگیری کردی بعضی از مردم اصفهان با او بد
معاملگی کردند از مردم آنجا ستوه آمد و این ابیات بر زبان
آورد   پادشاها بحق سیاره * پادشاهی فرست خونخواره *
تا در و بام را چون دشت کند * جوی خون آورد بهر باره *
عدد خلق را بیفزاید * هر یکی را کند بصد پاره * و عنقریب
لشکر اوکتای خان از آل چنکیزخان دررسید و در اصفهان قتل
عام کرد و کمال الدین اسمعیل نیز بدرجه شهادت پیوست
اما داستان شهادت او نقلی عجیب است در کتب معتد اوله
توان یافت کویند بوقت مردن این رباعی بخون خود
بر دیوار نوشته بود   دل خون شد و رسم جانکدازی این است
* در حضرت او کمینه بازی این است * با این همه هم هیچ

می ارم گفت* شاید که مگر بنده نوای این است* آورده اند
که وقتی در ایام قحط سال این قطعه نظم کرده بخواجه رکن
الدین ابو العلا صد رخطهٔ خوارزم فرستاد و خواجه بعد از
مطالعهٔ آن فراوان رعایت و توجه بحالش مرعی فرمود
ای خداوند آکه اند رخشک سال قحط وجود* پخته شد از آب
انعام تو نان گرسنه* زانکه تو مشهور آفاقی بنان دادن چو
صبح* سر بد رگاهت نهاده است آسمان گرسنه* سیل انعام
تو هردم برو ناق سائلان* آن چنان افتد که آتش بر روان
گرسنه* شکل اخلاق حسودت گر کنم بر روی نان* بوی آن
نان خود بگرداند عنان گرسنه* همچو مشرق قرص گرمش
می فرستد جود تو* ارد هندت زانسوی مغرب نشان گرسنه
* نیست بی یاد سخایت داستان اهل فضل* آری از نان
نیست خالی داستان گرسنه* اند رین دوران که می گردد
سیه آزدود فقر* روی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه*
کشته بی ریان بخون یکد گر تشنه چنانکه* نان همی آرند
بیرون از دهان گرسنه* پرد لا ترانان سیر از لقمهای بوده اند*
گرد نانرا دیگ چرب از گردران گرسنه* هر کجا دیدند نان
پیدا بدست عاجزی* در زمان بینی بد و باران سنان گرسنه
* بر کند ار نان دهنها باز کرده چون تنور* تیغ داران همچو
آتش خون فشان گرسنه* ترسم آید از زبان من خطای در
وجود* زانکه دارد رنگ دیوانه جوان گرسنه* خواجگی ر

که باشد معده انبار سیر * احترازی کرد باید از زبان گرسنه *
زانکه از آتش نباشد پنبه را چندان خطر * کاهل نعمت را
کنون از شاعران گرسنه * میزبان لطف آکو تا که باشد تازه رو *
زانکه ناخوانده رسیدش میهمان گرسنه * دفع کن زانبار خود
عین الکمال از بهر آنکه * چشم را تاثیر باشد خاصه زان گرسنه
* گرد مستغنی ز تعریف این ردیف شعر زانکه * بر سر این
گفته بنوشتم فلان گرسنه * باد در چنگ جواد شخصم پر
آهو بتو * همچو آهو در کف شیر زیان گرسنه * (قاضی شمس
الدین طبسی) از صنادید علما و فضلای خراسان است و
سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه مربی اوست از معاصران
سلطان القضاة صدر الشریعه بخاری بوده و با هم صحبتها
داشته اند و مدتی در حوزه درس وی بوده در آخر حال ندیم
مجلس خواجه نظام الملک جلال الدین که بوقت سلطان
جلال الدین ملکشاه سلجوقی وزیر خراسان بود گردید و در
مدح وی قصائد غرا گفته مورد صلات گرانمایه گردید
آورده اند که چون شمس الدین طبسی آوازه فضل و کمال
صدر الشریعة بشنود بشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود
و روز اول که در مجلس وی در آمد دید که صدر الشریعة
قصیده را که در ان شب گفته بود بحضور اهل مجلس میخواند
و هر یکی بنوعی [illegible] میکنند شمس الدین سلام کرد و
بگوشه نشست و باستماع آن مشغول گردید بعضی از ابیات

قصیده مذکوره اینست   برخیز که صبح است و شراب و من و تو * آواز خروس سحری خاست ز هر سو * برخیز که بر خاسته پیاله بیکی پای * بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو * می نوش ازان پیش که معشوقه شب را * با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو * در اثنای خواندن آن اشعار صدر الشریعة در شمس نگریست و او را نیک متوجه دید گفت ای مرد غریب در شعر هیچ وقوف داری گفت موزون را از ناموزون فرق توانم کرد گفت این شعر چطور است شمس گفت کلامی موزونست طلبهٔ درس در وا فتادند که چرا بهتر ازین صفت نکردی گفت اگر من بدیهه بهتر ازین بگویم شما چه میگویید گفتند ترا در شعر مسلم داریم و الا ترا نیازاریم شمس مصالح نوشتن از انها گرفت و بی تامل آن قصیده را پنجاه بیت جواب نوشت چون صدر الشریعة قوت طبع او را بدید بر همه شاگردان مقدم نشاند و در تعظیم و احترام وی با قصی الغایت پرداخت این چند بیت ازان قصیده است   از روی تو چون برد صبا طره بیک سو * فریاد بر آورد شب غالیه گیسو * از شرم خط غالیه بوی تو فتاده است * در وادی غم با جگر سوخته آهو * آن حلقه زلف شب آسا و رخ روز نمایت * چون عنبر و کافوربهم ساخته هر دو * جانان دل مجنون مرا چند براری * زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو * از زلف [illegible] تو مگر قند کرمی باز * کز مشک بر آورد فلک تعبیه [illegible] گفتی که

وزرگارتو روزی سره کردد* آري همه امید من اینست
ولی کو* بستم دراندیشه که چیزي نکشاید* زین خانهٔ
شش کوشه وزین پرده نه تو* (خواجه شمس الدین محمد
دیوان) وزیر انور رای سلطان جلال الدین سلجوقی است
بغایت کرم پیشه وعالی همت بود ازین سبب ذکرش در
کتب وتواریخ بسیار است ورساله شمسیه در علم منطق تا
دور قیامت از نامش نشان خواهد داد وخواجه مذکور را
در قراباغ تبریز چهارم شعبان سنه ثلث وثمانین وستمایة
بحکم ارغون خان بقتل رسانیدند آورده اند که روزي بر
مسند حکم نشسته بود یکي از شعراي غریب رقعه بدست
وي داد واین رباعی دران نوشته بود در یا چو محیط است
وکف خواجه نقط* پیوسته بکرد نقطه می کرد و خط* پرورده
تو کهه ومه ودون ووسط* دولت ندهد خدای کس را بغلط
*خواجه قلم برداشت وبی تامل این رباعی بر پشت رقعه
نوشته بدستش داد* سیصد بره سفید چون بیضهٔ بط*
کانرا ز سیاهی نبود هیچ نقط* از گلهٔ خاص مانه از جای غلط*
چوپان بدهد بدست دارنده خط* (امامی هروی) بر علوم
عقلی ونقلی چیره دستی داشت از اقران مصلح الدین
سعدی شیرازی است کویند روزی فخر الملک برادر نظام الملک
وزیر که از اکابر زمان خود بود قطعه بطریق استفتا کفته
بقاصد سپرد ونزد امامی فرستاد وکفت باید که از پای نه

نشینی تاجواب این قطعه ازوی نکیری قطعه اینست سر

افاضل دوران امام ملت ودین* پناه اهل شریعت درین

چه فرماید* که کربهٔ ببرد قمری وکبوتر را* سرش زتن

بتعدی وظلم برباید* خداېکان شریعت زروی شرع و

قصاص* بخون کربه اکر تیغ برکشد شاید* قاضی فخر الملک

چون این قطعه رسانید وعلی الفور جواب طلبید امامی قلم

برداشت وبداههٔ این قطعه درجواب نوشت وفی الحال حواله

قاصد نمود وهی هذه ابالطیف سوالی که در مشام خرد* ز

بوی نکهت خلقت نسیم جان آید* بکربه نیست قصاصی که

صاحب ملت* چنین قصاص بشرع متین نفرماید* نه

کم زکربه بیدست کربهٔ صیاد* که مرغ بیند وبرشاخ پنجه

بکشاید* اکر بساعد وبازوی خودسری دارد* بخون کربه

همان به که دست نالاید* بقای قمری وعمر کبوتران

خواهد* قرارکاه قفص رابلند فرماید* (مجد الدین همدر

فارسی) مردی فاضل وهنرمند بوده ودر روزکار خود

باستعداد ظاهر وباطن نظیر نداشت خوشنویس وخوشکوی

وندیم مجالس ملوک وحکام بودی ودر دیار فارس وعراق

هرکس را در شعر مشکلی افتادی بدو رجوع کردندی کویند هر

روز خواجه مجد الدین با اتابک سعد ابن ابو بکر زنکی نرد

باختی آخر اتابک ترک بازی نرد کرد ومدت یکسال بر آن

حال بکذشت خواجه مجد الدین قطعهٔ نظم کرده نزد اتابک

فرستاد خسروا داشت عطای تو مرا باز چنانکه * کان
نیارست زدن لاف زهستی با من * تا تو برداشتی اکنون ز
سر دست کرم * میزند از سر کین تیغ دو دستی با من * یاد
میدار از آن شب که همی گفتی * عمر باقی بنشین خوش
چو نشستی با من * وان شب آن بود که در سر هوس نردت
بود * نرد می بردم و غمها تو شکستی با من * اتابک در
جواب این بیت نوشت از خزهای مصری یک خز الف
دینار * بی لعب نرد کردم هر ساله بر تو اقرار * (ظهیر الدین
طاهر بن محمد الفاریابی) بغایت فاضل و مستعد بود اکثر از
قدما بر آنند که سخن او پاکیزه تر از شعر انوری است و بعضی
این معنی را قبول نکرده اند اصلش از فاریاب است و در عهد
اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعراق افتاد و در مدح
او داد سخنوری داده صلات گرانمایه یافت چنانچه قصائد
وی بر آن حال گواهی می دهد و عزیزی گفته دیوان
ظهیر فاریابی * در مکه بدزد گر بیابی * آورده اند که ظهیر
الدین بعد از وفات اتابک قزل ارسلان بطریق سیاحت
باصفهان رفت و در آن هنگام صدر الدین عبد اللطیف
خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن دیار بوده روزی ظهیر
بسلام خواجه صدر الدین رفته دید که صدر خواجه مسکن
علما و فضلا است سلام کرد و غریب وار بگوشه بنشست
التفاتی چنانکه می خواست ندید این قطعه را بدیهه گفت

وبدست خواجه داد واز مجلس برخاست خواجه بعد از مطالعه آن چند انکه مراعات ومردمی کرد در اصفهان اقامت نموده باذربایجان رفت وچندی در رکاب اتابک مظفر الدین ایلدکز بود ه فی شهور سنة ثمان وتسعین وخمس مایة داعی حق را لبیک اجابت کفت وآن قطعه این است

بزرکوار ادنیاند ارد آن عظمت * که هیچکس را زیبد بدان سرافرازي * شرف بفضل وهنر باشد وترا همه هست * بدین نعیم مزور چرا همی نازی * زهست کامل هنر را نمی کنی تمییز * تو نیز چون بهنر در زمانه ممتازی * بمن نکاه بیازی مکن ازانکه بفضل * دلم بکبوتر خوران همی کند بازی * اکرچه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو * چنانکه آنراد ستور حال خود سازي * تو این سپر که زدنیا کشیده بر روی * بروز عرض مظالم چنان ببینند ازي * که از جواب سلامی که خلق را برتست * بهیچ مظلمه دیکري نپردازی *

(عطرامیز مشام ابرار شیخ فرید الدین عطار) اصل آن حضرت از نیشاپور است مکنی بود وکنیت بود ابو حامد و ابو بکر وفرید الدین لقب اوست وهو محمد بن ابراهیم العطار قدس سره مرتبه او عالی ومشرب او صافی است وسخن اورا تازیانه اهل سلوک کفته اند سبب توبه اش در نفحات الانس چنین نوشته که روزي در دکان عطاري بتجمل تمام نشسته بود درویشی بدانجا رسید وچند بار شیا لله کفت شیخ بدرویش

نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد
گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو مثل من
می توانی مرد گفت بلی درویش کاسهٔ چوبین که در دست
داشت بزیر سر نهاد و دراز کشید گفت الله و جان بداد عطار
را حال متغیر شد و دکان برهم زد و درین طریق درآمد ولادت
باسعادتش در روزگار سلطان سنجر در شهر شعبان سنه
ثلاث عشرة و خمسمایة وقوع یافته و در سنه عشر و ستمایه
و بقول سبع و ستمایه در قتل عام چنگیز خان در نیشاپور
بدرجه شهادت بر سعود فرمود شیخ را در بیان توحید قصائد
غراست و سید عز الدین آملی که از معتقدان شیخ بود
همواره قصائد و برا شرح نوشتی از انجمله این قصیده را که
بعضی از ان قلمی می گردد شرح منظوم گفته و کارها نیکو
کرده است سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا # بر خاک
عجز میفکند عقل انبیا # گر صد هزار سال همه عقل کائنات
فکرت کنند در صفت عزت خدا # آخر بعجز معترف آیند
کای اله # دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما # آنجا که بحر
نامتناهی است موج زن # شاید که شبنمی نکند قصد آشنا
آنجا که گوش چرخ بدردبانگ رعد # زنبور در سبوی
فرا چون کند نوا # در جنب نور ذات بود ظلمت کل # البدر
فی الطلیعة و الشمس فی الضحی # (کاشف اسرار فلکی و نجومی
مولانا جلال الدین رومی قدس سره) دل پاکباز منزل

اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بود اصلش
از بلخ است و نسب شریفش با میر المؤمنین حضرت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه منتهی می شود بخط پدر بزرگوارش
مولانا بهاء الدین نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در
شهر بلخ شش ساله بود روز آدینه با کودکان بر بامهای خانه
ها سیر می کرد یکی از کودکان با دیگری گفت که بیا از این بام
بران بام جهیم جلال الدین محمد گفت این نوع حرکت از سگ
و گربه و جانوران دیگر نیز می آید حیف باشد که آدمی باینها
مشغول شود اگر در جان شما یان قوتی هست بیایید تا سوی
آسمان پرواز کنیم و در آن حال از نظر کودکان غائب شد
کودکان فریاد بر آوردند بعد از لحظهٔ رنگ وی دگرگون شده
و چشمش متغیر گشته باز آمد و گفت آن ساعت که با شما
سخن می گفتم دیدم که جماعت سبز قبایان مرا از میان شما
بر گرفتند و گرد آسمان ها گردانیدند و عجائب ملکوت را
بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد بازم باین
جایگاه فرود آوردند گویند که مولوی در نیشاپور بصحبت
شیخ فرید الدین عطار قدس سره رسیده بود و شیخ کتاب
اسرار نامه بوی داده آنرا پیوسته با خود می داشت وفات مولوی
در شهور سنه احدی و ستین و ستمائة و بقولی در سنه اثنتین
و سبعین و ستمائة در زمان ابغا خان بن هلاکو در روم واقع شده
نور الله مرقده تاریخ وفات اوست و مرقد مبارکش در بلده قونیه

ابیات من طبیعته القدسیة   ای شاه جسم وجان ما خندان کن دندان ما * سرمه کش چشمان ما ای چشم جان را توتیا * ما کوی سرکردان تو اندر خم چوکان تو * که خوانیش سوی طرب که رانیش سوی بلا * که جانب خوابش کشی که سوی اسبابش کشی * که جانب شهر بقا که جانب دشت فنا * جانرا تو پیدا کرده مجنون وشیدا کرده * که عاشق کنج خلا که عاشق روو ریا * طرنه درخت آمد کزو که سیب روید که کدو * که زهر روید که شکر که درد روید که دوا * که خار روید کاه کل که سرکه جوشد کاه مل * کاهی دهل زن که دهل تا می خورم زخم عصا * تا فضل او راهش دهد وز شید و تلوین وا رهد * شیادماشید اشود یک رنگ چون شمس الضحی * انا فتحنا بابکم لا تحجبوا اصحابکم * مما شددتم بابکم هذا امکانا ة الولا * انا شددنا حبکم انا غفرنا ذنبکم * یلحق بکم اعقابکم والشکر جرار الرضا * این چند بیت از مثنوی معنوی باراده تیمن وتبرک ثبت می کردد   کفت موسی را یکی هشیار سر * چیست در کیتی ز جمله صعب تر * کفت ای جان صعب تر خشم خدا * که ازان دوزخ همی لرزد چو ما * کفت از خشم خدا چه بود امان * کفت ترک خشم خود اندر جهان * من ندیدم در جهان جست وجو * هیچ اهلیت به از خوی نکو * (سیف اسفرنک) از سر آمد فضلا وشعرای ما وراء النهر است وی یادریکی از قصائد خود در صنعت

اغراق بیتی دارد که همه اهل زبان اتفاق داشتند که این بیت
برابر است با دیوانی و بهتر از آن نتوان گفت   مونش لعل
ریزد از پر همای در هوا * گر بخورد زکشتهٔ لعل لب تو استخوان
* (خواجه همام تبریزی) دانشمند و فاضل بوده جاه و مرتبهٔ
عالی داشته حکام و وزرا اکثر الاوقات طالب صحبت او
می بودند که مرد خوش طبع و پاکیزه روزگار بوده معاصر شیخ
سعدی است و همواره در آرزوی ملاقاتش می بود تا آنکه
شیخ در اثنای سیاحت بشهر تبریز رسید روزی بحمامی
در آمد و خواجه همام تبریزی نیز بعظمتی تمام در آنجا بود
شیخ طاسی آب برسرش ریخت خواجه پرسید که درویش
از کجایی گفت از خاک پاک شیراز خواجه گفت عجب حالی
است که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسم کرد
و گفت این حال بخلاف شهر ماست که تبریزی در آنجا از
سگ کمتر است خواجه بهم بر آمد شیخ بگوشهٔ بنشست
جوانی صاحب جمال خواجه را بادی می کرد و خواجه میان او
و شیخ حائل بود درین حال آن جوان پرسید که سخن همام
در شیراز می خوانند شیخ گفت بلی شهرتی تمام دارد گفت تو
هیچ یاد داری شیخ گفت یک بیت و بخواند   در میان من
و دلدار همام است حجاب * وقت آنست که آنهم زمیان
برخیزد * خواجه همام را اشتباه نماند در آنکه این شخص
سعدی است سوگند داد که تو شیخ سعدی هستی شیخ گفت

الي خواجه در قدم شيخ افتاد و بعد رخواست پس شيخ را بخانه خود برده چند روز نگاه داشت و ضيافتها كرد گويند خواجه همام روزي خواجه هارون پسر خواجه شمس الدين محمد صاحب ديوان را دعوت نمود و كمال تكلف در ضيافتش مرعي داشت و در اثناى صحبت اين غزل بر بديهه گفته خانه امروز بهشت است كه رضوان اينجاست * وقت پرور دن جانست كه جانان اينجاست * بر هر كوي عجب باركهي مي بينم * كوه طور است مگر موسى عمران اينجاست * مست گر نقل طلب كرد ببازار مرو * مغز بادام تر و پسته خندان اينجاست * شكر از مصر به تبريز ميارند دگر * لعل بيش لب شيرين شكرستان اينجاست * كلبه تيره اين رند گدا شاه نشين * شد امروز كه با مرتبه سلطان اينجاست * چه غم از محتسب و شحنه و غوغا كامروز * خواجه هارون پسر صاحب ديوان اينجاست * بعد ازين غم مخور از گردش ايام همام * هرچه آن آرزوي جان بودت آن اينجاست * (قائل قول صواب و سفتد اي شيخ و شاب جامع علوم طبعي و رياضي شيخ مصلح الدين بن سعدي شيرازي قدس سره) صد و دو سال عمر يافت بعد از حد تميز سي سال بتحصيل علوم و سي سال بسياحت و سي سال بعزلت و طاعت كذرانيد در تذكره دولتشاه مرقوم است كه شيخ از مريدان قطب رباني محبوب سبحاني حضرت شيخ محي الدين عبد القادر گيلاني است

قدس الله سره العزیز و این روایت در هیچ کتاب دیگر بنظر
نرسیده والله اعلم بالصواب شیخ در ایام سیاحت مدتها در
بیت المقدس و بلاد شام سقائی می کرد و آب بتشنگان می داد
تا آنکه بخضر علیه السلام ملاقات شد و بزلال انعام و افضال
او سیراب گشت در نفحات الانس مذکور است که یکی از مشائخ
شیراز منکر شیخ بود شبی در واقعه دید که درهای آسمان
گشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این
چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که دوش بیتی
گفته و در جناب احدیت مقبول شد و آن بیت این است
برگ درختان سبز در نظر هوشیار * هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار * آن عزیز چون از واقعه در آمد هم در آن شب
بدر زاویهٔ شیخ رفت تا ویرا بشارت دهد دید که چراغی
افروخته و با خود زمزمی می کند چون گوش نهاد همین بیت
می خواند ازان هنگام در خدمتش اعتقاد صافی پیدا نمود
وفات شیخ در زمرهٔ شیراز بعهد اتابک بن محمد شاه بن
سفرشاه بن سعد زنگی فی شهور سنه احدی و تسعین و ستمایة
واقع شد و مرقدش در نیم کروهی شیراز در بقعهٔ که خودش
بنا نهاده بود اتفاق افتاده و دیوانش که آنرا نمکدان شعرا
گفته اند مملو از هزاران چاشنی است درین مقام احترازا
للاطناب بتحریر یک غزل اکتفا نموده که اکثری از شعرای زمان
ماضی و حال تتبع این غزل کرده اند امالطائفتهای سعدی

دیگراست بربود دلم در چمن سروروانی * زرین کمری سیمبری موی میانی * خورشید وشی ماه رخی زهره جبینی * یاقوت لبی سنگ دلی تنگ دهانی * عیسی نفسی خضر رهی یوسف عهدی * جم مرتبهٔ تاج وری شاه نشانی * سنگی شکرینی چو شکر در دل خلقی * شوخی نمکینی چو نمک شورجهانی * جادو نگهی عشوه گری فتنه پرستی * آسیب دلی رنج تنی آفت جانی * بیداد گری کج کلهی عربده جویی * لشکرشکنی تیرقدی سخت کمانی * در چشم امل معجزه آب حیاتی * درباب سخن نادرهٔ سحر بیانی * بی زلف ورخ ولعل لب او شد سعدی * آهی وسرشکی وغباری ودخانی * (خلاصة خاندان انفسی و آفاقی شیخ فخرالدین عراقی) نامش ابراهیم بن شهریار همدانست محقق وسالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین ابوحفص سهروردیست بتقریبی بشهر ملتان رسیده خدمت شیخ بهاءالدین زکریا قدس سره پیوسته گویند شیخ ویرا در چله نشاند چون ده روز در آنجا گذرانید ویرا وجدی رسید وحال برو مستولی شد این غزل بگفت نخستین باده کاندر جام کردند * زچشم مست ساقی وام کردند * وآنرا باواز بلند می خواند ومی گریست چون اهل خانقاه شنیدند برسبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند که وی در چله نشسته است وابیات میخواند شیخ فرمود شما را ازین چیزها منع است اورا منع نیست

چون روزی چند بر آمد یکی از مقربان شیخ گذر بر
خرابات افتاد شنید که این غزل را خراباتیان با چنگ و
چغانه می گفتند نزد شیخ آمد صورت حال باز نمود شیخ
فرمود که اگر آن ابیات یاد داری بخوان آن شخص می خواند
چون بدین بیت رسید   چو خود کردند راز خویشتن
فاش * عراقی را چرا بدنام کردند * شیخ فرمود که کار او تمام
شد برخاست و بدر خلوت وی آمد و گفت ای عراقی مناجات
در خرابات می کنی بیرون آی عراقی بیرون آمد و سر و روی
بر قدم شیخ بنهاد شیخ خرقه از تن مبارک خود کشید و در
وی پوشانید و صبیهٔ خود را در عقد وی در آورد باقی داستان
وی طولانی است فی الجمله در آخر عمر بشهر دمشق رسید
و فی شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایة رخت هستی بدار البقا
کشید و در پهلوی شیخ محیی الدین ابن العربی مدفون
گردید گویند در وقت نزع این رباعی بر زبان آورد

در سابقه چون قرار عالم دادند   مانا که نه بر مراد آدم دادند
هر قاعده و قرار کان روز افتاد   نی بیش بکس ز و نه کم دادند

(رکن صائن) شاعری مستعد بود و قوت طبع بمرتبهٔ کمال
داشت از قاضی زادگان سمنان است در زمان دولت
طغا تیمور خان تربیت یافت و منصب بلند پیش نمازی
بدو مفوض بود ناگاه از وی تقصیری بوقوع آمد خان او را
بند فرمود چندگاه بدان حال گرفتار ماند تا آنکه روزی با

بند گران که در پای داشت بهزار تعب بر سر راه خان امد
اظهار عجز و نیاز نمود خان فرمود بدیهه حسب حال بگو تا تورا
بخشم رکن صائن علی الفور این رباعی بگفت خان فرمود
که بند از پای وی بر دارند و خلعت خاص و انعام لائق داد ٭
رباعی اینست   در خدمت شاه چون قوی شد رایم ٭ گفتم
که رکاب را ز زر فرمایم ٭ آهن چون شنید این سخن از دهنم
٭ در تاب فتاد و حلقه زد بر پایم ٭ (حرف سرای اعجاز من و
رنگ امیز بهارستان سخن سر آمد ارباب دانش ورئیس علامه
دهر امیر خسرو دهلوی) اصلش ترک است از ویماق هزاره
لاچین ولادتش در سنه احدی و خمسین و ستمایه در پرگنه
پتیالی مضاف بدار الخلافه دهلی واقع شده پدرش امیر
محمود در عهد محمد تغلق شاه در هند درجه امارت داشت
و بعد از شهادت پدر همان منصب بروی مقرر ماند وقتی
در شکست خان شهید پسر بزرگ سلطان ناصر الدین
الغ خان بدست مغول اسیر گردید و پس از مدتی رهایی
یافته بدهلی آمد و بکلی از خدمت مخلوق بریده نسبت
اراده با حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا چنانچه
مشهور است درست نمود و ریاضات شاقه اختیار کرد چنانکه
گویند چهل سال صوم الدهر داشت و بهمراهی مرشد خود
بطریق مخفی حج گزارد و باشاره شیخ قدس سره صحبت
خضر علیه السلام دریافت والتماس نمود که آب دهان

مبارک خود در دهان وی کند خضر فرمود که این دولت
بیش از تو نصیب سعدی گردید امیر خسرو با خاطر شکسته
بخدمت شیخ نظام الدین آمد صورت ماجرا باز نمود شیخ
آب دهان خود بدو عطا فرمود و برکات آن ظاهر شد کما
لا یخفی شکر مقال تاریخ وفات اوست تصانیف و اشعار فارسی
او در تذکره ها زیاده از چهار لک بیت نوشته اند و آنچه در
علوم دیگر سر زده متجاوز التقریر و التحریر است و شهرت عام
دارد و لهذا یک بیت از آن عارف یقینی که در صنعت ایهام
ذی الوجوه واقع شده و عجب تر از آن کسی نگفته است اکتفا
نمود و صنعت مذکور چنانست که شاعر لفظی در شعر درج
نماید که آن را دو معنی یا زیاده باشد و حضرت امیر در این بیت
لفظی آورده که هفت معنی صحیح از آن بر می آید وهی هذه

پیلتن شاهی و بسیار است بارت بر سریر * زان مرنج ای ابر و باغ ار گویمت بسیار بار *

در لفظ بار که آخر است هفت معنی اظهار
می کرده اول تو پیلتنی از آن مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی
گران باری بار تو بسیار است دوم تو شاهی از آن مرنج اگر گویمت
بسیار بار چه بار دادن پادشاهان عبارت از جلوس فرمودن
است بر سریر سلطنت و خود را خاص و عام نمودن سوم
تو شاهی از آن مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار نیکوکار چه
بار در لغت نیک کردار است چهارم تو شاهی از آن مرنج اگر
گویمت بسیار بار یعنی بسیار بار ترا شاه گویم پنجم تو ابری از آن

مرنج اگر گویمت بسیار یار یعنی بسیار یار نه   ششم تو ابری ازان

مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار ببار هفتم ای باغ زین

مرنج که ترا گویم بسیار بار یعنی بسیار میوه آور و میوه دار و

این بیت امیر را تا امروز هیچ کس جواب نتوانست رسانید

(خواجه حسن دهلوی) از خواجه زادهای شهر دهلی و از جمله

مریدان و اصحاب سلطان المشائخ است قدس سرهما و نجم

الدین علاء السنجری صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم

اخلاق و لطافت و ظرافت و استقامت عقل و روش صوفیه و

تجرید و تفرید و خوش گذرانیدن بی اسباب دنیوی مثل

او کمتر دیدم و سبب توبه اش آنست که روزی در دکان

خبازی نشسته بود و قدوة السالکین حضرت شیخ نظام

الدین با جمعی از اصحاب در بازار می گذشت امیر خسرو

نیز همراه بود چون نظر امیر بر رویش افتاد منظری زیبا

دید و قابلیت سلوک در روی مشاهده نمود پیش آمد و از

خواجه حسن سوال کرد که نان چگونه می فروشی گفت نان

در پلهٔ ترازو می نهم و اهل سودا را می فرمایم که در مقابل زر

می نهد هرگاه پله زر گران آید مشتری را روان می کنم امیر

خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت

از وی درد و نیاز در وجه قیمت می گیرم امیر ازین جواب در

تعجب افتاد و کیفیت واقعه بشیخ عرض نمود شیخ هیچ نگفت

ولیکن حسن را حال بگردید و در طلب دامن گیر شد و

بخانقاه شیخ آمد و توبه کرد ازینجا توان دانست که نظر مردان دین بی اثر نیست چنانکه گفته اند آنراکه بلا ادیم که او قابل عشق است * رمزی بنمایم و دلش را بربائیم * وفاتش در سنه سبع وسبعمایة اتفاق افتاد قبرش در دولتاباد دکن است و دیوانش در میان اهل فضل شهرت دارد (من اشارته) ساقیامی ده که ابری خاست از خاور سپید * برگ را سرسبزي آمد سر و را چادر سپید * باده در جام بلورین ده مرا کرمی دهی * خوب می آید شراب لعل را ساغر سپید * ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار * ژاله ها چون دیده یعقوب پیغمبر سپید * عنکبوت غار را گفتم کزین پرده چه سود * گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سپید * بید لرزان در شمال اینک چو اصحاب الشمال * یاسمین را همچو اصحاب الیمین دفتر سپید * ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست * راست است این زاغ را هرگز نروید پر سپید * (خواجه کرمانی) بفضل وخوش گوی ممتاز روزگار بود وفضلای عصر او را نخلبند شعرا می گفتند همواره سیاحت کردی واز احوال جهان عبرت گرفتی در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف المحقق رکن الملة والدین شیخ علاء الدوله سمنانی رحمة الله علیه رسید و مرید شد چندی سال در زمره ارباب طلب کنز رانید معاصر شیخ سعدی بود و در آخر حال برای دیدن شیخ بشیراز رفت وشعر او درجهٔ قبول

واستحسان شیخ دریافت تاریخش ازانجا قیاس باید کرد
منه * پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است * بلکه
آنست سلیمان که زملک آزاد است * انکه گویند که بر آب
نهاده است جهان * بشنو ای خواجه که تا در نگری بر باد
است * خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط * که اساسش
همه بی موقع و بی بنیاد است * دل درین پیره زن عشوه
گرده مبند * نو عروسی است که در عقد بسی داماد است
* هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد * چه توان کرد که این
سفله چنین افتاد است * خاک بغداد بخون خلفا می گرید
* ورنه این شط روان چیست که در بغداد است * آنکه
شداد بایوان ز زر افکندی خشت * خشت ایوان شهان
بین زه مرشد اداست * گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه *
مرو از راه که آن خون دل فرهاد است * حاصلی نیست
بجز غم بجهان خواجه درا * خرم آن کس که بکلی زجهان
آزاد است * (جلال الدین عضد) از سادات صحیح النسب
تبریز است و از افاضل شعرای آنجاست پدرش در زمان
دولت سلطان محمد بن مظفر مقلد مسادات ولایت خود بود
روزی محمد مظفر بمکتب درآمد جلال الدین را دید که با
روی چون ماه و دو گیسوی سیاه خط می نوشت از معلم پرسید
که این جوان چه کس است گفت پسر سید عضد تبریزیست
و جلال الدین نام دارد و درین سن بسی فضائل کسب کرده

وانواع شعر را بغایت نیکو می داند واصناف خطرا خوب
می نویسد محمد بن مظفر گفت بیتی بربدیهه گوی وبنویس
تا شعر وخط ترا ملاحظه کنیم جلال الدین فی الفور این قطعه
را بگفت ونوشته بدستش داد سلطان از لطف شعر وحسن
خط او متحیر شد ونظر تربیت بر و گماشت وبپایه تقرب
سرافرازی داد وهی هذه چار چیز است که در سنگ اگر
جمع شود * لعل ویاقوت شود سنگ بدان خارایی * پاکی
طینت واصل گهر واستعداد * تربیت کردن مهر فلک مینایی
* در من این هر سه صفت هست کنون می باید * تربیته
از تو که خورشید جهان آرایی * (اهل سخن را مایه سرداری
خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی) آنچه که رتبه و
حالت اوست شاعری دون مرتبه است علوم ظاهر وباطن
بروی مکشوف بود خصوص در علم قران نظیر نداشت
هرچند معلوم نیست که وی بیکی از اهل تصوف نسبت
ارادت درست کرده باشد اما سخنانش آنچنان بر مشرب
این طائفه واقع شده است که هیچکس را اتفاق نیفتاده
وفات آن عارف یقینی در زمان شاه منصور بن شاه مظفر
وقوع یافته وخاک مصلی تاریخ است آورده اند که چون
خواجه بکمال بی تعینی ورند مشربی می زیست مشائخ وقت
بعد از رحلت وی بنماز جنازه تن در نمی دادند آخر الامر
قرار بران افتاد که اشعارش را که اکثری بر ورق زیر دیوار

کاغذ پارها نوشته جا بجا می انداخت جمع نموده در سبوی
انداختند و کودکی معصوم یکی از آنها بیرون آرد و برطبق
مضمون آن عمل نمایند چون بدین وتیره عمل فرمودند
کاغذی که این بیت در آن مرقوم بود برآمد قدم دریغ
مدار از جنازه حافظ * اگرچه غرق گناه است می رود به
بهشت * مشائخ وقت از مشاهده آن بیت نماز جنازه بگزاردند
وازان روز خواجه را لسان الغیب خواندند (من ارشاده)
هاتفی از گوشه میخانه دوش * گفت ببخشند گنه می بنوش
* لطف خدا بیشتر از جرم ماست * نکته سربسته چه گویی
خموش * هر دو الهی بکند کار خویش * مژده رحمت برساند
سروش * این خرد خام به میخانه بر * تا می لعل آوردش
خون بجوش * گرچه وصالش نه بکوشش دهند * آن قدر
ای دل که توانی بکوش * رندی حافظ نه گناهیست صعب *
با کرم پادشه عیب پوش * روزی راقم این اوراق در صحبتی
و مجمع شاهانه جمعی از مستعدان و دانشمندان سخن فهم
حاضر بودند و هر یکی خود را یگانه روزگار می گرفت بتقریبی
ذکر اشعار مشکله درمیان آمد و هرکس بیتی می خواند
و دیگری انکشاف معنی می نمود ناگاه عزیزی بجانب این
هیچمدان نگاه کرده گفت اگر شما نیز در معنی شعری تردد
داشته باشید در میان آرید گفتم بالفعل از مشکلات چیزی
در خاطر نیست ولیکن دی شب بیتی از خواجه حافظ بنظر

آمده بود تا حال فکر کرده ام هیچ معنی در ذهن قرار نگرفته است همگنان متوجه شدند واین بیت بخواندم ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ * که کرد جمله نکویی بجای ما حافظ * مدتی ذکر این بیت در میان ماند وغورها بکار بردند هیچ نگشود الحق که لفظ حافظ در مصراع ثانی اگر اشاره بنام شاعر باشد با مصراع اول که خطاب بمعشوق است هیچ ربط نمی گیرد واگر لفظ حافظ در اول بمعنی دعا ودر ثانی مراد باسم حق سبحانه دارند مشکل دیگر پیش آید چه در آنصورت مصراع اول را اشاره بزمان استقبال وثانی را بزمان حال باید داشت ودر یک بیت اشاره بدو زمان مختلف بودن جائز نبود واگر مراد شاعر از آن لفظ چیزی دیگر باشد او داند چون شعر خواجه حافظ است که با کمال ظاهر پیراستگی باطن بدرجهٔ اعلی داشت جای دم زدن نیست والله اعلم بالصواب

(شاپور نیشاپوری) فاضل ومستعد بوده وتربیت کرده خواجه نورالدین نسبی است که وزیر سلطان جلال الدین محمد خوارزم شاه بغایت فاضل ودانا بوده اول بار که شاپور بدر خانهٔ اش آمد بار نیافت وگفتند که خواجه بشرب مدام مشغول است همچنین پنج بار پیاپی می آمد وبار نمی یافت آخر خواجه را خبر کردند که شاپور مردی دانشمند وشاعر مشهور خراسان وعراق است وپنج نوبت بدرخانه تو آمده است وبار نیافته مناسب آن است که التفات فرموده اورا

بخوانی خواجه کس بوی فرستاد که اول مناسب حال ما بدیهه
گوی تا قوت طبع ترا در شعر معلوم کنیم انکاه با تو صحبت داریم
شاپور بداهة این رباعی گفت و بر کاغذ نوشته فرستاد
خواجه نورالدین را بسیار خوش آمد او را بخواند و بتربیت
وی پرداخت وهی هذه فضل تو و این باده پرستی باهم *
مانند بلندیست و پستی باهم * حال تو بچشم ماه رویان
ماند * کانجاست مدام نور و مستی باهم * (خواجه جمال
الدین سلمان بن خواجه علاء الدین ساوجی) بفضل و
بلاغت مشهور است بتخصیص در فن شاعری سر آمد
روزگار خود بود و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
قدس سره می فرمود که همچو انار سمنان و شعر سلمان هیچ
جا نیست و اشعار دلپذیرش بر صدق این قول گواه عدل
است امیر شیخ حسن نویان که والی بغداد و آذربایجان بود
مربی اوست و سلطان اویس پسر بزرگ شیخ حسن که بیان
حسن و جمال وی در کتب تواریخ مذکور است در علم شعر از
خواجه سلمان تعلیم گرفتی مرتبهٔ خواجه در عهد دولت آن
پادشاهان نامدار بدرجهٔ اعلی رسید و سخن او در اقطار ربع
مسکون شهرت گرفت چنانکه خود می گوید من از یمن
اقبال این خاندان * گرفتم جهان را به تیغ زبان * من از
مشاوران تا در باختر * ز خورشید امروز مشهورتر * گویند شبی
سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود در وقت

بر آمدن بحکم سلطان شمعی بالکن زر همراهش کردند چون
روز شد فراش طلب لکن نمود سلمان این بیت بسلطان
فرستاد شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز* کر
لکن را طلبد شاه زمن می سوزم* سلطان بخندید وکفت
از خزانهٔ شاعر طامع لکن زر طلب کردن از عقل دور است وآن
لکن را بدو بخشید خواجه سلمان را در کبر سن ضعف بصارت
دریافت واز ملازمت سلطان استعفا نموده باقی عمر بعزلت
وقناعت کذرانید ودر سنهٔ تسع وستین وسبعمایة از ین
خاکدان ظلمانی بسرای جاودانی خرامش فرمود منه آوازهٔ
جمالت تا در جهان فتاده* خلق بجست وجویت سر در
جهان نهاده* سودائیان زلفت کرد تو حلقه بستند*
شوریدکان محبت در هم کرفتاده* مایم بسته دل را در
لعل دل کشایت* آن لب بخند بکشا تا دل شود کشاده* ای
شهسوار خوبان وی همین آب حیوان* رحم آوری چه باشد
بر تشنهٔ پیاده* سلمان رخش ببازی شهمات عاقبت کرد
باری نکر که دادست باز این حریف ساده ایضا* صنما مرده
آنم که تو جانم باشی* می دهم جان که مکر جان وجهانم باشی
روز عمر من مسکین بشب آمد تا تو* روشنایی دل وشمع
روانم باشی* بار کردون وغم درد وجهان بر دل من* نکران
باشد اکر تو نکرانم باشی* تو مرا پادشه آنی وهمه آن توادل
غرض من همکی آنکه تو آنم باشی وله مسکین دل من کم

*ند و من در طلب وی * بردم بکمانخانه ابروی ... بی * خامند کمانی که بداغیه نوسید ند * من سوخته آنکه چون کی رسد آن کی * صد بار می لعل توام جان بلب آورد * ای دوست بکامم برسان یکدم از ان می * مطرب بزن آن ساز جکو سوز دمادم * ساقی بده آن جام دل افروز بیایی * در شرح فراق تو سخن را چه دهم بسط * شرط اد بست آنکه من این نامه کنم طی * بی رویت اکر دیده بخورشید کنم باز * صد بار کند چشم من از شرم برخت خوی * سلمان ره سودای تو می رفت غمت کفت * کین راه بپای چو توپی نیست مرو هی

*(سراج الدین قمری) از افاضل شعرای ماوراء النهر است کویند او را در مجلس یکی از حکام با سلمان ساوجی مناظره افتاد میر مجلس حکم کرد هر دو برین مصراع مشهور که ای باد صبا این همه آورده تست * طبع آزمایی کنند و هر یکی یک رباعی بکوید تا جودت طبعها ظاهر کردد اول سلمان این رباعی بربدیهه کفت ای آب روان سرو برآورده تست * وی خار درون غنچه خون کرده تست * کل سرخوش و لاله مست و نرکس مخمور * ای باد صبا این همه آورده تست * بعد از ان سراج الدین قمری کفت ای ابر بهار خار پرورده تست * وی سرو چمان چمن برآورده تست * ای غنچه عروس باغ در پرده تست * ای باد صبا این همه آورده تست * حاضران هر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس هر دو

هزیزهلهٔ نیکو بخشید (زبدة الظرفا عبید زاکانی) خوش طبع
وفاضل بوده ودر اکثر علوم مهارت داشت لیکن خاطرش
بجانب هزل ومطایبه بافراط مائل بود وجه آنرا در تذکرها
نوشته اند گویند شخصی اورا ملامت کرد که از فضائل
اجتناب نمودن وبشیوهٔ هزل وخباثت در آمدن از طریق
عقل دور است عبید این قطعه برو خواند ای خواجه مکن
تا بتوانی طلب علم * کاندر طلب راتب هر روزه بمانی * رو
مسخرگی پیشه کن ومطربی آموز * تاداد خود از کهتر ومهتر
بستانی * از جمله هزلیاتش قطعه درین تذکره درج نموده
می شود آورده اند که جهان خاتون که ظریفه ومستعد روزگار
ودر حسن وجمال شهرهٔ آفاق بود با عبید مشاعره ومناظره
کردی چون خواجه امین الدین وزیر شاه ابو اسحاق جهان
خاتون را بعقد نکاح در آورده عبید این قطعه بخواجه فرستاد
وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست * ترا زین چنین قحبهٔ ننگ
نیست * برو کس فراخی دگر را بخواه * که این قحبه را جهان را
تنگ نیست * از آنجا که هرچاه کناه را چاهی در پیش است
سلمان ساوجی با آنکه اورا ندیده بود این قطعه در هجو او گفت
جهنمی هجا گو عبید زاکانی * مقرر است به بیدولتی
وبی دینی * اگرچه نیست ز قزوین وروستا زاده است *
ولیک می شود اندر حدیث قزوینی * این قطعه بسی
مشهور گردید که در شیراز بگوش عبید رسید وعبید از آنجا

عزم ملاقات سلمان نموده ببغداد آمد و پس از عتاب و خطاب با سلمان گفت که نادیده هجو مردم گفتن عیب نهاده است و من عزیمت بغداد خاص بجهت تو کردم تا ترا دریابم و سزا دهم اما بخت تو مساعد شد تا از زبان من رهایی یافتی سلمان او را خدمتها کرد و بعد از آن باهم مصاحب بودند تا آنکه بصمصام اجل قطع پیوند صحبت کردید * من کلامه * رسد به پشتی رویت جمال مه بکمال * برد ز نکهت بویت صبا خبر بشمال * زند به تیر نظر غمزه ات نشانهٔ مهر * کشد بگوشهٔ چشم ابروت کمان هلال * تویی که آب حیات از لبت بود سائل * خوشا کسی که کند بالبت جواب و سوال * کسی گزید بدندان کام آن لب لعل * که شد زبان زده در هر دهن بسان هلال * صبا به پشتی زلفت نهاده دم صبح * هزار سلسله بر دست و پای آب زلال * فکنده در پس هر هفت پردهٔ مردم چشم * بانتظار تو پیوسته جامه خواب خیال * حرام گشت بغیر از عبید در عشقت * بشاعران تخیل نمای سحر حلال * (خواجه ناصرالدین بخاری) مردی فاضل و خوشگو بوده و بوی فقر از سخن او می آید همیشه در سیاحت و تجرید بودی و غیر از خرقه و طاقیه نمد با خود بر نداشتی گویند که خواجه ناصر در وقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید و آوازهٔ سلمان ساوجی شنیده بود خواست که او را دریابد روزی دید که سلمان با یاران بر بار وی بغداد

آب دجله را که طغیان کرده بود تماشا می کند خواجه ناصر
الدین سلام کرد سلمان گفت چه کسی گفت مرد غریب
شاعرم سلمان خواست او را امتحان کند این مصراع بگفت
دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است * ناصر فی الحال
مصراع دیگر رسانید * پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه
است * سلمان بر لطف طبعش آفرین کرد و بخانهٔ خود برده
چند روز بشرائط ضیافت و مهمانداری قیام نمود * منه *
ما را هوس صحبت جان پرور یار است * ور نه غرض از باده
مستی نه خمار است * آتش نفسان قیمت میخانه شناسند
* افسرده دلانرا بخرابات چکار است * در مدرسه کس را نرسد
دعوی توحید * منزل که مردان موحد سر دار است * تسبیح
چکار آید و سجاده چه باشد * بر مرکب بی طاقتی روح
این همه بار است * ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست *
هجور ز یار است و پریشان دیار است * (زبدة الصلحا مولانا
لطف الله نیشاپوری) مردی دانشمند و فاضل بود و صنائع
شعری را از استادان کم کسی چون او رعایت کرده با این حال
از مشرب صوفیه شربی تمام داشت و باسباب دنیوی التفات
ننمودی شیخ آزری علیه الرحمة در کتاب جواهر الاسرار
آورده است که این رباعی مولانا لطف الله در مراعات نظیر
ندارد بسا شعرا در تتبع کوشیدند و مثل آن نتوانستند
گفت گل داد پری رخ فیروزه بباد * دو چشم لعل

لاله برخاک افتاد * داد آب سمن خنجر مینا امروز * یاقوت سنان آتش نیلوفر داد * درین رباعی چهار روز و چهار گل وچهار سلاح و چهار عنصر مذکور است مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران باتدبیر امیر تیمور کرکان انار الله برهانه بوده و بعد از فوت مولانا در دست وی این رباعی بر کاغذی نوشته یافتند دی شب ز سر صدق و صفای دل من * در میکده آن روح فزای دل من * جامی بمن آورد که بستان و بنوش * گفتم نخورم گفت برای دل من * چون بتقریب سخنوران نام شریف امیر تیمور کرکان که بالفعل ممالک هند وستان بوجود فیض آمود فرزندان آن صاحب قران رشک افزای جهان و مرجع اهل ایران و توران است بر زبان قلم آمد شمه از بیان حالش درین مختصر ایراد نمودن لازم وقت کردید اصل و منشای آن حضرت از ولایت کس است من اعمال ترکستان و او پسر امیر طراقان است که از امرای برلاس بوده و در الوس چغتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست نبیره امیر قراچار نوبان است که از امرای بزرگ چنگیزخان بوده و او برادر زاده امیر طغا چار است که در روزگار هلاکوخان بمصر و شام مستولی کردید تولد باسعادت صاحب قران در شهور سنه ست و ثلاثین وسبعمایه بوده از زمان صبی و صغر سن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش لایح بوده همواره برسوم سلطنت

مشغول بودی وبشیوهٔ عوام الناس نپرداختی ومردم در براست
ورای وتدبیرش متعجب بودندی چنانچه کارهای دست
بسته او مشهور است تا آنکه در سنه احدی وسبعین وسبعمایة
بر مسند کامرانی جلوس فرمود وبملک خراسان در آمده امیر
حسین غرقن را که بادشاه بلخ بود بقتل آورد واز آنجا نود
هزار سوار مکمل بر سر تقتمش خان تخت نشین دشت قبچاق
رفت وخان را منهزم ساخته در عقب او بجانب شمال تا
بجایی براند که بمذهب امام اعظم رحمة الله علیه نیز
در آنجا نماز خفتن روا نبود چه هنوز شفق برجا بود که طلوع
صبح می شد واز آنجا بروم وعرب وگرجستان وخراسان و
هندوستان رسید واز حد ودهلی تا دشت قبچاق وانتهای
خوارزم واز حد ود کاشغر وختن تا مصر وشام بضرب تیغ آبدار
در قبضهٔ فرمان قضا جریان او در آمد ومدت سی وشش
سال در اکثر ربع مسکون بنشر آبادی وقهر اعادی پرداخت و
ومتغلبان وگردن کشان را براند اخته هژدهم شعبان سنه سبع
وثمانمایة در هنگام لشکر کشیدن بملک ختا در قصبهٔ انزار
که از اعمال ترکستانست ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة را اصغا نمود سبحان الملک الحی الذی
لا یموت ولله در قائله کرخنک فلک عنان بدست توسپرد
* ور نقد زمین جهان بپای تو شمرد * گر دانش تو سبق ز
افلاطون برد * این همه هیچ نیست می باید مرد * (سالک

سبیل حق پسندی شیخ کمال خجندی) مقبول ابرار و سر
آمد روزگار و مرجع خاص و عام و مرجع اکابر ایام بوده
چون طبع شریفش بشعر میل فرموده از ان سبب اسمش در
طبقهٔ شعرا داخل کردید والا شیخ را درجهٔ ولایت و ارشاد بود.
و شاعری دون مرتبهٔ اوست چنانچه ازین بیتش معلوم
می توان کرد می خروشد بحر و می کوید باواز بلند * هر که
در ما غرق کردد عاقبت هم ما شود * اصلش از خجند است در
اول حال سیاحت کردی تا انکه به تبریز رسید و اکثری از بزرکان
آن دیار مرید شیخ کشتند کویند که امیرانشاه بن تیمور کرکان
اعتقادی تمام در خدمت شیخ داشت روزی برای دیدنش
رفت و بتقریبی بسمع مبارکش رسید که حضرت شیخ
ده هزار دینار قرض دارد فرمود تا ده هزار دینار حاضر کردند
و هم در مجلس تسلیم نمودند آورده اند که شیخ در آخر حال
خواجه حافظ بوده است و صحبت همدیکر اتفاق نیفتاده
بود این غزل نزد حافظ فرستاد و بر استعداد خویش مطلع
کردانید یار کفت از غیر ما پوشان نظر کفتم بچشم * و نکهی
دزدیده در ما مینکر کفتم بچشم * کفت اکر یابی نشانی پای ما
بر خاک راه * بر فشان آنجا بدامنها کهر کفتم بچشم * کفت
اکر کردی شبی از روی چون ماهم جدا * تا سحر کاهان ستاره
می شمر کفتم بچشم * کفتمی اکر کردد لبت خشک از دم سوزان
آه * باز می سازش چو شمع از دیده تر کفتم بچشم * کفت اکر

سر در بیابان غمم خواهی نهاد * تشنگان را مژده از ما بر گفتم
بچشم * گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد باشك * هم بمژگانست
بروب آنجا کذر گفتم بچشم * گفت اگر داری خیال دُر وصل
ما کمال * غوطه درین دریا بپیماسر بسر گفتم بچشم * گویند چون
این غزل بخواجه حافظ رسید و بمطالعه در آورد برین
مصراع که تشنگان را مژده از ما بر گفتم بچشم * وجد کرد و
گفت مشرب این بزرگوار عالیست * ایضا منه * گر شبی آن
مه ز منزل بی نقاب آید برون * ز اول شب تا دم صبح آفتاب
آید برون * خرقهای صوفیان در دور چشم مست او * سالها
باید که از رهن شراب آید برون * هر کجا باشد نشان پای او ز
آنجا بچشم * خاک بردار یم چندانی که آب آید برون * با
همه تقوی و زهد ار بشنود نام کمال * از درون صومعه مست
و خراب آید برون * (مولانا محمد شیرین) مشهور بمغربی
مرید شیخ اسمعیل سیسی بود و بعضی برانند که در اثنای
سیاحت بدیار مغرب افتاد و در آنجا بر دست یکی از مشائخ
که نسبت وی بشیخ محیی الدین ابن العربی می پیوست
خرقه پوشیده سانا که وجه تخلص بمغربی همین خواهد بود
معاصر شیخ کمال خجندی است و هنوز امره بصحبت
یک دیگر مسرور بوده اند در نفحات الانس مذکور است که
چون این مطلع شیخ که چشم اگر این است و ابرو این و ناز
و عشوه این * الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین

بگوش مغربی رسید گفت شیخ بسیار بزرگ است چرا چنین
شعر می باید گفت که جز معنی مجازی محلی دیگر نداشته
باشد شیخ بشنید مغربی را دعوة نمود وخود بطبخ طعام قیام
فرمود ومولانا مغربی نیز در آن کار موافقت کرد در آن هنگام
شیخ آن مطلع بخواند وفرمود که چشم عین است پس
می شاید که بدان اشارة از عین قدیم که ذات است
تعبیر کنند وابروها چیست می تواند بود که آنرا اشارت
بصفات که حجاب ذاتست دارند مولانا مغربی تواضع نمود و
انصاف داد گویند در وقتی که شیخ اسمعیل مریدان را در
اربعین می نشاند مولانا مغربی را نیز طلب داشت وی این
غزل نوشته بخدمت شیخ فرستاد وشیخ او را از ان تکلیف
معاف داشت   در خلوت تاریک ریاضات گذشتیم * در واقعه
از سبع سماوات گذشتیم * دیدیم که اینها همه خواب است
وخیال است * مردانه ازین خواب وخیالات گذشتیم * با
ما سخن از کشف وکرامات چه گویی * چون ما ز سر کشف و
کرامات گذشتیم * ای شیخ اگر جمله کمالات تو این است *
خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم * اینها بحقیقت
همه آفات طریقند * ما در طلب از جمله آفات گذشتیم *
ما از پی نوری که بود مشرق انوار * از مغربی وکوکب مشکوة
گذشتیم * (سید عز الدین میرسید نعمت الله بخاری) در
طریقت یگانه بود ودر اخلاق ستوده اهل زمانه با بسی از اکابر

صحبت داشته مرید امام ابوعبدالله الیافعی است که سند خرقه از شیخ الاسلام احمد الغزالی داشت سید را مشرب عالی بوده وهرچه از نزدیک ملوک وامرا بطریق نیاز می رسید صرف ضیف ومساکین می کردید گویند که سلطان اعظم شاهرخ بهادر بن امیرتیمور صاحبقران نوبتی سید را در کرامات بیازمود وازان وقت اعتقادی تمام بهم رسانید اما سلطان شاهرخ از پسران امیرتیمور در قانون سلطنت وجهانداری برتبهٔ کمال رسید پنجاه سال رایت نام آوری برافراخت ودیار اسلام معمور ساخت وبدعتها برانداخت مولانا فاضل مورخ آورده که سیصد پادشاه و شاهزاده بدرگاه شاهرخی حاضر می بودند ورعیت آن آسودگی که بروزگار او داشت درهیچ دور نشان نداده اند وبا این همه شوکت وجهانداری از صفای باطن وکمال طاعت وعبادت مقام ولایت حاصل کرده بود چنانچه بعضی خوارق نیز از وی نقل کرده اند که ایراد آن درین مختصر موجب تطویل است وفات سید نعمت الله فی شهور سنه سبع وعشرین وثمان مائة در عهد شاهرخ بوده ودر قریه ماهان من اعمال کرمان مدفون گردید (من معارفه) ای عاشقان ای عاشقان ما را بیان دیگر است * ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگر است * ای خسرو شیرین دهن وی یوسف گل پیرهن * ای طوطی شکرشکن ما را زبان دیگر است * تا عین

عشقش دیده ایم مهرش بجان بگزیده ایم * دراشکارا و نهان
ما را عیان دیگراست * رند و در میخانها صوفی و کنج صومعه
* ما را سر یر سلطنت از آسمان دیگراست * سید مرا جانان
تو بود هم درد و هم درمان بود * جانم فدای جان او کو از جهان
دیگراست * (خواجه عصمت الله بخاری) مردی بزرگ و
فاضل و مستعد بوده نسب او بحضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه منتهی می شود پدر او از اکابر بخارا بود اما خواجه
عصمت الله با وجود فضل و نسب در جمیع اقسام شعر مهارت
داشت و در ایام دولت سلطان خلیل بن امیرانشاه تربیت
کلی یافت شاهزاده از وی علم شعر تعلیم گرفتی و حرمت زائد
الوصف داشتی و دائم جلیس و انیس او بودی گویند چون
این شعر از خواجه سر زد که دل کباب ست گزو شور بر انگیخته
اند * وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند * حسودان و اهل
غرض شهرت دادند که خواجه را نظری بشاهزاده هست
ولیکن از انجا که خاطر شاهزاده بصحبتش راغب بود التفاتی
بدان سخن نفرمود و چون سلطان خلیل را از حکومت بخارا
عزل واقع شد و در حبس سلطان الغ بیک بن شاهرخ افتاد
زبان قلم خواجه باین ابیات درد امیز مترنم گردید کاش
فرمودی بشمشیر جدائی کشتنم * تا بخواری در چنین
روزی ندیدی دشمنم * باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش
* بی حضورش گر کشد خاطر بسرو و سوسنم * شهسوارم کی

خرامد باز تا دیوانه وار * خاک و خون آلوده خود را به سر
راه افکنم * خون دل زان رو همی بارم ز شریان دو عین *
کز فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم * تازه هست کی
شود آثار دوران خلیل * کین بتانی را که ناحق می برستم
بشکنم * (پرورده نعمتهای رزاق حکیم جمال الدین ابو
اسحاق) اصلش از شیراز است گویند از قوم حلاج بود از مطبخ
طبع چاشنی نو و نمکی تازه بر طبق روزگار کشید یعنی دیوانی
سراپا در توصیف طعام با غزلهای شیرین و اداهای نمکین
گفته موسوم با کنز الاشتها کرد انبیاء است و بجز او هیچکس
دیگر تا امروز این قسم خیال پلاو نپخت سبب آن از
دیباچهٔ دیوانش معلوم می توان کرد واز آنجا که مصالح آن
اکثری از شربتخانهٔ طبع خواجه حافظ شیراز گرفت و اشعار
آن عارف یقینی تضمین کرد مرغوب طبائع افتاد اما اگرچه
منعمان را نوالهای چرب و شیرین ابیاتش بدرقهٔ اشتها
می کرد ولیکن بی نوایان گرسنه را پراگنده خاطر می گرداند
چه با وجود عدم قدرت آرزو زیاده می شود عسل گویی
دهان شیرین نکرده * ابو اسحاق مردی لطیف طبع و مستعد
بوده و در شیراز بروزگار سلطان سکندر بن عمر شیخ همواره
ندیم مجلس خاص بود گویند که چند روز حاضر نشد روزی
که آمد مجرا کرد شاهزاده گفت در این ایام کجا بودی گفت
ای سلطان عالم یک روز حلاجی می کنم و سه روز پنبه از

ریش می چینم واین بیت از اشعار خود بخواند منعی مکس
از پشمک قند می کردن* از ریش حلاج پنبه برداشتن است.
*وریش وی بغایت دراز بود سلطان بخندید و رعایتها
فرمود* من نعمائه* عمران هریسه که پیش از طلوع ننهاده
است* هوای آن بدل هر که می وزد باد است* کسی بجوهر
یک دانهٔ نخود برسد* که قفل حقه کیپا بپاچه بکشاد است
دگر مگوی که نان نو عروس سفره ماست* که این عجوزه
عروس هزار داماد است* نوشته است ز روغن بچهرهٔ حبشی
که این سیاه زمال مزعفر آزاد است من آن نیم که ز حلوا
عنان بگردانم* که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است
بکارگاه قطائف که رشته می تابند* ز لفظ پسته شنیدم که
روغن استاد است* عسل چه می بری ای کاسه لیس بر اسحاق
برنج زرد و عسل روزی خداداد است وله به پیشم
در سحرگاهان گر آری صحن بغرارا* ببوی نیکویش بخشم
سمرقند و بخارا را* کباب آهوی فربه اگر داری غنیمت
دان* کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را* جمال برهٔ بریان
وحسن دنبهٔ فربه* چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان
یغما را* چه آرایی بمشک و زعفران رخسارهٔ پالوده* برنگ
و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را* بگو اسحاق
وصف خوشهٔ انگور مثقالی* که بر نظم تو افشاند فلک عقد
ثریا را* ایضا میان ما و مزعفر محبت ازلیست* گواه شریعته

قند وحلاوت عسلیست * چونان وهریزه ببینی شهید کن هریسه را * که مرکهای چنین خوش دلیل زنده دلیست * بد بن قلیهٔ شامی وملت حبشی * نخود بکوفته کردن نشانهٔ دغلیست * نبود عالم واسحاق این سخن می گفت * که نان وگوشت قدیم است وجوع لم یزلیست * ومنه نمی کردم زذکر قلیه خالی * بفکر بورقم فی کل حالی * سر بر خیز از بهر هریسه * ومن طلب العلی سهر اللیالی * درون رشته آن خورشید شلغم * کان الشمس فی جوف اللیالی * چوازهم میبدرم مرغ مسمن * فماادری یمینا عن شمالی * ایضا * زبس که فرنیم اندر ضمیر می آید * زمطبخ سخنم بوی شیر می آید * بیار جوشن نان تنک که هر ساعت * خیال رشته بدل همچو تیر می آید * چو بوی کله بر آمد صباح عقلم گفت * که برکذشت که بوی عبیر می آید * چه خورده بسر سفره سخن اسحاق * که گفتهٔ تو چنین دلپذیر می آید * (مولانا بهاء الدین برندق) اصلش از سمرقند است خوشگوی وندیم پیشه بود ومداح شاهزاده بایغرا ابن عمر شیخ بوده ودر عهد دولت او از سمرقند بخراسان وعراق افتاده صلات کرانمایه یافت گویند که طبعش بهجو ومطایبه مائل بود لهذا شعرای عصر با وی طریق مدارا می سپردند واورا اوستاد می گفتند واین بیت در هجو خواجه عصمت بخاری گفته بود در بخارا خواجه عصمت شهرتی دارد

تمام * درحرامان خواجه عصمت نیست بی بی عصمت
است * این غزل از واردات اوست لب شیرین تو با تنگ
شکر می ماند * در دندان تو با عقد گهر می ماند * قند با این
همه دعوای لطافت کوراست * یک حدیث ارشنود پیش
تو تر می ماند * کو به بستان بخرامی پی ایثار رهت * گل
خندان بدهن خورده زر می ماند * باد را در شکن زلف
مسلسل بگذار * که مقیم است و دران راه گذر می ماند *
یادگاری بگذارند کسان در عالم * از پرندق سخن فضل و هنر
می ماند (مخزن رموز اسرار شاه قاسم انوار) در دریای حقیقت
و سیاح وادی طریقت بود اصلش از آذربایجان است بعد از
تکمیل خویش میل هرات فرمود و اکثری از اشراف آنجا مرید
و معتقد گشتند اصحاب غرض بپادشاه عصر شاهرخ بهادر
عرض کردند که اکثری نوجوانان مرید شاه قاسم کردیده اند
و ما را بر صلاحیت وی چندان اعتماد نیست بعد ازین بودن او
درین شهر مصلحت نمی نماید پادشاه با خراج سید حکم فرمود
و سید از شهر نمی رفت تا کار بجایی رسید که بزجر اخراج
باید کرد ولیکن هیچکس یارای آن نداشت که این حکم بد و
تواند رسانید درین حال شاهزاده بایسنغر گفت من او را
بلطائف بطریقی روانه سازم که احتیاج بخشونت نباشد
برخاست و بزیارت سید شد و صحبتی مرغوب افتاد بتقریبی
سخن مرحبا سفر درمیان آمد سید فرمود که پدرت پادشاه

مسلمانان است مرا بکدام وجه اخراج می کنند شاهزاده
گفت ای خداوند شما چرا بر سخن خود عمل نمی کنید گفت
آن سخن کدام است این بیت برخواند   قاسم سخن کوتاه
کن برخیز و عزم راه کن * شکر بر طوطی فکن مردار پیش
کرکسان * سید دعا و تحسین کرده الاغ طلبید و فی الحال
روی براه نهاد گویند سید در آخر عمر بتنعم گذرانید ی و
سرخ و فربه گشته بود شخصی سوال کرد که نشان عاشق صادق
چیست فرمود زردی و لاغری گفت چرا شما را حال برخلاف
اینست سید فرمود ای برادر ما وقتی عاشق بودیم الحال
معشوقیم محب بودیم این زمان محبوبیم پس این بیت از
مثنوی معنوی بخواند   من گدایی کرده ام این جانه جاه
* شاه گشتم قصر باید بهر شاه * وفاتش در سنه خمس و
ثلاثین و ثمانمایة بوده (من لوامع ذکره) از افق مکرمت صبح
سعادت دمید * محو مجازات شد شاه حقیقت رسید *
صولت صیت جلال عالم جان را گرفت * خدمت سلطان
عشق باز علم بر کشید * ساقی جان می دهد باده بجام مراد
* مطرب دل می زند نعره هل من مزید * راه بوحدت نبرد هر
که نشد در طلب * جمله ذرات را از دل و از جان مرید * در حرم
وصل دوست زنده دلی راه یافت * کز همه خلق جهان بار
ملامت کشید * وصلت الله یافت قاسم و ناگاه یافت * زانکه
بشمشیر لا از همه عالم برید * (مقبول الخواص و العوام مولانا

(کاتبي) هدایت ازلی در شیوه سخن گزاری مساعد طبع فیاض
او گشت و از کلك گهربارش درهاي آبدار نثار یافت ذلك فضل
الله یؤتیه من یشاء و با لطافت طبع سخنوری مذاق او را
جامی از میخانه عرفان چشانیده بودند و از وادي فقر بسر
حد یقینش رسانیده نام او محمد است و اصلش از طرف درا ویش
من اعمال ترشیز بود در بلد و حال نیشاپور رفت و از مولانا
سیمي که سر آمد خوش خطان آن دیار بود تعلیم خط گرفته
خوش نویس شد وجه تخلص کاتبي همین است پس از انجا
عزم گیلان و شروان نمود ملك زاده شیخ ابراهیم شروانی نگاه
تربیت بر وی گماشت و صله یک قصیده که در مدحش گفته بود
ده هزار درم فرمود کاتبي آن نقد را در یک ماه پریشان
ساخت بفقرا و شعرا و مستحقان بي دریغ قسمت کرد روزي
مهماني رسیده بود خادم را فرمود که طبخي کند خادم گفت
بهای یک من آرد نمانده است کاتبي این قطعه بملك زاده
فرستاد مطبخي را دی طلب کردم که بغرا یی بزن * تا شود
زان آشکارا مهمان ساخته * گفت لحم و دنبه گر آرم که
خواهد داد آرد * گفتم آن کو آسیا یی چرخ گردان ساخته *
ملك زاده بخندید و مبلغی دیگر بدو بخشید گویند در
آخر حال کاتبي در استرآباد اقامت ورزید و در سنه تسع و
ثلاثین وثمانمایه در وبای عام ودیعت حیات سپرد * من
املائه * اي خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم * هر تعلق

که بجز عشق بود زان برهم * درد سر تا بکی و محنت سامان تا چند * ترک سر گویم واز محنت سامان برهم * بروای رشتهٔ جان سوزن عیسی بکف آر * تا بد وزم دل وازچاک گریبان برهم * رسته ام از بد وازنیک مرا قیدی نیست * جز نکویان ونخواهم که از ایشان برهم * کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی * نالهٔ کن که ازین خواب پریشان برهم * (خواجه رستم جوزیانی نور الله مرقده) جوزیان قریه ایست از اعمال شهر بسطام وخواجه رستم مرد خوش طبع و خوش گو بوده مداح سلطان عمر بن امیرانشاه است گویند چون سلطان عمر بر پادشاه اعظم شاهرخ بهادر خروج کرد همراه رفت خواجه رستم نزد شیخ الشیوخ العارف شیخ محیی الدین الغزالی طوسی قدس الله سره العزیز رفته التماس فاتحه فتح وظفر نمود شیخ فرمود که هرگز این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ پادشاه عادل خدا ترس است وتو بی باک ومشهور به شکست او طلبیدن از شریعت وطریقت دور است سلطان عمر رنجید بچشم غضب در شیخ نگریست وگفت درین حال مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر وبجهل از همه بیشتر وبمرگ با همه برابر ودر قیامت از همه کهتر سلطان از مجلس برخاست واصحابه شیخ گفتند که اگر فتح این مرد را باشد در خراسان نتوانیم بود شیخ گفت اگر در خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم اما از سخط

الهي در هيچ جا پناه نتوان يافت آخر بر سلطان همر شكست افتاد بهرحال اين غزل از واردات خواجه رستم است ⁂ كرر
هر كه ماه من دامن كشان آيد برون * دود آه عاشقان از آسمان آيد برون * آخر اي عاشق زجور يار آه از بهر چيست * باز نيايد تير هر كه از كمان آيد برون * مي بر آيد هر زمانم آه دود از روي دوست * ترسم آخر در ميان آه جان آيد برون * كو بيا از آسمان منشور غم آيد بما * كي تواند كس زمضمون نشان آيد برون * رحم كن بر جان رستم پيش ازان روزي كه او * از ميان كيرد كنار واز جهان آيد برون * (كمال الدين محمد ابن غياث الدين شيرازي) مرد دانا و مورخ و حكيم شيوه بود در مناقب ايمهٔ معصومين رضوان الله تعالى عليهم اجمعين قصائد غرا دارد اما مرد منصف بوده ودر تعصب وتشيع مثل ابناي جنس خود نيست كويند وقت نماز ديكر در چارسوي بازار بساطي انداخته ادويه وتركيب فروختي وازين باب مبلغي در آمد داشتي روزي ابراهيم سلطان ميرزا او را طلب داشته پرسيد كه از مذهب چهار كونه كدام بهتر است و كدامي مذهب اختيار كرده كفت بادشاهي درون نشسته و چهار در دارد واز هر دري كه درآيي سلطان جمال بنمايد جهد كن كه قابل خدمت سلطان شوي از در سخن مكوي شاهزاده پرسيد كه از متابعان كدام مذهب فاضل ترند كفت صالحان هر قوم سلطان را اين حرف مقبول افتاد واو را اعزاز

نواکرام نمود و خلعت وانعام فرمود (من فوائده) تهنک در سخن کفتن زبان است * تامل کن تامل کن تامل * بفضل و علم راه حق توان یافت * تفضل کن تفضل کن تفضل * بکار بد چو نیکان تا توانی * تعلل کن تعلل کن تعلل * ز اندیشه فروشو لوح بینش * توکل کن توکل کن توکل * مکن ابن غیاث از کس شکایت * تحمل کن تحمل کن تحمل * (قدوة العلما مولانا شرف الدین علی یزدی) در فنون علوم مشار الیه بود و ملکه بیسار اخلاق با صفای ظاهر و باطن داشته در اکثر علوم مولانا اشعار بتشخیص در علم معما که خاصه اوست و بروزکار سلطان ابراهیم بن شاهرخ در فارس و عراق مرجع فضلا و اکابر بود شاهزاده همواره طالب صحبت شریفش بودی و اعتقاد تمام داشتی وقتی از مولانا درخواست نمود که حالات صاحب قران امیر تیمور کرکان در حیز تحریر در آورد مولانا با وجود کبر سن تاریخ ظفرنامه بخوب ترین عبارتی نوشته وبسیاری از عجائبات عالم در طی آن مندرج کردانید واین قطعه از واردات خاطر فیاض اوست اکر ابلق چرخ در زین کشی * وکر خنک چرخت جنیبت کشد * وکر روضه بهشت از خرمی * خط نسخ بر ذکر جنت کشد * شوهر کین در وردون ناکهت * قلم بر سر حرف دولت کشد * کهت بر نشاند بر خش مراد * کهت زیر پالان نکبت کشد * زمانه چو باد است و باد از نخست * نقاب از رخ کل بعزت کشد *

پس از هفتهٔ در میانهٔ چمن * تنش را بخاک مذلت کشند بیاسا اگر بهره مندی ز عقل * که نادان بیهوده زحمت کشند * خوشا شیر مردی که پای وقار * شرف وش بدامان همت کشید * (شیخ بزرگوار شیخ آزری قدس الله سره العزیز) عارف مجرد و محقق عالی همت بود على الدوام طالب اهل الله بودی در اوائل ایام جوانی بشاعری مشغول شد اشتهار تمام یافت ودر آن هنگام قصیدهٔ چند در مدح سلاطین و حکام نیز بگفت آخر از آن اندیشه برگردید و چهل سال بر سجادهٔ طاعت بفقر و قناعت کمر زانید آورده اند که سلطان محمد بایسنغر وقت عزیمت عراق بزیارت شیخ شد و شیخ او را در قانون رافت و رعیت پروری مواعظ و نصائح دلپذیر کرد و سلطان را در خدمتش اعتقاد بهم رسید فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند شیخ آن زر قبول نفرمود و این بیت بخواند زر که ستانی و بر افشانیش * بهتر از آن نیست که نستانیش * شیخ مجاهد هندی از طالب علمان آن روزگار در آن مجلس حاضر بود یک مشت از آن زر برداشت وگفت یا شیخ این مال را تو بزور بر خود حرام کردی خدا بر من حلال گرداناد سلطان بخندید و باقی زر نیز بدو بخشید شیخ آزری تصانیف بسیار دارد از آن جمله کتاب جواهر الاسرار است مشتمل بر چندین علوم و هر کس آن کتاب را مطالعه نموده باشد داند که شیخ را مستعداد بچه مرتبه بود وفات

وی در سنه ست و ستین و ثمانمایة بوده و هشتاد و دو سال عمر یافت (من لطایف طبعه) ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم * خط بر سواد خطه راحت کشیده ایم * تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما * در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم * ای دل متاع حادث نقد یست کم عیار * بسیار در ترازوی همت کشیده ایم * فردا حساب حشر نیاید به چشم ما * در جنب محنتی که ز فرقت کشیده ایم * ما مست آن میم که در مجلس ازل * با آزری ز جام محبت کشیده ایم *

وله بیاد چشم او جام می آرید * من بدمست را آنجا میارید * مرا گر زانکه روزی کشته یابید * به تیر آن کمان ابروی آرید * درین غم سوختم ای ماهرویان * که ما را مرهم داغی کی آرید * سماع آزری طوفان عام است * بگو مطرب ببزم او نیارید * (امیرشاهی) اصلش از سبزوار است و نام او آقاملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی است و خواهرزاده خواجه علی موید است که یکی از ملوک طائفه سربدال بود فضلا و مستعدان عصر بصحبت او راغب بودند و حکام و سلاطین او را حرمت می داشتند که بغایت هنرمند بود از الجمله در خط و تصویر و موسیقی مهارت تمام داشت و از سازها عود نیکو نواختی و در مجلس مبارک بابر بادشاه راه یافتی و محترم بودی گویند در وقتی که او را بابر بادشاه برای تصویر عمارات استراباد بردند این غزل

بنظر مبارک کذرانید تو شهریار جهان ما غریب شهر توایم * وطن کذاشته بی خانمان ز بهر توایم * ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه * که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم * دوای دل نشود نوش جام جم ما را * که ناز پرور پیمان های زهر توایم * چو لاله خون جکر از نو بهار عارض تو * چو غنچه چاك دل از لعل نوش بهر توایم * شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی * بس است شهرت ما کز سکان شهر توایم * عمر شاهی از هفتاد تجاوز کرده بود که در بلده استرآباد جان شیرین بقابض ارواح سپرد و نعش او را بموجب وصیتش بسبزوار نقل کردند و کان ذلك فی شهور سنه تسع و خمسین و ثمانمایة اما سلطان دانش آکاه بابر پادشاه خسروی درویش دل بود و صفدری حقیر نواز زباطن مردان باخبر و دست عطایش چون دامن ابر نیسان پر کهر لشکری داشت آراسته و جوانان پردل و نوخاسته در شیوه سخاوت و جود بی دریغ بابری سخن بسیار است از آن جمله آنکه کویند چون قلعه کنجاه را مسخر نمود بدره های جواهر کران بها پیش آوردند و بدره سر بسته به یکی از مقربان درکاه بخشید خواجه وجیه الدین سمنانی که وزیر آن حضرت بود کفت ای سلطان عالم اول سر بدره بکشای شاید خراج ملکی دران باشد کفت ای خواجه مقرر است که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود هرکاه سر بدره بکشایم و جواهر دلپذیر خاطر مرا مشغول سازد

ناگاه از گفته پشیمان شوم پس این بیت برخواند از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم * چون فائده نیست نه بینیم ونسوزیم * طبع موزون آن شهریار دریادل بسا درهای آبدار سخن برطبق روزگار گذاشته واین غزل نمونه از واردات طبع فیاض اوست دردورما زکهنه سواران یکی منی است * وان کودم از قبول نفس می زند تی است * این سلطنت که ما زگدا ایش یافتیم * دارند اشت هرگز وکاوس را کی است * دانی کمان ابروجانان سیه چراست * کز گوشهاش دوده دل خلق در پی است * دارد بزلف او دل زناربند ما * سودای کفر وکافری وهرچه دروی است * بابر رسید ناله زارت بگوش یار * مجنون وقوف یافت که لیلی درین حی است * عزیزی در تاریخ وفاتش این قطعه گفته شاه بابر شهی که از عدلش * عدل نوشیروان بدی ناسخ * بود راسخ چو در سخا وکرم * گشت تاریخ فوت او راسخ * (امیر امین الدین ترلابادی) او را انواع فضیلت بانسبت سیادت ضم گشته بوده ومرد خوش طبع وظریف بوده با مولانا کاتبی وخواجه علی شهاب مشاعره ومناظره داشتی گویند روزی شعرا تعریف قصیده شتر حجره کاتبی می کردند واین بیت که در قناعت وتوکل ازان قصیده است آفرین وتحسین می نمودند نشان پای شتربان حجره سازی به * که چون شتر بدر حجره کج کنی گردن * امیر امین الدین حاضر بود فی البدیهه

این قطعه در مجلس بگفت / اگر کانیی که گهی در سخن *
بلغزد بزودی نگیرد کسی * شتر حجره را گر نکو گفته است * شتر
گربها نیز دارد بسی * (مولانا شریفی بلخی) فاضل و مستعد
بود و در فنون علوم مثل طب و موسیقی و شعر مهارت داشت *
و در مدح پادشاهان بدخشان قصائد غرا دارد و این غزل از
اوست وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشتر است * لعل
جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است * زلف او را چون
سر فتنه است دور قمر * با رخ او عشق ورزیدن نهانی
خوشتر است * گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکو است *
درد دل با دلبر گفتن زبانی خوشتر است * در تعلق هر
رگ جان را بدوانسی بود * پاکبازان را بدلبر میل جانی
خوشتر است * عاقبت کافی است باقی جمله اینها در سر
* ای شریفی گر تو اینها را بدانی خوشتر است * مورخان ذکر
کرده اند که ملوک بدخشان از خاندان قدیم و پادشاهان
کریم بوده اند و بعضی آنها را بسکندر فیلقوس می رسانند
همواره پادشاهان ایران و توران ایشان را حرمت می داشتند
چنانچه امیر تیمور صاحب قران نیز بملازمت و پیشکش از آنها
قانع شده متعرض احوال نگردید و چون سلطان ابوسعید از
احفاد امیرانشاه بن صاحب قران بر ملک خراسان و ماوراء
النهر تسلط یافت و تعریف نزهت آب و هوای بدخشان
بشنید لشکری جرار فرستاده آن ملک را مسخر نمود و سلطان

چون تخت نشین آنجا را با اولاد و اقربای او بقتل آورد وکان ذلك فی شهور سنه احدی وسبعین وثمانمایة لیکن این عمل بر سلطان ابو سعید مبارک نیفتاد و در عرض یک سال شربت ناگواری که در حلق آن بی گناهان فرو ریخته بود خود نیز چشید لمولوی المعنوی این جهان کوه است و فعل ما صدا * سوی ما آید ندا ها را صدا (طاهر بخاری) مرد زاهد و پارسا بود بروزگار دولت بابر پادشاه غازی طاب الله ثراه از بخارا بهرات رفت با فضلا و شعرای پای تخت اختلاط کردی و در فن غزل عدیم المثل روزگار خود بوده گویند در دار السلطنت هرات غزلی از گفتهای او بسمع پادشاه رسید و مطبوع طبع مبارک افتاد این چند بیت ازان جا است تا آرزوی آن لب میگون کند کسی * بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی * منعم مکن که هیچ بجای نمی رسد * سعی که در نصیحت مجنون کند کسی * خلقی ملامتم کنند و من بر این که آه * از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی * گفتی که طاهر از پی خوبان دگر مرو * دیوانه را علاج با فیون کند کسی (امیر کبیر نظام الدین علی شیر رحمة الله علیه) بیمن همت عالی و مد د خیرات مبرات متوالی نام نیکش تا زمان قیامت بر افواه والسنه جاریست و کتب متبرکه معتبره که بنام نامیش در عرصهٔ تالیف و تسطیر در آمده مثل تفسیر حسینی و نفحات الانس و تذکرة دولت شاه سمرقندی

شاه سمرقندی بتکلفی مقبول طبع و مطبوع نیفتاده که از
صرصر حوادث دوران گرد اندراس پیرامون اوراق شان توانند
نشست بوزارت سلطان حسین میرزا که از اولاد امیر تیمور
گورکان بود سرفرازی داشت و امیر نظام الدین را طریقه
آن بود که فواضل اموال را همواره صرف مستعدان و
محتاجان و بقاع خیر نمودی و دست تطاول میراث خواران
ازان کوتاه داشتی با این علو همت استعداد علوم نیز بمرتبه
کمال داشت چنانچه بزبان ترکی و فارسی اشعار پسندیده
می گفت و این چند بیت از قصیده آنست که در جواب
قصیده بحر الابرار امیر خسرو گفته و بتحفة الاسرار
موسوم ساخته و اختتامش بر مدح مولوی جامی است
آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است * اخگری بهر خیال
خام پختن در سر است * قیل زینت مسقط فر و شکوه
خسروی بست * شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت تر است
* تخم رسوای دمد از دانه تسبیح زرق * ای ریادانه جنس
خویش را بار آور است * رهروان بارکش را سهل دان آشام
فقر * در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است * مرد را یک
منزل از ملک فنا دان تا بقا * مهر را یک روزه ره از باختر تا
خاور است * ای بسا نقصان که در ضمنش بود یک نوع سود *
چون دف اول دریدا ز بهر میمون چنبر است * ره سوی
حق بی جد اما هست اقرب راه فقر * بهر آن الفقر فخری گفته

پیغمبراست * (سالک مسالک نیکی نامی مولانا عبد الرحمن جامی) لقب اصلی وی عماد الدین است ولقب مشهور نور الدین والد بزرگوارش مولانا نظام الدین احمد دشتی وجد وی مولانا شمس الدین دشتی نام داشتند رحمه الله علیه وعلیهما ونسب شریفش باامام محمد شیبانی قدس الله سره العزیز که از تلامذه عالم عارف مجتهد محقق حضرت امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه ویکی از صاحبیه است می رسد اگرچه مناقب امام محمد از آفتاب مشهورتر است اما چند سطري باراده تزیین این اوراق ثبت می گردد منقول است که حضرت امام محمد کلام الله را در هفت روز حفظ کرده بود وامام شافعی که از شاگردان او بوده است می فرمود که امام محمد سخن می کند بمقدار عقل وفهم ما واگر تکلم کند بقدر عقل خود ما فهم نتوانیم کرد آنرا وامام حصیري در خطبه شرح جامع الکبیر آورده که چون امام محمد این کتاب را تصنیف کرد وشهرت یافت در روم بمطالعه یکی از احبار نصاری در آمد با چندین کبر دیگر بدین اسلام مشرف گردید از وي سوال کردند از سبب اسلام گفت کسی که این کتاب را تصنیف کرده است اگر دعوای پیغمبری کند وبجهت اظهار معجزه این کتاب را بیرون آرد هیچکس نتواند که مثل این بیارد وبر همه لازم شود که بد وایمان آرند پس هرگاه این کس تابع دین محمدی است صلی الله علیه و

مسلم بي شبهه اين دين بر حق است القصه ولادت مولوی جامی بروايت صاحب رشحات صفی الدين علي ابن ملا حسين واعظ الكاشفي بيست وسوم شعبان سنه سبع عشر وثمان مائة در جام واقع شد بيان فضائل وكمالات مولوي درين مختصر بلكه در طوامير طويل الذيل نمودن از محالات است صفاي ظاهر وباطن بدرجه كمال داشت نود ونه كتاب تصنيف نمود وهمه آنها در ايران وطوران و هندوستان نزد اهل دانش مقبول افتاد وهيچكس انكشت اعتراض بران نتوانست نهاد آورده اند كه در زمان مولوی شخصی ملا ساغري نام دعوی كرد كه شعرای عصر معاني از اشعار من دزديده بشاعري نام برآورده اند اين حرف بسمع مولوي رسيد في البديهه دو بيت بگفت ساغری می گفت دزدان معانی برده اند * هر كجا در شعر من يک معني خوش ديده اند * ديدم اكثر شعرهايش را يكي معني نداشت * راست می گفت آنكه معنيهاش را دزديده اند * اين ابيات اشتهار يافته بملا ساغري رسيد وملا رنجيده شكوه بخدمت مولوی آورد ايشان فرمودند كه ما گفته ايم شاعري مي گفت دزدان معانی برده اند * شايد ظريفان شهر آنرا بتصحيف ساغريه خوانده باشند درين صورت گناه از من نيست وهمچنين لطائف وظرائف مولوی بسيار است من مواجيد اى صفات تو نهان در تتق وحدت ذات * جلوه گر

ذات تو در پردهٔ اسما و صفات * ما گرفتار جهات از تو نشان
چون یابیم * ای سراپردهٔ اجلال تو بیرون ز جهات * ای ندای تو
در افتاده وصدای بحرم * خاسته صد نعرهٔ لبیک ز اهل عرفات
* مشرب عشق کجا چاشنی درد کجا * آن یکی ملح اجاج آمد
واین عذب فرات * مرد جامی بسر تربت او بنویسند * هذه
مرقد من حل به عشق فمات * وله فی النعت * بکعبه رفتم
وزانجا هوای کوی تو کردم * جمال کعبه تماشا بیاد روی تو
کردم * شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنا * دراز جانب
شعر سیاه موی تو کردم * چو حلقهٔ در کعبه بصد نیاز گرفتم *
دعای حلقهٔ گیسوی مشک بوی تو کردم * نهاده خلق حرم
سوی کعبه روی ارادت * من از میان همه روی دل بسوی
تو کردم * فتاده اهل منا در پی منا و مقاصد * چو جامی از
همه فارغ من آرزوی تو کردم * (قطره دائرهٔ نیکو بیانی ملا
فغانی) معاصر مولوی جامی است و شعر او درجه قبول و
استحسان مولوی دریافته مجذوب و صاحب حال بود تاریخ
وفاتش بنظر نرسید از معاصران قیاس باید کرد والعلم عند
الله الودود منه ای سر نامه نام تو عقل گره کشای را * ذکر
تو مطلع غزل عشق سخن سرای را * آیینه وار یافته یک نظر
از جمال تو * دل که فروغ می دهد جام جهان نمای را *
نسخهٔ سحر سامری کاغذ تو تیا شود * گر بکرشمه سر دهی نرگس
سرمه سای را * غایت دستگیری است آنکه چو طائر حرم

بزهر کعبه ره دهی زند برهنه پای را انکیست فغانی حزین هست سیاه نامهٔ *تا بزبان عارفان حمد کند خدای را* ایضا

دیوانهٔ تراهوس عشق باغ نیست *در گلشنم مخوان که مرا این دماغ نیست* برما چگونه سایهٔ مهر افکند همای *کین استخوان سوخته درخورد زاغ نیست* من عاشقم مراست پریشانی وستم *معشوق را چه شد که حضور و فراغ نیست* عاشق چه کسب فیض کند زین سیه دلان *هنکامه ایست اینکه در وغیر لاغ نیست* زین انجمن فغانی دیوانه چون رود *یک لاله چون برنک تو در هیچ باغ نیست

(خواجه اصفی) از جملهٔ معاصران و اصحاب مولوی عبد الرحمن جامی است و از خاندان بزرگ بود گویند روز جمعه شعرای عصر بخدمت مولوی کرد آمده اظهار استعداد کردندی و اشعاری که دران هفته از ایشان سر زدی بنظر اصلاح مولوی در آورده به نتیجهٔ تحسین و آفرین رسیدندی اما شعر اصفی را بعد از استماع سخن دیگران اصغامی فرمود آصفی ازین معنی رنجیده روزی بخدمتش ظاهر نمود که باوجود قدم خدمت و تلاشهای نیکو شعر مرا پس از سخن دیگران شنیدن دلالت بربی توجهی دارد مولوی فرمود که لقمهٔ عزیز را بعد از طعام باید خورد که چاشنی آن در مذاق جای کرفته تا دیری متلذذ دارد وفات وی در شهور سنه ستین وثمانمایة اتفاق افتاده (من رموزه) تا برافروختهٔ

زاتش می روی سپیل * شمع پیرانه سر آتش زده درموی سپیل * چشمت آهوست ولی اهوی مشکین خطا * چشم خوبان دگر در غمت آهوی سپیل * درشفق دیدمه عید و اشارتها کرد * پیرما سوی می سرخ بابروی سپیل * اصفی میرود از حال بحال که ترا * زلف چوگان سیاهست ذقن کوی سپیل * انچه در اوراق صدر بزبان قلم افتاد از روی تذکرهها وکتب تواریخ بوده وبعد ازین هرچه مثبت می گردد نتیجهٔ کلک مولف این اوراق است والتکلان علی الملک الخلاق

(صاحب طرز صافی ضمیر مرزا جلال اسیر) سر دفتر متعلقان ایران زمین است واز خویشان شاه عباس بوده چمن طبعش چون طلعت چمن فرح بخش دلهاست وبهار سخنش چون سخن بهار راحت پیرای جانها معنی باریکش بر آسمان الفاظ برجسته برنگ هلال گوشه ابروی از دور مینماید وعروس فکرش نقد هوش را از مشتریان بازار سخن به بیعانگی می رباید بانی بنیاد خیال بند وخیال بندان زمان حال را به پیروی او سر افتخار بلند است اگرچه طرز خیال بطریق ندرت از قدیم است چنانچه در بعضی از اشعار رودکی وکسائی نیز یافته می شود ولیکن مرزا جلال اسیر اساس سخنوری برهمین طرز نهاد واین قانون شگرف بدست آیندهای قوافل وجود داد بهرحال سخنش بزبان حال اندکی از تعریف وی بمسامع باریک بینان انجمن هوشکافی می رساند امعان

نظر را در اینجا روز بازار است و فکرهای صحیح را با این سخن سروکار باید که عالی فطرتان ازین اشعار سرسری نگذرند هرچند که تعمق بکار رود معانی و لطائف حاصل آید و جلای طبع بلکه عروج فکر را معاونت نماید (من نوادر خیالاته)

ای گلشن از بهار خیال تو سینها * برگ گل از طراوت نامت سفینها * هر جا غمت رواج دهد گوهر شکست * بر سنگ خاره رشک برند آبگینها * گر از نسیم راز تو عالم چمن شود * بوی گل صفا دهد از گرد کینها * در جستجوی گوهر ذاتت فکند چرخ * از روز و شب بقلزم حیرت سفینها * بخشید حشمتت بسلیمان ملک فقر * از نقش پای مور کلید خزینها * دنیا پرست حسرت جاوید می برد * در خاک مانند از دل قارون دفینها * در جلوه گاه سنگدلان شو غبار اشیر * این ست پاس خاطر آیینه سینها * وله * جنون کوتا نثار دل کنم آشفته رایی را * ز هر یانی لباس تازه بخشم خودنمایی را * شوم نومیدتر چندانکه بینم بیشتر سویش * تماشا پرده پوشد جلوهٔ حسن جدایی را * بسازار وفا گر خود فروشان را گذر افتد * بنرخ کیمیا گیرند جنس نارسایی را * اجل هم جان بمنت می گرفت از کشتهٔ نازت * گر از چشم تو می آموخت کافرماجرایی را * تغافلهای سرشار از شراب لطف خالی نیست * بمستی می دهد پیمانهٔ صبر آزمایی را * اسیر از چشم زاهد ساغر سرشاری خواهد * که موج باده شوید سر

نوشت پارسائی را* وله* رخصت کشتنم بده نرکس کم نگاه را
* بیا مکن اشنای دل گرمی گاه گاه را* می کنم اضطراب را پیش
تو پاسبان دل* تا نبرد زدیده ام چاشنی نگاه را* شب که خیال
چشم او خواب رباید از نظر* سرمه کشم زدود دل چشم سپید
ماه را* زهر شکایتم بدل شکر شکر میشود* چون بلب اشنا کند
خنده عذر خواه را* هر که ز پاکی نفس همچو امید دم زند*
آیینه اثر شود گریهٔ صبح گاه را* منه* دلی دارم که مست جام
ساقیست* سرم سودا پرست نام ساقیست* گرفتاری بکامم
چون نباشد* حریفان موج ساغر دام ساقیست* دماغ از
بی دماغی می رسانیم* شراب تلخ مادشنام ساقیست* اگر
دوری بود دوران جام است* گر ایام خوش است ایام ساقیست
اسیر از گریهٔ مستانه شادم* دلم از سینه بی آرام ساقیست
* ایضا* مستی ز شوق لعل تو هشیار می شود* خواب از خیال
چشم تو بیدار می شود* حیرانی بطالع نظاره دیده ایم* دل
پیشتر ز دیده خبردار می شود* دام نگاه گرم تو صیاد وحشت
است* صیدی اگر رمیده گرفتار می شود* یک صبح دم
غیر روی تو گردیده وا کند* آیینه یک چمن گل بی خار می شود
طفلان بکعبه سنگ بر دل ارمغان امیر* دیوانهٔ که قافله
سالار می شود* ایضا* دل رمیده بصد اب و تاب می سوزد*
گهی بصبر و گهی ز اضطراب می سوزد* بخوابم آمد و پنهان
زد آتشی بدلم* چراغ بخت اسیران بخواب می سوزد* نهفته

در بغل موج عکس روی ترا * دلم بساده دلیهای آب میسوزد
* اگر جمال تو مشاطه بهار شود * زرشک سایه گل آفتاب
می سوزد * زشعله گرمی بی اختیار می بینم * دلم بر آتش
رشک کباب می سوزد * نوای مرغ چمن گر شود کلام اسیر
گل از خجالت نظمش کباب میسوزد * این غزل بعضی
ابیات هم طلب دارد صاحب نظران از وی سرسری نگذرند
گریختم که بگرد ره تو کس نرسد * گل اختم که بآیینه ات نفس
نرسد * بهار سوختگی را طراوت دگر است * اگرچه گل چمن
آرا شود بخس نرسد * بشاهراه وفا نام شکوه کس نشنید *
چه شد که ناله بلند شد بجرس نرسد * اگرچه صحن گلستان
طلسم آب هوا است * بگرد گوشه بی توشه قفس نرسد * سپند
اشک در آتش فشان بگلبن وی * که آفتی بثمرهای پیش رس
نرسد * اسیر جذبه عشق از هوا من ارطمع * که فیض بال هما
از پر مگس نرسد * ایضا * دارم زکاوش مژه ات جان تازه * در
چاک سینه طرح گریبان تازه * دیرینه عندلیب وگل باغ
کهنه ام * کی میخورم فریب گلستان تازه * آتش پرست
عشقم واز رغم کفر دین * دارم ز هر نگاه تو ایمان تازه * در باغ دل
اسیر ز تیغ نگاه او * گل کرده ام ز زخم نمایان تازه * ایضا *
سیماب توشه و سفر خواب کرده ایم * این طرز تازه ایست که
ما باب کرده ایم * صید اثر هلاک خدنگ دعای ماست *
یارب کمان کیست که محراب کرده ایم * شبها بیاد رویت تو

سیماب اشک را * از کرنهٔ شبنم گل مهتاب کرده آیم (بلند پرواز اوج بی مثالی سرامد وقت ملا زلالی) شاگرد میرزا جلال اسیر است و اوستاد سخنوران غامض تقریر خیلی صفای شامه بستعداد باید تا بوی از گلهای معانی رنگینش تواند شنید و فراوان وقت نظر شاید تا بشرفهٔ ایوان اند از بلندیش تواند زمین کیفیت صهبای خیالش برصد ر نشینان مصطبهٔ هشیار مغزی خم خم بادهٔ شوق پیماید و سرجوش سبوی فکرش گرم روان بادیهٔ طلب را بشراب عشق و محبت رهبری نماید این چند بیتش از مثنوی محمود و ایاز در ینمقام مناسبت نمود و بتحریر آن عقدهٔ توصیفش کشود * منم لطف خدا بالای هر دست * که چندانی که طوفان میکنم هست * فرو ریزد بدامانم چمن را * فرستد حوصله انکه سخن را * کسی کش مصرعی در دست گیرد * بیا کو محتسب تا مست گیرد * چون از دامگاه طبع کبیر پایمش غزال غزلی در دشت شامعه جلوه فرما نگشت بتحریر داستانی از همان مثنوی مذکور سرمه ریزدیده روشن سوادان گردید (در تعریف باغ ایاز و شرح حال سلطان محمود سراپا سوز و گداز) بر آوردم بنای بر سر سنگ * که جنت ریخت در طرح نیش رنگ * کشیده خامهٔ نقاش گستاخ * برشته نقش مرغان بر سر شاخ * ازان مرغان یکی آمد بدستان * که بشنو شرح حال باغ و بستان * زلالی این جهان پیچ در پیچ * همه هیچ و همه هیچ

وهمه هیچ * بازادی آرایش کلشن بدل زین * چو سرو ازاب و
کل برچیده دامن * بکار طرح آب وکل شکست آر * برون
کش پای از کل دل بدست آر * بکوشم خورد از تاری شکسته
* چو شیشه پاره کفتاری شکسته * که تا معمار آب وخاک
خویشی * ز طاق افتاده دلهای ریشی * کل افسانه از شاخ
روایت * چنین بشکفت بر روی حکایت * که آمد سرزمین
باغ را جفت * که آسایش بمژکان راه می رفت * چنان آبش
روان می شد سبک پی * که عکس کل نمی لرزید در وی *
شکوفه بسکه بازی بیشه زاده * کلاه واژکون برسر نهاده *
کلش آن مرغ دست آموز کستاخ * که تا خوانی برون می
آید از شاخ * ز اقلیدس کشایان رصد بند * طلب کردند
استاد هنرمند * قلم زن چابکی خاراطرازی * ز برق تیشه
چین کل ازی * سبکدستی که چون پیرایه بستی * ببالای
نفس صد پایه بستی * تماشای اکر می رفت از کار * بر رویش
آب می زد نقش دیوار * باب وتاب نو می نقش بستی *
که کفتی صورتش کریان نشستی * کرفتی چون کل کلشن
دمیدن * شدی سیراب مستسقی ز دیدن * کسی کز
کفتیش دستت هنر بزاد * کل از شاخ شرر می چید ومیداد
* دران باغ ارم قصر بنا کرد * که جنت را ز حوران بینوا کرد
* چه باغی در بروی خلد بسته * سر کل را بروی در شکسته
* ز دیوارش فتاده رنک بیرون * چنان کز شیشه عکس آب

کدون * چنانش سبزه پرنم و نما بود * که رنگ سبزه از سبزه
جلی ابود * چه قصری جو راستغنا بلندی * فلك در آستانش
شهر بندی * خیال از غرفه اش کردر فتادی * بصاحب
تابش آواز دادی * فلك را بسکه در پستی فرو برد * عطارد
دفترش کاو زمین خورد * اکر مرغ سرا و مرغ کلزار * پریدندی
پی نالیدن زار * ره این دروازه وی خانه * غلط میکرد هردم
آشیانه * درو تا جان بشکر خواب رفتی * بهشت از پشت در
افسانه کفتی * ز بس جوشید آن کل خانه رمن بود * هجوم
ناله بر در و رقفس بود * میان عاشق و معشوق خونریز *
زفرنیین تابان قصر دلاویز * بقد زناله ره در میان بود *
و ناله کاروان در کاروان بود * شرار و قطره را دوش دیدم *
عنان آهسته از کندی کشیدم * یکی از کلك مانی نقش بسته
یکی از تیشهٔ فرهاد خسته * چو کاویدم دل آن تا برآین *
روان کفتند کای بتخانه چین * ز کلك و تیشهٔ استادکاریم *
تردد جانب محمود اریم * چو شد قصر طرب ساز دل افروز *
تمام اجراتر از حسن کلوسوز * روان شد کوهکن فرهاد پیشه *
بغزلی قطره زن چون اشک بیشه * چو کنجی مارکاکش دیدنا
کوش * چو کوهی ماه عهدش تیشه بر دوش * بپنا بپیش
آیستن مانی وار رنک * نکاه از دیدنش کلزار می رنک *
در آمد اردر محمود چون باغ * که یاد الاله زار سینه است داغ *
شکفته باغ و هستی در شکسته * اشارت بر لب کوثر نشسته *

نهال وسایه در بستان خرامان * سر و چون صاحب بر
غلامان * شقائق چار چشم و حسرت اندیش * کشیده سرمه
از دود دل ریش * کرش در آب لرزد عکس گلزار * نزاکت
بین که گل میریزد از بار * درو قصری همه آغوش گشته *
گرفته خویش را بیهوش گشته * زبس انگیز گلک و تیشه
دارد * چو می راز نلک در شیشه دارد * ترشحهای گلکم لاله
زاراست * که قصر و باغ داغ انتظار است * چه سیری و چه
قصری و چه باغی * چه سازی و چه سوزی و چه داغی * نماند
تا حکایت ساده نیرنگ * من اینقسم آرزوها میکنم رنگ *
ایاز و خون دل آشام محمود * گل و سنبل بهم چون شعله
دود * بسیر قصر و گشت باغ رفتند * چو لاله سر بمهر داغ
رفتند * درون قصر شان اول ره افتاد * بچرخ نردبان نور مه
افتاد * چو قصری پی بماهی در فشرده * دل از مهر وروان
از ماه برده * درش چاک گریبان پری چهر * غبار آستانش
پرتو مهر * چو خود با باره اش همسایه میشد * زحل
آغوش گیر سایه میشد * بباغ از قصر کم کم پی فشردند *
چو رنگ و بوی در گل غوطه خوردند * چه باغی شوخ و رنگین
چون عروسان * چل امش برگ از تاج خروسان * فتاده
سرو مست و نارون مست * که تا خیزند از جا دست بر
دست * که این بر سبزه غلطید چو شبنم * که آن گردید
بانشو نشش فراهم * که این بر شمع دمید از دود میل انشت *

که آن پروانه را معشوق وردل داشت* لب ساقی صلای نوش میزد* هوس رنکین ترازمی جوش میزد* غلامان هر طرف در پای کوبی* همه پروردهٔ آغوش خوبی* سرین شان موج کل بر دوش میزد* بغل خمیازه بر آغوش میزد* بتنک آغوشی هر سرو آزاد* نکاه زیر چشمی وعده میداد* دلی محمود در جای دکر بود* نظر باز تماشایی دکر بود* غلامی داشت شاه غم ضرورت* کا یاز ثانی بودی بصورت* میان آن غلام و عشق محمود* نهان راز و نیازی در میان بود* ایاز از رشک مهر آتشین کرد* نکاهش در پس مژکان کمین کرد* ز جا جست و قیامت را علم داد* دل و بیطاقتی را سر بهم داد* که عاشق چو تو ای باید که باشد* بیکدم صد جهان دل تراشد* ز بازی تو بهتر بازی هست* که ریزد خون ناز بمالیدن دست* هنوزم تکیه بر بازوی ناز است* هنوزم دست بی رحمی دراز است* هنوزم در کلستان نا کل شته* پی موری بمشک تر سرشته* هنوزم لاله پر دلهاست بیداغ* ز صد کل یک کلم نشکفته د رباغ* خیال عاشقش را راند از پیش* همین با او نمک ماند و دل ریش* ز غیرت هر کرا خاطر شد افکار* چو بد مستان نه در پرسد نه بیمار* چو محمود از ایاز آزرده دل شد* غلام عشوه کر خونش بحل شد* نمی خندید در چاک جکر کاه* بغیر از برق خنجر در رخ شاه* ز سر هنکان چنین برخاست فریاد* که شه

نشسته همان جلاد جلاد * یکی جلاد حاضر شد بدرگاه * که پرخون شد زدیدن دیده ماه * چو شیران گرسنه زود خشمی * چو ترکان شکوفه تنگ چشمی * کشیده سنبلش خنجر بدوشش * چو عقرب خفته در سوراخ گوشش * اشارت کرد شه آن خشمگین را * که برگیر این غلام نازنین را * زخونش صحن را رشک چمن کن * سرش را لاله فتراک من کن * همانندم بپیش خسرو مرد جلاد * برآورد از میان تیغ اجل زاد * چه تیغی روزها تاریک کرده * ببوسیدن لبی باریک کرده * زبان از تشنگی افکنده بر روی * سراسر موج آب والعطش گوی * چنانش سر بزیر تیغ افتاد * که گفتی ملتجی دست مریزاد * گرفت آن سرشه آفاق در چنگ * روان شد سوی قصر یار دل تنگ * فرس را تند از مهمیز می کرد * بخار کوه آتش تیز می کرد * خبرگیران تک تیز سبک گام * فرو گفتند در گوش دلارام * که از غزنین بدین سو شاه خونریز * چو داغ لاله در خون راند شبدیز * ایاز گرم خون چون شعله برجست * در کاخ و میان عشوه بربست * دهان از سختی گفتن نهان تیز * نگاه از تیزی مژگان سنان تیز * سر زنجیر زلف افکنده بر دوش * که تا مالد سر دیوانه را گوش * جهان بان تا در مشکوی در تاخت * نگه را بر فراز قصر در باخت * ایازی دید بر ایوان خرامان * که بر رفتار شیون داشت دامان * برفتن خنجر ناورد میشد * بپرکشتن چو آه

سرد میشد* چو شمع در ان خرام جلوه را دید* بساط حلقهٔ
فتراک در چید* شه ان ... را بخاک و خون در آمیخت*
ز درگاه بلند قصر آویخت* سخن کوتاه و قصه مختصر شد*
که اینک از دو جانب عشوه سر شد* (فغفور یزدی) بطلاقت
لسان و عذوبت بیان و تازه گویی و نادره کلامی پایهٔ امتیاز
داشت اصلش از یزد است و در مدح ملوک ایران و منقبت
ایمه معصومین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین قصائد
رنگین و اشعار متین دارد دیوانش در بوستان سخنوری
نهالیست سرا پا آراسته بگلهای الفاظ رنگین و درختیست
مشحون از جواهر آبدار معانی دلنشین چنانچه شمه از فحوای
کلامش معلوم می توان نمود (و هو هذا) حسم که جلوه برقیه
کند شکار مرا* بدام شعله کشد دانهٔ شرار مرا* بوعدهٔ کز
دهلم عمر خضر طی گردد* در اولین قدم راه انتظار مرا* بیا
که تا تو گرفتی کنار از آغوشم* گرفته حسرت آغوش در کنار
مرا* خیال قد تو دائم بچشم تر دارم* جز این نهال نروید
زجویبار مرا* درین دیار بیاری نمی رسد فغفور* توجهی
که برآرد ازین دیار مرا* و له* رخت چون از نقاب پنهان
نشیند* هزاران دیده سرگردان نشیند* بهاری در دل آرد
یاد رویت* که بستان بر سر بستان نشیند* ز بیم دورباش
غمزهٔ تو* نگاهم در پس مژگان نشیند* گر آن زنار شبگون
برفشانی* بروز برهمن ایمان نشیند* گر آویزد بفتراک

تو فغفور* سرش در حلقهٔ سامان نمی‌بند (وله) مجنونم و دارم
دلی چون سنگ طفلان در بغل* هم شور جانان در سر و هم
سوزش جان در بغل* خواهم نسیم جلوه تا گل کند رسوایم
چون غنچه دارم تا بکی چاک گریبان در بغل* جان در تلک
و تا زغم و تن خاک کوی عاقبت* پای طلب در دامن و خار
مغیلان در بغل* یک چند بر سر می زدم مستانه گلها زین
چمن* اکنون زبیم باغبان ریزم ز داماان در بغل* هم خوابهٔ
بخت بدم بر آستان هجر او* صبح جزا در زیر سر شام غریبان
در بغل* صید شکار خورده ایم آماده زخم دگر* تا چند جان
در آستین کردیم و پیکان در بغل* فغفور طبع روشنم بنش
خواهد آغوش من* من عیسی ام زیبد مرا خورشید تابان در
بغل (منه) چون خوشهٔ پروین که از و نور فشردند* از بهر
دل ما دل انگور فشردند* از شعشعهٔ خون تجلی کف موسی است
پای که بداغ جگر طور فشردند این دیر مغانست که
این جا بلب مست* آلودگی از دامن مستور فشردند* در
جنت میخانه بنوش از کف غلمان* آن باده که گوئی ز لب
حور فشردند* از مست بجز نعره مستانه نخیزد* بیجا
کاری دعوی منصور فشردند* خون از دل من سر زد و از
چشم صراحی* گر نای نی و گر رگ طنبور فشردند (ملا ظهوری)
اصلش از خطه ترشیز است که در نواحی سبزوار واقع شده معاصر
فیضی فیاضی بوده و او را بادب یاد کرده بعد از تکمیل خویش

از راه دریا بملک دکن افتاده بابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور عاشق شد و در مدح وی نظم و نثر بسیار بتکلف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات بل اغراقات وی زبان زد ارباب دانش است و سلطان ابراهیم نیز بر تفنن عبارت وی فریفته شده مورد انعامات فاخره گردانیده و مدة العمر با خود داشت خطبهٔ نورس که در علم هندی تصنیف کردهٔ سلطان مذکور است او نوشته و دیباچهٔ سخن بجایی رسانیده است که امروز خیال بندان روزگار همه معتقد اویند روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیال بندی دعوای ارجمندی دارد مذکور شعرای سلف در میان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از ظهوری نیامده شخصی گفت چرا این چنین می فرمایند یکی از قدما شیخ نظامی گنجه است که سخن او بفهم ظهوری هم نرسیده باشد ناصر علی گرم شد و گفت بلکه ظهوری این سخن را قابل فهمیدن قد انسته باشد اما باعتقاد مؤلف این اوراق اگر بالفرض والتقدیر این حرف راست هم بوده باشد بر زبان آوردنش خالی از فضولی و ترک ادب نیست

بزرگش نخوانند اهل خرد * که نام بزرگان بزشتی برد *

اگر هزار سال ظهوری و ناصر علی تلاش کنند این قبولیتها که بنا بر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد بان مردان خدای حاصل بود نیابند بلکه از همین نخوتهاست که سخن

ارباب فضول با همه پرکاری و نازکی بود لهامو تر نیست
القصه رقعه ظهوری که بشیخ فیضی ملک الشعرای جلال
الدین محمد اکبر بادشاه نوشته بود مشهور است واین
غزل ازان رقعه است گویند فیضی جوابش نتوانست فرستاد
از دم تیغ نگه تن به طپیدن دهیم * سرمهٔ حیرت کشیم دیده
بدیدن دهیم * از روش جلوهٔ آه براه افکنیم * وز خلش غمزهٔ
خون بچکیدن دهیم * بند نقابی کشیم تیغ و ترنج آوریم *
یوسف یعقوب را کف ببریدن دهیم * از خس و خار رهی جیب
گلستان کنیم * برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهیم * فرق
ببرد بهر پیش زخم نکهداشت دست * در پس زانوی حیف
لب بگزیدن دهیم * گوشهٔ دامان اه مانده گوه ضعف * اسپ
سبک کام را پای دویدن دهیم * کنگر ایوان وصل گرچه نداره
کمند * ناله شبگیر را تا رسیدن دهیم * بهر تماشای حسن
پر ره شاهین عشق * فاختهٔ عقل را بال پریدن دهیم * توبهٔ
پرهیز را کرد شکستن درست * محضر ناموس را زیب دریدن
دهیم * آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست * کرین
هر موی را گوش شنیدن دهیم * چشم نشد چهره خیز دیده
بصیقل بریم * رام نشد وحشی دل رهٔ برمیدن دهیم * محمل
دل در حرم پای بدامان کشید * بختی امید را سر بچریدن
دهیم * بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت * بازوی
اقبال را زور کشیدن دهیم * واین قصیده ملا ظهوری که

در مدح حکیم محمد یوسف نجاپوری گفته و نام او را کنایة ایراد نموده است در شعرای این زمان اعتباری تمام دارد بشا مقدمات علم طبی بتقریب حسن طلب واظهار حقیقت حال دران مندرج ساخته است تا قاری از قوانین ان علم کما ینبغی واقف نباشد از مطالعه اش متلذذ نگردد گویند حکیم محمد یوسف بوسیلهٔ همین قصیدهٔ ظهوری را بمجلس سلطان ابراهیم رسانیده از قید افلاس رهایی بخشید خموش چون شوم از غیب میکنند ندا * که لب مبند ز مدح اجلة الحکما * مسیح عصر شفا خضر وادی الهام * سمی خیر خلائق عزیز مصر بقا * زهی کریم نهادی که در نی کلکش * نیافریده خدا قوت متصل باپا * چراغ بزم ضمیر تو ثابت و سیار * گیاه گلشن جود تو سدرهٔ طوبا * ز رشح منبع علم تو پاک ذیل ورع * بقامت علمت راست خلعت تقوا * زبس که دست سخای تو برجهان امروز * گهر فشاند گران گشت دامن فردا * موشح است بنام تو نظم فضل و خرد * مزین است ز وصف تو نثر فهم و ذکا * کند ببام تو پرواز با ز آزادی * دهد بنام تو آواز گوش استغنا * بجذب امر کشی حرف از زبان سکوت * بدهنشان نهی نهی پنبه در دهان ندا * سبو های هیبت تو فتیده بر زمانه گشود * ز بیم نقطه ببالا فکند جیم جفا * هنوز ابر حسامت نگشته است بلند * که آب مرگ گذشته است از سر اعدا * بقطر کی مه و خورشید در دوات چکاند *

قلم بوصف ضمیرت چو برگرفت قضا * عجیب نیست که از
چین نبض کیری تو * باعتدال جهت نبض موجهٔ دریا * بعلت
یرقان طمع گرفتارم * عجب نباشد اگر زرد باشدم سیما *
زمانه ریخته شوربا حسرتم در حلق * چرا اسیر نباشم
بقرحهٔ احشا * کشید غم ورق سینهٔ مرا مسطر * که شرح
لاغریم را قضا کند انشا * همیشه سدهٔ افلاس بر جگر دارم *
که غیر شربت دینار نیست هیچ دوا * چه حالتست که
هرگز گلوی روزی من * نمیشود زکمند خناق فاقه رها *
ندید در تب هجران یار بسته دهن * کسی زشربت عناب
اشک روی شفا * دهد بجای سفنفور بخت بد کافور *
چسان بحجلهٔ دل آورم عروس رجا * چرا همیشه نباشد
دهان عیشم تلخ * که مستحیل شود غم بمرهٔ صفرا * نیافت
مادهٔ احتیاج نضج هنوز * تمام عمر تلف شد به پختن سودا *
کجاست مسهل سقمونیای جود که شد * زبلغم لزج خلط
ممتلی اعضا * چه سود صندل وکافور در صداع نیاز *
طلا و نقره بیا بی مکر کنند طلا * اسیر صد مرضم ساخت گرچه
بخت علیل * چهار چیز دوای زمانه کرد عطا * زمسمنات
ورم وز محللات انین * زقابضات قسم وز مرطبات بکا *
مجوی نشأ عیش از مفرح بختم * که بیخ درد وغم وتخم
خیر تست اجزا * تعفن دهن احتیاج راچه علاج * زعود
جود جوارش نساخت است قضا * پی مزوره ام بخت چون

دهد اسباب * در آتش خانهٔ روزی برند حسرت پا * رسید
کار بجای ز ضعف و بی قوتی * که موش خانهٔ ما را نمی رود بعصا
* بدفع تلخی صفرای چرخ چاره بخت * ز شهد غصه نهد
در دهان من حلوا * فرو نمی رودم لقمهای غم بگلو * زمانه تا
ننهد زهر همرتی رفقا * ز آب و آتش خواری خدا نگهدارد *
چرا که یافته خوش جوش صرع استیلا * بضعف من منگر
حرص من کهن گرگیست * که بهر طعمه رود در دهان پیرزنا
* فریب روغن قازی چه ما نعمتهای بخت * رسید جان
بلبم از یبوست سودا * نقاهت مرض آزاین دیار بدست *
مگر بآب و هوای دگر کشم خود را * سپهر منزلتا خاطرت اگر
نگرفت * بچند بیت دگر سمع مرحمت بگشا * چه کرده اند
درین شهر فرقهٔ شاعر * که هست قد امل شان ز بار حرص
دوتا * خراب درک و تمیز اکابر عصرم * قرار معنی شعر چه
داده اند ایا * نشسته بر سر خوان بلا فقیرانند * کشیده ز
هر دل آزردگی ز جام رضا * برات خوشدلی این شکسته بالی
چند * نوشته خامهٔ تقدیر بر پر عنقا * کسی نکرده زبان
در رعایت شاعر * زبذل گنج معانیست حق گزاری ما *
برای فرش زمین از سپهر می آرند * چو کاخ مدح بنام کسی
کنند بنا * اگر ز صله گوهر ثنا سنجند * نداده اند شهان
حق شاعران گدا * از آن لقب شد این قوم را گدا که برند *
همیشه فیض گدایی ز عالم بالا * بمدح گرچه حریصم

بصارتيي دارم * عبث نمی نهم آیینه در کف اعمی * جز اب مائده از کس نیم میرم * ز خشک پاره نان نیاز شکر حلوا * فصیح اهل زمان عیب ابکمی دارد * چه بر گزاف تقدم نجسته صدق قدما * زد وراین همه قهر و زحصر این همه جور * زهی خطای حقیقت زهی گناه وفا * خموشیم ز حیا نیست ما اگر روزی * زند ستیزه ام انگشت بر لب غوغا * زمانه یافته بهر لباس من قصبی * که هم درازی از و سلب کشته هم پهنا * فلک فریب نه امروز داده ام عمریست * که پوشش و خورش ماست وعده فردا * گرفته کینه ز جای دگر بدل ورنه * ندارد این همه آزار قابلیت ما * جواهری که بپای تو ریخت فکرت من * قضا نریخته بر فرق حشمت دارا * همیشه تا شکفد در ریاض طبع بشر * ز اقتضای قضا از رد خیزی شعرا * باهتمام قدر روز عیش بد خواهت * ز غصه باد سیه همچو سنبل سودا * ز لکه برص مفلسی نگهدارد * خدا جمیع محبان تو خصوص مرا *

(شیخ فیضی) کنیتش ابو الفیض و خطابش فیاضی است پسر شیخ مبارک مهدویه و ملک الشعرای جلال الدین محمد اکبر بادشاه بوده و پایهٔ تقرب بمرتبهٔ کمال داشت چندی همشاکل طبع سخن آرای خویش دام تلوین در راه نابالغان دار الملک حقیقت گسترده فی شهور سنه الف واربع من الهجران در گرداب فنا متواری گردید نسخهٔ نلدمن از تصنیفات وی در ایران و توران شهرتی تمام دارد اما سلطان

قوی طالع دوست نواز دشمن کداز اکبر بادشاه بن همایون در
سن دوازده سالگی بر تخت دار السلطنت دهلی جلوس
فرمود و پنجاه و دو سال بر مستقر کامرانی زندگانی کرد بهرجا
روآوردی دولتش یاری و بخت یاوری نمودی سرداران او
دم از بادشاهی زدندی و نوکرانش استعداد سلطنت
داشتندی اقسام هنرمندان روی امید بدرگاهش نهادند
و بیمن تربیتش یادگارهای سترگ بر صفحهٔ روزگار
گذاشتند آورده اند که چون بادشاه نامدار اعجوبهٔ روزگار
شیرشاه طاب الله ثراه که دستورهای پابرجایش تا دور
قیامت بر لوح گیتی کنقش الحجر است از عالم رحلت نمود
در ملک هندوستان هرج و مرج عظیم روی داد و ملوک
طوایف بنام آوری علم افراشتند در هر شهر بادشاهی و در هر
ناحیه حاکمی دم استقلال و نعره انا و لا غیری می زد تا آنکه
تیغ اکبری از نیام انتقام بر آمد باد نخوت و غرور از سرهای
آن گردن کشان بضرب باد افراه بیرون کشید و در مدتی
قلیل تمامی هندوستان را با اکثری از توابع بنگاله و دکن
بحوزهٔ تسخیر در آورد لیکن ابو الفضل و فیضی که دهریه
مقرری و سر حلقهٔ اهل تزویر بودند در صحبتهای راه
یافته بتر صیفات واهی خاطر بادشاه را از جادهٔ مستقیم
انحراف دادند چون نفس آدمی آسان پسند است و علمای
روزگار هم بمقدمات فراغت و ناهنجاری باهزاران چرب

زبانی کنند یقین که خواطر اهل ارتباط بدان جانب میل
نماید خصوص طبائع ارباب ثروت که بنا بر کثرت اسباب تنعم
و بی غمی بهانه جواست تا کار بجای رسید که باداء بعضی
از رسوم اهل هند پرداخت و این دو بیت فیضی از قصیده
مدح بادشاه بر آن حال گواه است قسمت نگر که در خور
هر جوهر عطاست * آیینه باسکندر و با اکبر آفتاب * او
می کند معاینهٔ خود در آیینه * این می کند مشاهدهٔ حق
در آفتاب * و این ابیات را اکثری از هنود دست آویز آفتاب
پرستی ساخته بمدح فیضی رطب اللسان اند چون مردم
دهریه را عاقبت بلکه صانع نیز در نظر نیست همواره در تهیه
اباحت سپرد ارند و از اصل کار غافل بوده اولا خود را و ثانیا
دیگران را در هاویهٔ ضلالت مستهلک می سازند ازین جاست
قول بزرگان که در الزام این طایفه هیچ دلیل قطعی بهتر از
شمشیر نیست عبد الله خان اوزبک والی ولایت توران
چندین نامهٔ طعن امیز با کبر بادشاه نوشت و جوابهای که
ابو الفضل در معذرت آن بعین بی نمکی قلمی نموده است
در عنوان مکاتباتش موجود است و پیش از فوت اکبر بادشاه
آن ضال مضل در راه دکن باشارهٔ نور الدین محمد جهانگیر
در ملک راجه نرسنگهه دیو بقتل رسید و حال هائی که
بدست آویز بی راهی کرد آورده بود در اهتمام راجه مذکور
بر معبد هنود که در سواد شهر متهرا ساخته بوده صرف کردید

وبحکم کریمهٔ الخبیثات للخبیثین بظهور پیوست آخر آن بتخانه نیز بتیشهٔ حکم حضرت عالمگیر شاه با خاک برابر شد بر باد رود هر انچه از باد آید * این چند بیت از اشعار فیضی است باده در جوش است و رندان منتظر * ساقیا خذ ما صفا دع ما کدر * در خرابات مغان بکذر که هست * هر صراحی چشمهٔ ساقی خضر * بندهٔ ساقی شوم کز یک قدح * منکران عشق را سازد مقر * ای رفیق از من مشو غافل که نیست * عشق در فرهاد و مجنون منحصر * کردلم بشکست خوشحالم که دوست * مطمئن شد عند قلب منکسر * عشق نتوانست پوشیدن زغیر * شد از ان مجنون بعالم مشتهر * جام می خواهی بگو فیضی مدام * همچو حافظ ایها الساقی ادر * وله * ساقی جان خیز که شد صبح عید * صبحک الله بصبح جدید * رقص کنان کعبه بپهلوی من * از چه کنم بیهده منزل بعید * جان من و سلسلهٔ زلف تو * علقت الروح بحبل الورید * چشم تو بس کرده زخونریز خلق * غمزه بفریاد که هل من مزید * گر تو نداری سر قربان من * میکنم از دست تو خود را شهید * بردم تیغ تو قضا کرده نقش * انت حدید لك باس شدید * فیضی آزاده اسیر تو شد * اسعدك الله بعبد سعید * وله * زمهر پنبه نهادن بداغ من غلط است * نهفتن که هر شب چراغ من غلط است * چنین که سوخته ام سر بداغهای جنون * نسیم خلد زدن

پر دماغ من غلطست * دلم خروش کشید و سر م بجوش آمد
* ترانه سنجی بزم فراغ من غلط است * چو فیضیم که
بخونابهٔ جگر مستم * نگاه باده کشان بر ایاغ من غلط است *

(ملا عرفی) بکمال فضل و دانش و لطیفه گویی و حاضر جوابی موصوف بود اصلش از شیراز است در عنفوان شباب بطریق سیاحت بهندوستان افتاده بوساطت حکیم ابو الفتح گیلانی که یکی از مقربان درگاه اکبری بود و در فرامین بخطاب جالینوس الزمانی مخاطب می گشت باستلام عتبهٔ علیه سلطنت سرافرازی یافته مشمول عنایات خاص گردید ابو الفضل و فیضی را بارها الزام داد از آنجمله آنکه چون این ها نمی خواستند که اهل استعداد پیش ایند و مذهب تشیعش معلوم بود باراده آنکه او را در نظر پادشاه خفیف سازند در اول روز ملازمت ابو الفضل از وی پرسید که در مذهب شما زاغ حلال است یا حرام عرفی جواب نداد بعد از لحظهٔ فیضی پرسید که در مذهب شما خوک حلال است یا حرام باز تغافل کرد درین حال پادشاه متوجه شده فرمود چرا جوابی نمی دهی گفت جواب این بدیهی است همه کس می دانند که مرد و یکه می خورند یعنی زاغ و خوک و خلاصهٔ آن اشاره بجانب آن هر دو برادر بود پادشاه بخندید و انعامی فراخور حالش بخشید لیکن آن هر دو خبیث آن چنان پی بمزاج پادشاه نبرده بودند که دیگری دخل تواند یافت بهر حال

قصیده عرفی که مطلعش این است جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار * نیافتم که فروشند بخت در بازار * مشهور است و قریب یک صد و هشتاد بیت دارد اکثری از شعرا جواب آن گفته اند خصوصا شیخ محمد سعید قریشی که احوالش در متاخرین مرقوم است بطریق طعن در جوابش می گوید زمفلسی چو نباشد بدست یک دینار * چه سود اگر بفروشند بخت در بازار * این قصیده نیز طولانی است اما از انجاکه دیوان عرفی در هند و ستان از فرط اعتبار دست بدست می گردد بتحریر یک رباعیش اکتفا افتاد

عرفی دم پیریست قدم دیده بنه * هر گام که می نهی پسندیده بنه * از عینک شیشه هیچ نگشاید هیچ * لختی ز جگر تراش و بر دیده بنه * (دانش آموز سخندان نواب قاسم خان) در روزگار دولت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه از امرای بزرگ بود و بپایهٔ والای تقرب سربلندی داشت اصل وی از سبزوار است و زنش منیجه بیگم خواهر حقیقی نورجهان بیگم است ازین سبب بنام زن مشهور شده بود چنانچه ظریفان دربار پادشاهی قاسم خان منیجه می گفتند اما نورجهان بیگم دختر اعتماد الدوله بجمال صوری و استعداد فطری و رموز دلفریبی و تقطیع لباس و بذله سنجی و سخن گویی و شعر فهمی و حاضر جوابی از نساء زمان ممتاز بود و عطر گلاب کشیدن از مخترعات اوست در اول حال

بنکاح شیر افکن خان که از امرای عالیشان واسم بامسمی بود
درآمد وشیر افکن خان در علم رمل بی خطا بود روزی باشاره
بیکم در طالعش نظر کرده کفت میباید که چتر سلطنت
بر فرق تو سایه افکند بیکم از استماع این نوید خوشدل
شد وهمواره بظاهر در صحبت شوهر وبباطن در انتظار
وقوع آن حال بسر میبرد وبعشق وجمال آن خیال هم اغوش
اطمینان میبود پس ازچند روز شیر افکن خان بقتل رسید و
اوهم د طالع بشرف همخوابکی بادشاه مشرف شد انچنان پی
بمزاج برد که در تمام محل مافوق خود نکذاشت کویند نوبتی
در سلخ رمضان بعد از رویت هلال این مصراع برزبان
بادشاه کذشت   هلال عید براوج فلک هویدا شد *
نورجهان بیکم فی الحال مصراع دوم بربدیهه خواند
کلید میکده کم کشته بود پیدا شد * بیکم را با قاسم
خان مناظره ومشاعره بسیار دست میداد واورا در فن
شعر مسلم نمیداشت تا انکه طرح غزلی تازه درمیان آمد
وشعرای پای تخت ازان درماندند وقاسمخان این مطلع
بیت نوشته نزد بیکم فرستاد وازان هنگام زور طبعش در
سخنوری قبول نمود ابیات اینست   کرشوی سایه نشین
روزی بسخت باغبان * سایه برخورشید اندازد درخت
باغبان * فاخته چون دید بی کل باغ را نالید وکفت *
ازچه روبا کل نرفت این جان سخت باغبان * جشن نوروز

است و فراش بهار از فیض طبع * طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان * آورده اند که روزی بادشاه آب خاصه طلبید و ابدار رکاسهٔ گلی که بنهایت در نزاکت بود آب آورد چون نزدیک رسید دستش بجنبید و کاسه از فرط نزاکت تاب حرکت آب نیاورده از یکجانب بشکست و آب در رکابی فرو ریخت قاسمخان ایستاده بود بادشاه بجانب او نگاه کرده این مصرع خواند کاسه نازک بود آب آرام نتوانست کرد * قاسمخان بربدیهه مصراع دیگر رسانید دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد * کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد * نثرهای رنگین درکار نیز بسیار دارد از کلیاتش معلوم میتوان نمود (منه) می پرستم می ز چشمم جای آب آید برون * گر بگرید بلبل از چشمش گلاب آید برون * یک ره اند رچشم من آید خیال او بخواب * کی ز ذوق آن دگر از چشم خواب آید برون * بسکه میل همزبانی با تو دارد هر کسی * گر ز شکل آینه پرسی جواب آید برون * ز اشتیاق همنشینیها ی گوش و کردنت * بعد ازین همچون صدف در از حباب آید برون * بسکه قاسم پرشد از مهر علی موسی رضا * سینه اش گر بشکافی افتاب آید برون (منه) ز شوق مهر رویت بسکه دل بیتاب میگردد * بهر سو چشم من چون چشم اصطرلاب میگردد * نه اشکست اینکه گاه دیدنت از دیده میریزد *

نکه در دیده ام از شرم رویت آب می کردد* سرا فراز است شمع از دولت شب زنده داریها* خوشا بینایی چشمی که شب بی خواب می کردد* زبس پیش تو ضبط کریهٔ خود می کند قاسم* بکرد دیده او اشک چون کرداب می کردد (وله) دلکش بود بدولت بوی تو بوی کل* بلبل بشوق بوی تو آید بسوی کل* از هر پیاله قدر کل افزون شود بچشم* کویی ز آب باده بود آبروی کل* از ذوق جور ولطف تو ما را کشد بباغ* که آرزوی خار وکهی آرزوی کل* خوشبوی تر شود کل وخوش نشاتر شراب* هر که ببوی باده شود جمع بوی کل* (وله)* زبس شکسته دلم لب بخنده وا نکنم* نمونهٔ جرس بی دلم صدا نکنم* چنان بدم بجدایی که بعد از این هرکز* بخنده نیز لب از یکدکر جدا نکنم* ز آشنایی مردم چنان کریزانم* که چشم بر رخ آینه نیز وا نکنم* (مظهر اسرار جلی وخفی مولانا سبحانی نجفی) محقق وصاحب حال بود در مطاوی چهار مصراع رباعی هزاران معانی بلند ومطالب ارجمند ودیعت نهاد واز نعمت خانهٔ معنی بهره تمام بکرسنه چشمان روشن سرای بینش رسانید بوقت موعود سر در پردهٔ اختفا کشید ورباعی عناصر اربعش از صدمهٔ پنجه اجل مصراع مصراع بلکه حرف حرف از هم ریخت اصلش از خاک پاک نجف است وتا آخر عمر از آن خطهٔ متبرکه عزم خروج نکرد معاصر ظهوری وشیخ فیضی فیاضی

بود تاریخ وفاتش ازان جاقیاس باید نمود محرر این سطور
دوازده هزار رباعی ازان سالک مسالک آگاهی در یک جلد
دیده و آنچه عزیزان با قباحت فهم زادهٔ طبع دیگران بنابر
کثرت اعتبار بنام وی نوشته اند متجاوز الحد است لیکن
با این طبع که داشت اصلاً غزل از وی مسموع نشد چندی
از رباعیاتش قلمی می کرد (من غوامض اسراره) آن سر
خفی نکرد ظاهر شان را * تا خلق نکرد حضرت انسان را *
شمع است نمایندهٔ کس در شب تار * هر چند که خود ریخته
باشد آن را (ایضا) هر کس بدرون خویشتن ره دارد * در چشم
شه و گدا اگر که دارد * دریا خود و غواص خود و گوهر خود *
هان غور بکن که این سخن ته دارد (وله) بنمود ز پرده آن رخ
زیبا را * مخفی نگذاشت حسن عشق افزا را * گفتم
چه جمال با کمالی داری * گفتا عشق است دیده بینا را (منه)
مخلص می باش حق گزاری این است * نیکی می ورز خیر
جاری این است * جز حق مپرست و بر کسی بد مپسند
* تفسیر کلام رستگاری این است * (وله) از خلق جهان هر که
خبردارتر است * عاجزتر و مفلس تر و بیکارتر است * در
باغ زمانه باغبانی می گفت * خوش میوه ترین درخت کم
بارتر است (وله) تن دل شد و دل جان شد و جان جانان شد
* جانان متجلی هو فی شان شد * زین سیر که نهایتی پیدا
نیست * این قطره نگر چه بحر بی پایان شد (ایضا) مادام

که مرد پای بند دنیا است* اظهار غناش دعوی بی معنا است* تن نان خواهد اگرچه جانش پاکست* خر بی که وجو میرد اگر ز عیسی است (ومنه) هان باده قول و فعل را بیغش دار* در ساغر هر فروتن و سرکش دار* یعنی اگرت دل خوشی میباید* با هر که نشینی دل او را خوش دار (وله) در یاری نیست هرکزم کام و طرب* از پاس دل یار که این است ادب* در عشق دویی راه ندارد یعنی* یا خاطر خویش یا دل دوست طلب (وله) آنانکه شراب عاشقی نوش کنند* از هرچه بجز اوست فراموش کنند* آنرا که زبان دهند دیده بندند* وانرا که دهند دیده خاموش کنند (وله) عهد و پیوند خلق عالم هیچ است* امید و هراس و شادی و غم هیچ است* جانرا بتن تو نسبت اصلی نیست* صد ساله ملاقات بیکدم هیچ است (ومنه) گر ساغر بزم معرفت نوش شود* این کش مکش هوا فراموش شود* قلب عاشق زیر فلک کی گنجد* کی دریا را حباب سرپوش شود (وله) خاک ره فقر شو نه خار منت* صد منت به که یک غبار منت* جنت کر و عمل از ان کردکریم* کو نه پسندید بر تو بار منت (ایضا) هرکس که نه ترک اعتبار خود کرد* از کار خدا ایکر د کار خود کرد* زاری و نیاز و عجزی می خواهد عشق* کس را نتوان بزور یار خود کرد* این رباعی مولانا محسن کاشی آزمودن گاه طبع دشوار پسندان است زیرا که در و

قافیه پوشیده و پنهان است و چون مضمون عالی نیز دارد باید که صاحب نظران از روی سرسری نگذرند و در تفحص قافیه اش طبائع سلیمه را بیازمایند * و هو هذا * با من بودی منت نمیدانستم * یا من بودی منت نمیدانستم * رفتم ز میان من و ترا دانستم * تا من بودی منت نمیدانستم * پوشیده نماند که قبل ازین در ضمن سطور دیباچه برزبان قلم آمده که متاخرین را از شعرای عهد والاشان مسند نشین نصرت قران عهد السلاطین فرازنده تخت فرمان روای و معدلت طرازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی که وقت تلبس کسوت هستی و هنگام ظهور این مسافر کذرگاه دنیا و متفحص احوال بنی نوع انسی است می شمارد درینصورت رعایة لاشارة ابتدای احوال متاخرین از مولانا محمد جان قدسی که پایهٔ ملک الشعرائی داشته اولا وانسب نمود (مقتبس انوار (قدسی حاجی محمد جان قدسی) بدرستی طبع و رسائی فکر در سخن سرائی بی نظیر وقت و در معنی آفرینی ممتاز روزگار خود بوده نور معنی در سواد شعر اوست * چون سحر در زلف عنبر بار شب * اصلش از مشهد مقدس است و تخلص قدسی بهمین نسبت می کند در عنفوان شباب بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تکریما استسعاد یافت و از انجا برهنمونی قائد بخت و دولت بوسعت اباد هندوستان که

و قافیه پوشیده و پنهان است و چون مضمون عالی نیز دارد
باید که صاحب نظران از وی سرسری نگذرند و در تفحص
قافیه اش طبایع سلیمه را بیازمایند * وهو هذا * با من
بودی منت نمی دانستم * یا من بودی منت نمی دانستم *
رفتم زمیان من و ترا دانستم * تا من بودی منت نمی دانستم
* پوشیده نماند که قبل ازین در ضمن سطور دیباجه بر
زبان قلم آمده که متاخرین را از شعرای عهد والاشان
مسند نشین نصرت قران عدالت قرین فرازنده تخت
فرمان روائی و معدلت طرازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد
صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی که وقت تلبس
کسوت هستی و هنگام ظهور این مسافر کده دنیا و
متفحص احوال بنی نوع انسی است می شمارد درینصورت
رعایة لاشارة ابتدای احوال متاخرین از مولانا محمد جان
قدسی که پایه ملک الشعرائی داشت اولی و انسب نمود
مقتبس انوار قدسی (حاجی محمد جان قدسی) بلند رستی
طبع و رسائی فکر در سخن سرایی بی نظیر وقت و در معنی
آفرینی ممتاز روزگار خود بوده نور معنی در سواد شعر
اوست * چون سحر در زلف عنبر بار شب * اصلش از
مشهد مقدس است و تخلص قدسی بهمین نسبت میکند
در عنفوان شباب بزیارت حرمین شریفین زادهما الله
تشریفا و تکریما استسعاد یافت و از آن جا بر همونی قاید

که خوان الوان نعمتش ساکنان اقالیم سته را بنوید
لهم فیها ما یشتهون سامعه نواز است رسیده بتزیین
اعتدال آب و هوای این گل زمین هر روز باغ طبع
فیاضش با ظهار مضامین تازه و چمن فکر رنگینش
بگلهای معانی نازک شکفتن آغاز نهاد تا بحدی که
بیاوری طالع ارجمند منظور نظر کیمیا اثر بهار دولت
و جاه شاه جهان پادشاه طاب الله ثراه گردید و
بخطاب ملک الشعرائی که مهین پایهٔ صاحب سخنان است
سرافرازی یافت و در مدحت سرای سرآمد سخنوران
عهد گشته فی شهور سنهٔ الف و خمس و خمسین بمقر اصلی
مستانس گردید آورده اند که محمد جان قدسی در یکی
از سفرها قصیده در مدح عبدالله خان زخمی که از اولاد
حضرت خواجه هارون بود و منصب هفت هزاری هفت هزار
سوار داشت بحضورش برد و در مجلس ایستاده تمام قصیده
را بخواند چون فارغ شد عبدالله خان برخاست و هر دو
دستش گرفته بر مسند خود نشاند و خود با پیرهن و تنبان
سفید که در بر داشت بر پالکی سوار شده از لشکر برآمد و
خیمه را با خزانه و جمیع کارخانجات و دواب در وجه صله
بدو بخشید بعد از چند روز محمد جان قصیدهٔ دیگر نیز
از آن در مدح صاحب قران ثانی گفته بعرض رسانید و
پادشاه خبر بخشش عبدالله خان شنیده بود گفت حاجی

صله که عبد الله خان بتو داده است هیچکس نمیتواند داد اما اقسام جواهر قیمتی طلبید و فرمود تا هفت بار دهانش ازان پر کردند و هر بار در طبقی از طلا که در پیشش گذاشته بودند میریخت وگویند نوبتی دیگر حاجی را بحکم باشاه از طلا و نقرهٔ مسکوک وزن کرده بودند بخششهای بیدریغ حضرت صاحب قران ثانی و آدم شناسی و هشیار خرامی و لشکرکشي و ملک گیري و رعیت پروري و طراحي عمارات و عیش و کامرانی و خدا ترسی و شیوهٔ عدل و داد بر ساکنان ربع مسکون پوشیده نیست اکثري از ثقات برآنند که در تیموریه هیچ بادشاهی جامع این همه صفات مستحسن بظهور نیامده سی و یکسال و چند ماه بعین کامراني گذرانیده فی شهور سنه الف و تسع و ستین در قلعهٔ اکبرآباد چنانچه مشهور است منزوی گردید و پس از چند سال بدار الخلد انتقال فرمود کساه الله لباس الرحمة و الغفران و اعطاه نعیم الجنة و الرضوان گلستان جهان تا رنگ دارد * ترازوي هوس این سنگ دارد * باین ساز است بزم شادی و غم * همین گرد غنا و فقر عالم * جهانی زین هوسناکان هستی * بسنگ بیخودی زد جام مستی * کزان ساغر نشد ظاهر صدایی * حبابی را بموجی خورده پایی * ز بعضی جرعهٔ بر خاک افتاد * نمی از گردش چشمی نشان داد * یکی بر ناز و نعمت دامن افشاند * دو روزی گروی از نام و نشان ماند * یکی در مفلسی

شد طعمهٔ خاک * که نام از نقش او شد پیشتر پاک * درین
محفل کجا سیم و کجا زر * مژه واری بپوشان چشم و بنگر * که نی
نقد یست در دست نه اجناس * نه اسباب غناداری نه
افلاس * دکانها تخته است و جنسها خاک * اثرها رفته است
و نقشها پاک * مآل کار هریک ناامید یست * دم صبح نفس
را این سپید یست * ملا حمید مصنف شاهجهان نامه
درجایی که ذکر محمد جان نموده است این ابیات وی را از
قصیده منقبت امام موسی رضا علیه التحیة والثنا برعلوم
طبع او بطریق استشهاد می آرد مثل مشهور است که مشتی
نمونه خرواری (وهی هذه) کند چو حرف گرفتاری مرا تحریر *
بپای خامه سزد گر رقم شود زنجیر * غلام همت درویشم که بی
منت * نشانده آتش حرص مرا بموج حصیر * زمانه پایهٔ
من کو مکن بلند که نیست * هوای رفتن عرشم چو آه بی تاثیر
چنان ز ضعف بود بی نظیریم روشن * که در برابرم آئینه
نیست عکس پذیر * نکرده هیچ هنرور در آب ناخن بند *
بشعرهای ترم کو حسود خورده مگیر * چنان بنسخه اشعار
خویش می نازم * که شه بنقش نگین و گدا بنقش حصیر *
ز مشرق نفسم باز مطلعی سر زد * که غوطه خورده از و مهر
در خوی تشویر * (مطلع دیگر) ز بس که کوه کشیده است نم
ز ابر مطیر * توان کشید رگ از سنگ همچو موز خمیر * بباغ
دو هفته برداغ لاله نرگس چشم * چنان که باشد پر مال ارچشم

فقیر * چو چاک پیرهن غنچه باغ پیرایان * کنند رخنهٔ دیوار از گل تعمیر * قبول جان نکند مرده از لطافت خاک * وگرنه نیست هوارا ببذل جان تقصیر * ز شخص سایه نیفتد بخاک وجا دارد * ز بسکه لطف هوا کرده در بدن تاثیر * بلعل گوهر دندان خویش کرده بدل * ز بسکه برگ گل و لاله میخورد نخچیر * ز چوب خشک چنان رسته گل ز فیض هوا * که دسته دسته توان چید گل ز دستهٔ تیر * سحاب شست لب غنچه را بچندین آب * برای آنکه دهد بوسه بر رکاب امیر * شهید طوس که از نور قبه حرمش * نماند راز نهان در مشیمهٔ تقدیر * اگر بچرخ بگویند که در رهم آر بساط * شوند جمع کواکب چو دانهٔ انجیر * و این غزل محمد جان که در تتبع فغفور گفته و از و پیش برده مشهور است (الغزل) دارم دلی اما چه دل صد گونه حرمان در بغل * چشمی و خون در آستین اشکی و طوفان در بغل * کو قاصدی از کوی او تا در نثار مقدمش * هر طفل اشك از دیده ام آید برون جان در بغل * بوی ترا یك صبحدم گر یاد آرد در چمن * گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل * برقع ز عارض بر فکن یك صبحدم تا آرحیا * گردد فرامش صبح را خورشید تابان در بغل * نازم خدنگ غمزه را کز لذت دیدار او * از هم جراحتهای دل دادند پیکان در بغل * قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا * او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در

بغل (میرزا محمد علی صائب تبریزی) سر آمد مستعدان و سر دفتر رموزدانان مصر بوده چنانچه بمدد فکر رسا و طبع وقاد و دل دانا و خاطر ارجمند و نظر دقیق و کلمات دلپسند و مضامین تازه و معانی نازک و اندازهای بلند و تلاشهای بجا و درستی الفاظ و استخوان بندی حروف حسن سخن را بمدارج والا صعود بخشید و کوس بلند آوازگی بر مسند نشینان انجمن سخن سرای زد در عنفوان شباب برسم تجارت بملک هندوستان رسید و در شهر شاه جهان آباد که باغ بی خزان هند را بمثابهٔ نشیمن بادشاهانه است بملازمت حضرت صاحب قران ثانی مشرف گشت و بمدد طالع در نظر ایستادهای پایهٔ سریر خلافت مصیر اعزاز و اکرام یافت هزاری منصب و خطاب مستعد خان تجویز شد لیکن در گرفتاری حب الوطن بحسب جاه نپرداخت و راحت بدن را بر تعبهای ملازم پیشگی مرجح ساخت با ظفر خان سبزواری که از جملهٔ امرای عالیشان بود بنابر اتحاد مذهب صحبتش برار کردید و از اتفاقات همدران ایام ظفر خان را صوبه داری کشمیر مقرر شد صائب نیز رفاقت اختیار نمود و از فیض هوای آن گل زمین نضارتها بچمن طبع رنگینش عارض گردید روزی در مجلس ظفر خان جوانی از اهل کشمیر که بعلت مشائخه اشتهار داشت حاضر بود صائب اشعار خود میخواند و مردم از هر طرف درج دهان بصلهٔ جواهر تحسین

و آفرین کشاده بودند درین اثنا بر زبان آن جوان گذشت
که قدما پیش ازین جمله مضامین عالی بسته اند وشعرای
زمان ما را بجز تغییر وتبدیل الفاظ کاری دیگر در سخنوری
باقی نمانده صائب تبسم کرد وبر بدیهه این بیت بر روی
وی بخواند اهل دانش جمله مضمونهای رنگین بسته اند
هست مضمون نبسته بند تنبان شما * ظفرخان بخندید و
مبلغی کلی انعام فرمود وچون صائب از سیر کشمیر فارغ
گردید عازم ایران زمین شد ودر اصفهان بخطاب ملک الشعرائی
شاه عباس سرافرازی یافت از وار داتش هشتاد هزار بیت
در یک جلد بنظر در آمده وآنچه صورت ایراد می پذیرد از
گلهای چمن طبع او گونه وار میدن اند یشه او نمونه ایست
(من نتائج فکره) کناره کرد خطرهای بیکران دارد * میانه
روز دو جانب نگاهبان دارد * حکایتی که ز کردون کنند
بی هنران * شکایتی است که تیر کج از کمان دارد * ز کل
شد ای بی عقل است آسمان بر پای * وگرنه عشق چه پروای
این دکان دارد * فراغ بال ز مرغان این چمن مطلب *
که کر همای بود در استخوان دارد * غبار دیده یعقوب بخش
ه بس است * نسیم مصر چه حاجت بکاروان دارد (وله)
سالکانی که قدم در ره جانانه زدند * پشت پا بر فلک از همت
مردانه زدند * مستی از شیشه و پیمانه خالی کردند *
رهروانی که در کعبه و بت خانه زدند * سر و دستی که

همانند بعالم رندان * زاهدان در کمر سبحهٔ صد دانه زدند * چشم ازان حال بپوشید که در روز نخست * برق در خرمن آدم بهمین دانه زدند * لاله در سنک نهان بود که آتش دستان * سکهٔ داغ بنام من دیوانه زدند * عشق و هنکامهٔ آغوش طرازی هیهات * شمع دستی اسمش که بر سینهٔ پروانه زدند * صائب از زهد برون آی که در روز ازل * طبل رسوائی ما بر در میخانه زدند * (ومنه) رخار زار تعلق کشیده دامان باش * بهرچه می کشدت دل ازان کریزان باش * قد نهال خم از بار منت ثمر است * ثمر قبول مکن سرو این کلستان باش * درین دو هفته که چون کل درین کلستانی * کشاده روی تر از رازمی پرستان باش * تمیز نیک و بد روزکار کار تو نیست * چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش * کدام جامه به از پرده پوشی خلق است * بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش * درون خانه خود هر کدا شهنشاه است * قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش * ز بلبلان خوش الحان این چمن صائب * مرید زمزمهٔ حافظ خوش الحان باش (وله) اکر همی طپیدم دل ز آرمیدن نیست * که تنکنای جهان جای دل طپیدن نیست * ز بیغمی نبود رنک روی صبح بجا * ز ضعف رنک مرا طاقت پریدن نیست * قدم بخار و کل راه عشق یکسان نه * که زهرتی بتر از پیش پای دیدن نیست *

طپیدن دل سیاره میکند فریاد * که این شکسته بنا جای
آرمیدن نیست * ز نامه صلح بطومار آه کن صائب * که نامه
الف آه را دریدن نیست * (وله) گریبان چاکی عشاق از ذوق
فنا باشد * الف بر سینهٔ گندم ز شوق آسیا باشد * بآهی
میتوان افلاک را زیر و زبر کردن * دران کشور که چاک
سینه محراب دعا باشد * باندک روی گرمی پشت بر گل
میکند شبنم * چرا در آشنایی این قدر کس بیوفا باشد * بدام
زاهدان افتادم از همواری ظاهر * ندانستم نیام تیغ اینقوم
از عصا باشد * قدم بر چشم خاکی نه سرافرازی تماشا کن *
باین پل چون برآیی آسمان در زیر پا باشد * مقوس کرد
بار روزی ما آسمانها را * دل آگاه در اندیشهٔ روزی چرا
باشد * توانی سبز شد در حلقهٔ آزادگان صائب * ترا
چون سرو گر در چار موسم یک قبا باشد * (منه) حاجت دام
و کمندی نیست در تسخیر ما * گردش چشمی بود بس
حلقهٔ زنجیر ما * ما خراب از آب شمشیر تغافل گشته ایم *
میتوان کردن بگرد دامنی تعمیر ما * از غبار نالهٔ ما دردمندان
آگه‌اند * میشود از رحم ظاهر جوهر شمشیر ما * در فضای
خاطر ما تیر پیکان میشود * ناله میگردد گره در سینهٔ دلگیر
ما * این که صائب دست ما از دامن او کوته است *
نارسائیهای اقبالست دامنگیر ما * (وله) مرا ز پیر
خرابات نکتهٔ یاد است * که غیر عالم آب آنچه هست برباد

است * کنه بارش رسید است ازپد زمارا * خط از صبح ازل
رزق آدمی زاد است * (طالب کلیم) بصفای ذهن سلیم و
ذکای طبع مستقیم بر معاصران لوای رجحان می افراشت
بعد از فوت محمد جان قدسی خطاب ملک الشعرائی بوی
تفویض یافت و بر علو رتبت او شیدا و دیگر همچشمان
رشک برده گفتند خوشا حال گذشتگان که ملک الشعرائی طالبا
ندیده از جهان برفتند وفات وی در سنه الف واثنی وستین بوده
ومرقدش در یکی از دهات لاهور واقع است عمّ وی مولف این
اوراق را که میان ناصرخان نام داشت ومجموعهٔ خوبیهای
بی شمار بود با طالب کلیم الفتی کامل بوده وهمواره
صحبت اتفاق می افتاد اگرچه با وجود موزونیت شعر
نمیگفتند ولیکن طبع وقاد ایشان در سخن فهمی ونکته یابی
ولطیفه گوئی وبذله سنجی بحدی بود که این قسم مردم
آرزوی صحبت داشتند رحلت ایشان در سنهٔ هزار وهفتاد
وسه اتفاق افتاد اما طالب کلیم در عهد جهانگیر پادشاه
نوجوان بود ونور جهان بیگم بر اکثر شعرهایش اعتراض
میکرد گویند روزی طالبا این بیت بخاطر رسید وباراده
انکه جای اعتراض ندارد بخدمت بیگم فرستاد زشرم آب
شدم آب را شکستی نیست * بحیرتم که مرا روزگار چون
بشکست * بیگم در زیر بیت نوشت که یخ بسته شکسته است
بعد ازان طالب ترک مشاعره نمود (من وارداته) پیری

زسیل و مستی طبع جوان گذشت * ضعف تن از تحمل رطل
گران گذشت * وضع زمانه قابل دیدن دوبار نیست * رو پس
نکرد هر که ازین خاکدان گذشت * در راه عشق گریه متاع
اثر نداشت * صد بار از کنار من این کاروان گذشت *
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی * یا همتی که از سر عالم
توان گذشت * در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست * در قید
نام ماند اگر از نشان گذشت * بدنامی حیات دو روزی نبود
بیش * گویم کلیم با تو که آنهم چسان گذشت * یکروز صرف
بستن دل شد باین و آن * روز دگر بکندن دل زین جهان
گذشت (وله) گیرد که گفتار زبان طلب ما * قفلی زند اندیشه
خواهش بلب ما * ما خانه ز برق نفس افروختگانیم * در بر
نکند خلعت مهتاب شب ما * آن زهر سرشتیم که در خمکدهٔ
کام * می تلخ نگردد مگر از یاد لب ما * سیمای اصالت بود از
ناصیه ظاهر * از چهرهٔ ما پرس حدیث نسب ما * طالب
نفسی تازه کن آنگاه باهنگ * بیتی دو بخوان زین غزل
منتخب ما * (منه) بتن بوریا یا کند گلهای تصویر نهالی را *
بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را * من و اندیشهٔ بوس
و کنار او محالست این * مگر بینم بخواب این آرزوهای
خیالی را * ترا باید زخویش آموختن علم وفاداری * چه
حاجت با معلم صاحب ادراک عالی را * هنوز اندک
شعوری دارم ای ساقی ز من بگذر * بچشم مست خود تکلیف

کن این جام خالی را * گهی ابر تر و گاهی ترشح گونه که باران *
بیاد رچشم من بتکرهوای بوتکالی را * (وله) جز حرف عشق
نیست سرا سر بیان ما * چون شمع یک سخن گذرد بر زبان
ما * از یار عشق گرچه دوتا ییم یکدلیم * از راستی دو خانه
ندارد کمان ما * (وحشی دولتابادی) روزی چند مرغ روحش
در وحشت آباد عالم صورت هکوبیها نموده در سنه هزار و شصت
وسته از قفس بدن پرواز نموده (منه) آتش بجگر زان رخ
افروخته دارم * وین گریه تلخ از جگر سوخته دارم * گفتی که
چه اندوخته از آتش دوری * این داغ که بر جان غم اندوخته
دارم * در دام تعشق تازه افتادم نگهم دار * من عادت مرغان
نوآموخته دارم * انداخته ام صید مراد از نظر خویش *
یعنی صفت باز نظر دوخته دارم * وحشی بدل این آتش سوزنده
چو فانوس * از پرتو آن شمع برافروخته دارم (ایضاً) صد دشنه
بر جان می خورم و زخویش پنهان می کنم * جان گریه بر
من می کند من خنده بر جان می کنم * گلخن فروز حیرتم
گرد آورم خاشاک غم * بیدرد پندارد که من گشت گلستان
می کنم * دست غم اندر جیب جان پای نشاط اندر چمن *
پیراهن صد چاک و من گل در گریبان می کنم * غم هم بتنگ
آمد ولی قفلست دائم بر درش * این خانهٔ تنگی که من او را
بزندان می کنم * (منه) دوشم از آغاز شب جا بر دری خانه
بود * تا بروزم دیده بر بام و در آن خانه بود * قرب تا حاصل

است أله شما هوائی

خود و باریابان جناب سلطان
و بی باک بوده و شعرای با
چنانچه بریک قصیدهٔ حاجی
کرد و هر تبیش را جداگانه
استعداد مشهوراست درینج
قلمی میکردد قدسی گفته ـ
عالم ازناله من بی توچنان
که
شیدا بعد ازتمهید فراوان
ای
تقدیرصرف بمیزان خرابی ک
نال
چونکه ازسینه هواگیرشد ا
عالم

بیشتر ازتن ومبری
را از
درپنجو طالب کلی
شهرت تمام ب
شب و روز مخد
مکرقول پیغمبر
و نیزدرجاتمهٔ
جهانکشائی صا
که ایرانیان مر
کارکه چون حـ بفقیر
سرانديب را پ
اتفاق دارند پذیر
یافتطان هند :
را پسند نکردد کبیر
زبان طعن کشه

ہردو باید شنه جداست

تنگیٔ عالم از ناله بکیفیت اوست

زاندوه شده بردلهاست

تنگیٔ جاز کجا تنگیٔ اندوه کجا

جان تفرقهٔ هم پیداست

باقی ابیات را بدین دستور قیاس باید فرمود

این قطعه نظم کرده چون خالی از ادائی نبود

فت قطعه

وم ما طالبا - بی حنیفهٔ دینوی در تک است

ن یاد نیست - که دنیاست مردار طالب سک است

منتشری که مشتملبر تعریف کشمیر و هفت رایات

حبقران ثانی بسیر آنحدود نوشته است ثبت کردانیده

! بهندی نژاد بودن مقداری ننهند غافل از اصل

ضرت آدم علیه السلام از بهشت بدنیا وارد شد زمین

مقدم شریف کرامی نمود و بربن قول ارباب تاریخ

س آدم هندیست و نیست آدمیت به نشو و نما

ابت ترحرف آنست که ایرانی و هندی بودن فخر

و پایه مرد نیست پایه دانی باشی و اکر ایرانیان

ایند که پارسی زبان ماست زبانی بکام نیا بند و اکر

نی است أله شما هوائی شما

خلاف قول خدا چون کنید

عشق را پروردگار و عشق را پیغمبری

بسمع مبارک صاحبقران ثانی رسانیدند حکم شد که اورا از ممالک محروسه اخراج نمایند شیدا این قطعه در معذرت گ... وآن حکم موقوف گوید

جهان ستانا شاها بقدر و جاه و شکوه

نیافریده خدا مر ترا عدیل و نظیر

فراخ حوصله چون دور آسمان بلند

بلند مرتبه چون آفتاب عالمگیر

چو شاعری نبود غیر ساحری بهتر

اگرچه سحر حلال است دور از بفقیر

چو سحر حق بود و ساحرش بود کافر

مرا از آنچه گریز و مرا از آنچه گذیر

بوصف باده زمن سرزده چو مصراعی

که گشته ورد زبان هم صغیر و کبیر

چنانکه پرورش طفل داده دایه بشر

ه باده میدهد ازنشه عشق را پیغام

بود چو دوازمعشوق کس نشاط پذیر

چنی که کمسن میکش رسرارمولوی جامی

که هست کفته او دوازدر تقصیر

بوصف می زصراحی دوباره منتقل می

به ازچهارقلش کفت فارغ ازبکفر

مرا بکفرچه نسبت بوده چوبه زمینی

سخن چنی کند وهمچه نابدش بضمیر

حرام کرد خدای ومنافع للناس

بکفت ازصفت می چوکرد کارقدیر

بهمین نه تنهائی صرف آب آنکرد راست

بچشم مردم معنی پرست عبرت کیر

بهرچه کس شده سرکرم هست باده او

اکرچه آن نبود درنظر شراب عصرچو

درکلام الهی چنی شده نازل

بحکم قادربچون بی همائی نظیر

ـ ـ پرسی زبان ماست زبانی بلام نیا بند والر

نی است آله شما هوائی شما

خلاف قول خدا چون کند کسی تفسیر

اصطلاح بزرگان تعلق آمده می

که هست بوجه می پای هوش را زنجیر

شعر سحر نباشد بغیر خواب و خیال

بخواب هرچه کند کس نباشدش تقصیر

بودی از سخن پروران یکی بودی

چو رودکی و کسائی و انوری و ظهیر

هد من که ازان قدر من بیفزودی

بنترد شاه جهان بادشاه عالمگیر

اعوان شهنشاه کیست همسرس

هم سر من * که از شعور ندانند شعر را ز شعیر * کدام شاعر و کو شاعر و کجا شاعر * نه مردم اند باندیشه پیکر تصویر * ز شاعران چنین گر حساب بر گیرند * ز خاک روید شاعر بعرصهٔ کشمیر * کنون ز توبه بعذر خطا پذیر آیم * بوصف می نگشایم لب از رهٔ تقریر * مرا چو شاه براند کجا توانم رفت * بگاه راندن از کف کجا رود شمشیر * همیشه ثانی صاحب قران باحسان باد * ز بندگان بکرم جرم بخش و عذر پذیر * حق آن است که این همه طعن و استهزا که از شیدا بر معاصران می رفت محض از راه سبکتری و زیاده گویی نبود بلکه فضل و بلاغت شیدا مقتضی آن شد که هیچ یکی از شعرای عصر را در نظر اعتبار نیاورد و احدی را در پلهٔ میزان هنرمندی با خود نسنجد چه در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و بر آداب و دستور سخنوری و ادای مراتب آن کما ینبغی اطلاع داشت از این است که سخنوران ایران و توران که در پای تخت صاحب قران ثانی بیاوری طالع پایهٔ امتیاز داشتند بازوی استعداد خود را قابل هم پنجگی وی نیافته بطعن و هجایش به پیچیدند و اگر زور طبعش سد راه نمی گردید چه گنجایش داشت که این همه خشونت از وی بر می داشتند و همین دلیل بر علوی فکر و بلندی طبع وی کافی است بهر تقدیر از آن جا که اساس این تالیف بر شعر و شاعری است و بتقریب سخنوران ذکر عروض و قوافی بر زبان قلم گذشته اند کی

ازان در حیز تحریر و معرض تقریر در آوردن از مستحسنات بلکه از ضروریات نمود چون شعرای زمان حال مطلقا ازین قواعد بی خبر اند بنابران این علم ضروری التحصیل متروک کردیده و رسالهای آن صورت اندراس پذیرفته است چه هرکس دو مصرع برهم تواند یافت و بیتی در تتبع اوستادان موزون تواند کرد بنام شاعری موسوم می کردد بخلاف شعرای سلف که پیش از حصول این فن و تحقیق مراتب آن لب بسخن موزون نمی کشادند از اینجاست که حرمت و اعتبار آنها در نظر ارباب مروت بیشتر بوده و از بزرگان روزگار صلات کرانمایه می یافتند اما جامع این اوراق خلاصهٔ آنرا در دو باب و چند فصل قلمی نمود (بیت)

هرض نقشی است کز ما باز ماند * که هستی را نمی بینم بقائی *

* باب اول در علم عروض *

مشتمل بر پنج فصل فصــــــل اول در بیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیه آن چون شعر کلامیست موزون و هر موزونی را ناچار است میزانی تا زیاده و نقصان ازان میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم می شود پس هرکس که در شعر دخل کند خواه بکفتن و خواه بشناختن برو لازم است که عروض بداند و استخراج این علم از خلیل ابن احمد بصری رحمة الله علیه شده و در وجه تسمیهٔ این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی

گویند که خلیل ابن احمد در مکه مبارکه زاد الله شرفها بوده و
در انجا بدین علم ملهم شد چون از نامهای مکه یکی عروض
است این علم را باسم مکه خوانند بجهت تیمن و تبرک و بعضی
بر انند که عروض بمعنی ظرف است چون این علم ظرف بعضی
از علوم بود بدین نام خوانند و برخی گویند که در ترکیب
این چهار حرف ع ر و ض معنی ظهور و کشف است و
بنا بر آنکه باین علم ظاهر می شود وزن صحیح و غیر صحیح
ازین جهت مسمی باین اسم کردید و طائفه می گویند که
عروض در لغت راه کشاده در کوه بود پس چنانچه از راهی
که در کوه است بهر موضعی می توان رسید از دانستن این
علم نیز بکلام موزون و ناموزون پی می توان برد و بزعم جمعی
جزو آخر بیت را عروض گویند و این علم مشتمل است
بر معرفت آن جزو آخر و لهذا این علم را باسم آن جزو
خوانند و در میان عروضیان بسیار مذکور می شود که
عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان و کمان
فرقهٔ آنکه عروض بر وزن فعول است بمعنی مفعول پس معروض
علیه شعر باشد چه شعر را بر آن عرض می کنند تا موزون
و ناموزون جدا شود فصل دوم در بیان اجزای میزان بدان
که بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی
که ارکان از ان مرکب اند منحصر اند در سه لفظ سبب و وتد و
فاصله سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل

سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که اول متحرک بود
ودوم ساکن همچو لم وسبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند
که هردو متحرک باشند چون از خفت وثقل را از تلفظ
دریافته اند که اول در تلفظ سبک است وثانی گران اما وتد بر
دو نوع است مجموع ومفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را
گویند که دو حرف اول او متحرک باشد وآخر ساکن همچو
علن چون هردو متحرک او بهم پیوسته بود مجموع گفتند
ووتد مفروق کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول وآخر
او متحرک ومیانه ساکن بود همچو راس وفاصله نیز بر دو
نوع است فاصلهٔ صغری وفاصلهٔ کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ
چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک بود وآخر
ساکن همچو جبلن وفاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که
چهار حرف اول او متحرک بود وپنجم ساکن مثل سمکتن
وصغری وکبری از اعداد حروف معلوم توان کرد فصل
سوم در بیان ارکان اصلی وعارضی بحور بدانکه ارکانی که بحور
ازان مرکب اند انحصار یافته اند در هشت قسم فعولن
فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن
مفعولات وازین هشت رکن دو رکن خماسی است که فعولن
وفاعلن باشد وشش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی
اما بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی ببعضی
حاصل آید نوزده است طویل مدید بسیط وافر

کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب
مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل
متقارب متدارک وازجملهٔ این نوزده بحر پنج
بحر اول خاصهٔ عرب است باین معنی که فارسی وترکی گویان
دران شعر نگویند چه اگر گویند نامطبوع آید وناموزون
نماید وسه بحر که جدید وقریب ومشاکل باشد خاصهٔ عجم
است که شعر عربی دران راست نیاید ویازده بحر دیگر
مشترک است میان عرب وعجم وبباید دانست که شعر کمتر
از یک بیت نباشد وهر بیتی را دو مصرع بود ونیمهٔ بیت
رامصراع ازان گویند که مصراع درلغت یکپاره بود ازدو پاره
دراما وجه مشابهت میان بیت ودر آنست که همچنانکه
ازدو در کدام پاره راکه خواهند بازکنند یا ببندند بی
دیگری وچون هردو رابهم فرازکنند یك درباشد همچنین
از بیت نیز هر کدام مصراع که خواهند توان خواند بی
دیگری وچون هردو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد
ورکن اول مصراع اول راصدر گویند ورکن آخر مصراع
اول را عروض ورکن اول مصراع دوم راابتدا گویند ورکن
آخر مصراع دوم راضرب وهر رکن که میان صدر وعروض
ویا درمیان ابتدا وضرب باشد آنرا حشو خوانند فصــل
چهارم دربیان رکن سالم وغیرسالم بدانکه رکن سالم آنست
که چنانچه دراصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی

زیادة ونقصان ورکن غیر سالم انکه در وتغیری واقع شود
بزیاده کردن چیزی بر و یا کم کردن چیزی از و امازیاده کردن
چنانکه در میان لام و نون مفاعیلن الف زیاده سازی و
مفاعیلان کویی امانقصان چنانکه نون وحرکت لام مفاعیلن
رابیند ازی و مفاعیل کویی ورکن غیر سالم را مزاحف
خوانند وتغیری که در رکن واقع شود آنرا زحاف کویند بکسر
زا و زحاف جمع زحف است بفتح زا و سکون حا و زحف
درلغت از اصل دور افتادنست چنانکه سهم زاحف کویند
تیری را که از نشانه بیکسو افتد وشک نیست که چون رکنی
تغیر یابد از اصل خود دور افتد فصل پنجم دربیان
بحور ومثال های آن بدانکه بحر درلغت دریاست و در اصطلاح
عروضیان هر طبقه و پاره از کلام موزون راکه مشتمل باشد
بر اوزان شعر بحر کویند بجهت انکه چنانچه دریا مشتملست
بر انواع چیزها از در و مرجان ونبات وحیوان هر بحری از
بحور عروض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد
ازاین معلوم کردد (بحر هزج مثمن سالم) این بحر را ازان جهت
هزج کویند که هزج درلغت آواز با ترنم خوش آینده
است وعرب بیشتر اشعاری که باهنک می خوانند درین
بحر است و مثمن ازان جهت کویند که هشت رکن دارد و
در هشت بار مفاعیلن تکرار یابد و سالم ازان سبب نامند
که در ارکان او زحاف وتغیری نیست مثالش دلاوبف

میان نازک جانان من گفتی * نکو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی * تقطیع این بیت چنین باید کرد لا وصف مفاعیلن میان نا مفاعیلن زک جانا مفاعیلن من گفتی مفاعیلن نکو گفتی مفاعیلن حدیثی از مفاعیلن میان جا مفاعیلن من گفتی مفاعیلن

(هزج مثمن مسبغ) مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار بزاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان * مسلمانی نمی دانم کجا رفت ای مسلمانان * چون سبیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین که ارباب فهوم ذاکیه در هر بیت محتاج آن نخواهند کرد بد و نیز بنابر احتراز طول کلام بتقطیع هر بیت نپرداخت اما تسبیغ در اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیفی که در آخر رکن است چون در رکن مفاعیلن الف زیاده کنی مفاعیلان شود و رکنی را که تسبیغ در و واقع است مسبغ گویند بضم میم و تشدید با و فتح آن و مسبغ گفتن این رکن وزن را از ان جهت است که عروض و ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاده کردن الف را بر رکن تسبیغ گفتن مناسب است (هزج مثمن مقبوض) مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش دلم برون شد از غمت غمت ز دل برون نشد * زبون شدم که بود کو ز دست غمت زبون نشد * قبض در اصطلاح انداختن حرف ساکن است چون یای

مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و آن رکن را که قبض در و واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی از و گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن این وزن از انست که ارکان او مقبوض اند و رکنی که زحافی در و واقع است آن وزن را باسم آن رکن خوانند چنانچه در رکنی که شتر و خرب واقع است آن وزن را اشتر و اخرب گویند و قس علی هذا و اسم آن رکن که تغیر در و واقع است یا بر صیغهٔ اسم مفعول باشد چو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل همچو اشتر و اخرب (هزج مثمن اشتر) فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار سرو من دمی بنشین خانه را گلستان کن * یک دو جام می درکش دو رنوش کردان کن * شتر در اصطلاح این طائفه انداختن میم و یای مفاعیلن است که فاعلن ماند و آن رکنی را که شتر در و واقعست اشتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب است چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاد کلمه نقصان پذیرفت و درین چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم (هزج مثمن اخرب) مفعول مفاعیلن چهار بار دل باز بجوش آمد جانان که می آید * بیمار بهوش آمد درمان که می آید * خرب در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن است که فاعیل بماند بضم لام و مفعول بضم لام بجای او نهند چرا که رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیفکنند و آنچه ماند لفظ مهمل بود لفظ مستعمل که بر وزن

آوست بجای وی نهند بجهت حسن عبارت وخرب درلغت
ویران کردنست وچون از مفاعیلن میم ونون افتاد آنرا خرب
گفتند ودرین جا چهار رکن اخربست وچهار رکن سالم
(هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور) مفعول مفاعیل
مفاعیل مفاعیل دوبار تا چند مرا درغم او پند توان گفت*
چیزی که بجایی نرسد چند توان گفت* کف در اصطلاح
انداختن حرف هفتم ساکن است چون نون از مفاعیلن
بیفتد مفاعیل بماند بضم لام وقصر در اصطلاح اهل اختن
حرف ساکن است از آخر کلمه واین جا صدر وابتدا اخربست
وعروض وضرب مقصور (هزج مثمن اخرب مکفوف
محذوف) مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار ای شیخ
مرا راه خرابات نمودی* می خواست دلم باده کرامات نمودی*
حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن
وچون از مفاعیلن لن را بیفتد ازان مفاعی بماند فعولن
بجای وی بنهند چه هرگاه لفظ مهمل باقی ماند لفظ
مستعمل بجای وی باید نهاد چنانکه گذشت ومحذوف
درلغت اسب دم بریده را گویند واین جا عروض وضرب
محذوفست (هزج مثمن مکفوف مقصور) مفاعیل بضم
لام هشت بار زهی حسن وزهی روی وزهی نور وزهی نار*
زهی خال وزهی خط وزهی مو وزهی مار* این جا عروض و
ضرب مقصور است وباقی ارکان مکفوف (هزج مسدس اخرم

(اشتر مقصور) مفعول فاعلن مفاعیل دو بار صد بار آمدم
پیش اگر کشی زار * برخیزم تا کشی دگربار * خرم در اصطلاح
انداختن میم مفاعیلن است که فاعیلن بماند پس مفعولن
بجای وی نهند چه این لفظ مستعمل است چنانکه گذشت
و خرم در لغت بینی بریدن است و انداختن میم مفاعیلن
را به بینی بریدن تشبیه کرده اند و این حاصل روا بتدا
اخرم است و حشو اشتر و عروض و ضرب مقصور (بحر رجز
مثمن سالم) بدانکه رجز در لغت عرب اضطراب و سرعت
است و عرب بیشتر اشعاری که در معارک یا مفاخرت خود
می خوانند درین بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب و
حرکات سریع می باشد ازین جهت این بحر را رجز نام کردند
و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است تا کی غم دل
گفتنم در خانه با دیوارها * خواهم زد از بیطاقتی فریاد در بازارها
(رجز مثمن مذال) مستفعلن مستفعلن مستفعلن
مستفعلان دو بار یارب چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده
است * آسوده کان وصل را رنجور هجران کرده است * اذاله
در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن
پیش ساکن آن و تا و چون پیش از نون علن که در مستفعلن
است الفی زیاده سازی مستفعلان شود و آن رکن را مذال
گویند بضم میم چه اذاله در لغت دامن فرو گذاشتن است
و این زیادتی الف را بدراز کردن دامن تشبیه نموده اند

واین جا عروض وضرب مذال است باقی ارکان سالم (رجز مثمن مطوی) مفتعلن هشت بار   می شکفد گل بچمن ها زنسیم سحری * وه چه شود کر نفسی پهلوی ما بادة خوری * طی در اصطلاح اند اختن حرف چهارم ساکن است وچون از مستفعلن فا را بیند از ند مستعلن شود پس مفتعلن را بجای وی نهند وطی ثوب در لغت ته کردن جامه است واین گرفتن حرف چهارم را از کلمهٔ سباعی که میانهٔ اوست تشبیه کرده اند بگرفتن میانه جامه و ته کردن آن واین جا همه ارکان مطوی اند (رجز مثمن مطوی مخبون) مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار

باز خدنک شوق زد عشق در آب وخاک ما * نطع حریف مشت شد دامن چاک چاک ما * خبن در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است وچون از مستفعلن سین را بیند از ند متفعلن ماند مفاعلن بجای او بنهند بقاعده که در مثمن مطوی کذشت وآن رکن را که خبن در رو واقع است مخبون کویند وخبن در لغت آنست که از نیمهٔ [illegible] جامه چیزی در شکنند وبدوزند تا جامه کوتاه شود واینجا چهار رکن مطوی مذال است بر چهار رکن مخبون (رجز مسدس مخبون) مفاعلن شش بار واین را شکسته بحر کویند   کنون که کرد از بهار خوش هوا * فزون شود بهر دل اند هوا (بحر رمل مثمن سالم) علمای فن عروض کویند

که رمل بفتحتین نوعی از سرود است وآن نوع برین وزن
واقع است ازین جهت این بحر را رمل خواندند وبعضی
گفته اند که رمل ماخوذ از رملان است ورملان در لغت
دویدن شتر بود بشتاب وچون سبب خفیف آخر برکن
اول او پیوسته است ودر خواندن او سرعت وشتابی هست
بنابران باین اسم خواندند واصل این بحر فاعلاتن هشت بار
است واین نیز از بحور سکته است شکل دل بردن که تو داری
نباشد دلبر را * خواب بندد بهای چشم کم بود جادوگری
را * (رمل مثمن مشکول) فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن
دوبار قدری بخند وازرخ قمر عا نمای ما را * سخنی بگوی
وازلب شکری نمای ما را * شکل در اصطلاح عروضی اجتماع خبن
وکف است چون الف فاعلاتن بخبن بیفتد وبکف نون او
ساقط شود فعلات بماند بضم تا وان رکن را که شکل درو واقع
است مشکول گویند بجهت انکه چون الف از فاعلات افتاد
آن مد صوت که پیش ازین درو بود نماند همچنانکه اسپ
را بعد از شکل کردن آن رفتاری که دارد نماند چه شکل در لغت
دست وپای اسپ بستن است واین جا چهار رکن مشکول
است وچهار رکن سالم (رمل مثمن مخبون مقطوع) فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دوبار ساخت برگ طرب
وعیش مهیا نرگس * تا کشد بادف ونی ساغر صهبا نرگس
* قطع در اصطلاح عروضیان آنست که سبب خفیف آخر

او را که تن است بیند از ند و از وتد مجموع علامت حرف ساکن او را که الف است نیز بیند از ند و حرف پیش از الف را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او بنهند بجهت انکه چون آخر رکن ساکن باشد اولی است نقل کردن بلفظ با تنوین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن و قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است و انداختن چیزی از وتد که بمعنی میخ است به بریدن و تراشیدن می باشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب است (بحر منسرح مثمن مطوی موقوف) مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان دوبار انکه دلم صید اوست میر شکار منست * دست بخون نم نگار کرده نگار منست * اصل این بحر مستفعلن مفعولات بضم تا چهار بار است و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک هفتم است و آن رکن را که وقف در رو واقع است موقوف گویند و چون تای مفعولات بوقف ساکن سازند و واو را بطی بیند از ند مفعلات شود فاعلات که لفظ مستعمل است بجای او بنهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این را از انجهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتد آسان گفته

می شود (منسرح مثمن مطوی مکسوف) مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار ای زرخت روشنی خانهٔ چشم مرا * چشم وچراغ همه خواجهٔ هرد وسرا * کسف در لغت پاشنه بریدن است ودر اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک است وچون تای مفعولات بکسف وواو رابطی بیندازند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با تنوین که فاعلن است وچون فاعلن را از مفعلات بگیرند مطوی مکسوف گویند واین جا چهار رکن مطوی است وچهار رکن مطوی مکسوف (منسرح مثمن مطوی مجدوع) مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار * من نشنیدم که خط بر آب نویسند * آیت خوبی بر آفتاب نویسند * چون واو مفعولات رابطی بیدازند مفعلات بماند فاعلات بجای او نهند که لفظ مستعمل است وجدع در لغت بینی بریدن است ودر اصطلاح انداختن هردو سبب وساکن کردن تای مفعولات بود که لات بماند پس فاع بجای او بنهند واین جا عروض وضرب مجدوع است وباقی ارکان مطوی (منسرح مثمن مطوی منحور) مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار چون غم هجران او نداشت نهایت * عاقبت اندوه عشق کرد سرایت * نحر در اصطلاح انداختن هردو سبب وتای مفعولات بود لا بماند فع بجای او بنهند که حرف اول میزانست وبعضی بجای سبب خفیفی که از رکن باقی ماند فل بضم فا بنهند چراکه دو حرف

میزانست وفل در کلام عرب بمعنی فر... ید اما منحور را از نحر گرفته اند که در لغت بمعنی گلو بریدن است گویا از ین رکن رمقی بیش نمانده است بجهت آنکه انداختن حروف ازو و این جا عروض و ضرب منحور است (بحر مضارع مثمن اخرب) مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار سیمین کلا از آن شد در شهر آن پریرو * تا روزهای دوران آید بجانب او * اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود بضم لام چنانکه در بحر هزج گذشت و این جا چهار رکن اخربست و چهار رکن سالم اما مضارعت در لغت مشابهت است و این بحر مشابه بحر منسرح است در آنکه جزو دوم این هردو بحر مشتملست بر وتد مفروق چرا که جزو دوم این فاع لاتن است و آن مشتملست بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات است بضم تا و آن مشتمل است بر لات و خلیل ابن احمد عروضی گفته که این بحر را بجهت مشابهت ببحر هزج مضارع خوانند و وجه مشابهت آنست که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب (بحر مقتضب مثمن مطوی) فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار * بالبت چه می طلبم باده نزد جان چه بود * بارخت چه مه نکرد بنده پیش خان چه بود * اصل این بحر مفعولات مستفعلن چهار بار است اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه در

بحر منسرح گذشت وچون مستفعلن راطی کنند مفتعلن شود و این جا همه ارکان مطوی اند واین بحر را ازانجهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی از چیزی بود واین بحر را از بحر منسرح بریده اند چراکه الفاظ ارکان این هردو یک است واختلاف بهمین در ترکیب است و بس بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزوسی آید ومجزو بیتی را گویند که عروض وضرب او را ببیند از زد (بحر مجتث مثمن مخبون) مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دوبار زد ور نیست میسر نظر بروی تو مارا * چه دولت است تعالی الله از قد تو قبارا * اصل این بحر مستفعلن است وچون آنرا خبن کنند فعلاتن شود چنانکه در بحر رمل گذشت واینجا همه ارکان مخبون اند واین بحر را ازان جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ برکندن بود ومسدس این بحر مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن است که از بحر خفیف گرفته اند (بحر سریع مطوي موقوف) مفتعلن مفتعلن فاعلاتن ثالثش معما باسم رستم دل که ز خوبان همه غم دیده است * بیشتر از عمر ستم دیده است * اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات بضم تا بود دوبار اما هرگاه مستفعلن راطی کنند مفتعلن شود وچون مفعولات راطی کنند ووقف نمایند فاعلاتن شود چنانکه در بحر منسرح گذشت واینجا عروض وضرب مطوی موقوف است و

باقي ارکان مطوي واين بحر را ازان [illegible] يند که
سرعت در لغت شتاب کردن است و چون درين بحر اسباب
واوتاد بيشتر اند زود تر گفته شود وبدين مناسبت اين
بحر را سريع گويند (بحر جديد مخبون مسدس) فعلاتن
فعلاتن مفاعلن دوبار چو قدت اگرچه صنوبر کشد سري
* نبود چون قد سروت صنوبري * اصل اين بحر فاعلاتن
فاعلاتن مستفعلن است چون فاعلاتن را خبن کنند
فعلاتن شود و چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود
اين بحر را ازان جهت جديد گويند که آنرا نو پيدا کرده اند
وبعضي برآنند که اين بحر را بزرجمهر بروي کار آورده
(بحر قريب مکفوف) مفاعيل مفاعيل فاعلاتن دوبار
خداوند جهان بخش شاه عادل * شهنشاه جوان بخت زاد
کامل * اصل اين بحر مفاعيلن مفاعيلن فاعلاتن است و
چون مفاعيلن را کف کنند مفاعيل شود بضم لام واينجا صدر
وابتدا مکفوف است واين بحر را ازان جهت قريب گويند
که از جملهٔ بحور مستحدثه است ودرين نزديک پيدا شده
[illegible] از مخترعات مولانا يوسف عروضي است که در فارس
علم عروض منتشر کرده انيد و چون ارکان اين بحر با ارکان
بحر هزج و مضارع نزديک بود باين نام مسمی کرده انيد
(بحر خفيف مخبون) فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دوبار
[illegible] بوسه زين زمين در اورا * ور برنجد لب چو شکر اورا *

اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود واین بحر را از آن جهت خفیف گویند که سبکترین بحرهاست در وزن چراکه هر رکن او دو سبب خفیف را محیط است بوتد و بعضی گویند سبکترین باین معنی است که نامهای دراز که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن میسر نشود در این بحر می توان آورد (بحر مشاکل مکفوف مقصور) فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار

واین نیز از بحور سکته است بار غم شده ام در شب دیجور* از آن سبب که نشد درد محبت دور* اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و چون فاعلاتن مفاعیلن را کف کنند فاعلات ومفاعیل شود بضم آخر و چون مفاعیل را قصر کنند مفاعیل شود بتوقف لام و این بحر را از آن جهت مشاکل گویند که مشابه ببحر قریب است از ارکان (بحر متقارب مثمن سالم) این بحر را از آن جهت متقارب گویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند چراکه هر وتد بی را سببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است واصل این بحر فعولن است هشت بار اگر سرو من در چمن جا بگیرد* عجب باشد ار سر ز بالا بگیرد* (بحر متدارک مثمن سالم) این بحر را از آن جهت متدارک گویند که اسباب او دریافته است اوتاد را و تدارک در

لغت دریافتن و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست با بحرهای که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام نهاد واصل این بحر فاعلن است هشت بار و این نیز از سکته بحر است مثالش حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه* خط و خال ترا مشک ختن خاک ره

(* باب دوم در علم قوافی *)

بدان ارشدک الله تعالی که این علم میزان موزونی است چه نخست طبع موزون باید تا این علم بکار آید پس جمعی که بفیض یزدانی ازین موهبت غیر مکتسب بهره مند باشند بوسیلهٔ این علم بر دقائق و لطائف اشعار اطلاع یابند و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول در بیان مصطلحات اقسام قافیه که اسامی آنها ازین ابیات مفهوم میگردد مطلق است و مقید و مستور* باز پیوندی از مغالطه دور* لازم آن دخیل و ردف و روی* هم ز تاسیس و وصل گشت قوی* قافیه آنست که بنای بیت بران باشد جمع او قوافی شت مشتق از قفو بمعنی از پس در آمدن و بحسب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلافست بعضی گویند کلمه ایست و بعضی نصف کلمه و بعضی یک حرف گفته اند واضح انکه عبارت از کلمه است و نزد بعضی انچه در هر بیت واجب التکرار بود و باصطلاح طائفهٔ روی و قافیه مرادف

است ولهذا گویند فلان قصر قافیه الف یا نون یا واو بسته مثلا درین بیت شاه والا شهنشه عالم * مفخر ملک و خسرو اعظم * درین جا حرف میم هم روی است وهم قافیه ازین جا است که گفته اند قافیه در اصل یک حرف است وهشت آنرا تبع * چار پیش وچار پس این مرکزا نها دائره * حرف تاسیس ودخیل وردف وقید انکه روی * بعد ازان وصل وخروج است ومزید ونائره * وصاحب معیار الاشعار گفته که حروف قافیه پنج است ردف مفرد مضاعف وصل خروج اما قافیه مطلق آنست که بی ردف وتاسیس ووصل وفصل وخروج بود چنانکه خم وچم وبیان ردف وغیره بعد ازین بیاید قافیه مقید آنست که با یکی از پنج چیز مذکور یا زیاده یا مجموع باشد قافیه مستور آنست که بعد از ردف افتد ودر تقطیع محذوف بود چنانکه نون خون وجیحون قافیه پیوندی آنکه معنی نظم بی آوردن او تمام بود وبحکم ضرورت وزن وقافیه آورده شود مثالش ای لبت همچو شهد وقند وشکر * عیش ما تلخ میکند بنگر * لفظ بنگر پیوند یست وبی او معنی کلام تمام شود چون بیان روی قبل ازین کذشت که با قافیه مرادف است پس بنای بیت بر او باشد واز جمله ابیات غزل اگر در بیتی روی تغیر یابد آن بیت ازان غزل نبود چه روی ماخوذ است از روی آنکه در لغت بمعنی رسنی آید که بار شتربان بندند چون بنای بیت

بر قافیه است و بنای قافیه برین حرف نویسند این حرف
بسته شده یا باین معنی که روی برون فعیل است بمعنی
فاعل عرب گویند رویت الحبل یعنی بر تافتم ریسمان را
و بباید دانست که تکرار روی در قوافی واجبست چنانکه
دال درین قافیه که آخرین حرف اصلیست از الفاظ متشابه
الاواخر چه سودای هم نشینان هر دم از زاری و فریادم*
چو پروائی گرفتاران ندارد سرو آزادم* اما ردف بر قول
مشهور حرف مد است که پیش از روی آید چنانچه در لفظ
یار و تار الف ردف است و این بر دو نوع است اوّل انکه بلا
واسطه باشد چنانکه درین بیت اگر پیالهٔ رنگین بدست
یار بود* سرور تست که صوفی شراب خوار بود* دوم انکه
حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت و تافت و دوست و
پوست چنانکه درین بیت آن پیک نامور که رسید از دیار
دوست* آورد حرز جان زخط مشکبار دوست* برین تقدیر
حرف مد را ردف اصلی گویند و ساکن وسط را ردف زائد
و حروف زائد شش است حرف زائد شش بود ای ذوفنون*
خا و را و سین و شین و فا و نون* ردف در لغت آنست که در پی
چیزی آید چون از حروف قافیه اول رویست پس ردف که
ماقبل اوست در پی آن باشد و قید حرف ساکن قبل از روی
است غیر ردف بی واسطه مثالش میروم زین شهر از جور
تو با صد سوز و درد* زاده خونابهٔ دل یار همدم آه سرد*

وصاحب معیار الاشعار قرینه مقید را داخل ردف داشته
و گفته که ردف بعرف شعرای عجم عبارتست از حرف زائد
ساکن پیش از روی بلا واسطه خواه مده بود خواه غیر مده
و در لغت قید بمعنی بند است چون تغییر حرف قید روا
نیست و رعایت تکرار لازم گویا بندیست بر قافیه اما دخیل
حرفی را گویند که میان حرف روی و تاسیس در آید پس واوی
که دریا ورود او راست دخیل بود چنانکه واو درین قافیه
است ندارم دور از ان خورشید خاور * بجز خیل خیالش
یار و یاور * دخیل در لغت درمیان در آینده است چون این
حرف میان تاسیس و روی در آمده باین اسم موسوم گردید
وجمعی که تکرار تاسیس را در قوافی مثل روی لازم شناسند
دخیل را حائل نام کنند که حائل است میان دو حرف واجب
الاتیان والتکرار اما تاسیس الفی را گویند که ثالث روی بود
چنانکه الف دریا ورود او ولیکن اکثر شعرا تکرار آنرا در
قوافی واجب نمیدانند و بطریق استحسان می آرند تاسیس
در لغت بنیاد افکندنست و بنیاد حروف قافیه ازین
حرفست و حروف ما قبل او داخل قافیه نیست اما وصل
حرفی را گویند که در آخر روی پیوندد اما خروج حرفی را گویند
که در آخر وصل آید مثالش چون کشتهٔ آن دو لعل یاریم *
ما دست ز خون بهانه داریم * در لفظ یم وصل و خروج میتوان
یافت درین بیت که مرقوم می گردد قواعد خمسهٔ مذکوره

مثل ترج است قامت ترکان ... روآراسته است * بر
جان ما بلای خاسته است * در لفظ آراسته وخاسته الف
تاسیس است وسین دخیل وتا روي وها وصل والف وسین
وتا هر سه خروج ورعایت تکرار خروج در قوافی واجب
است فصـــــل دوم در بیان انواع شعر بقول سلف
نظم بر سه قسم قصیده ومثنوی ومسمّط قصیده آنست که
ابیات وی بیک قافیه یافته شود برین نقد بر غزل وترجیع
ورباعی وقطعه را این تعریف شامل است ومثنوي آنست
که در هر یک بیت دو قافیه باشد مسمط آنست که هر بیت
وی منقسم بچهار قسم متساوی باشد سه قسم بر یک قافیه
وقسم آخر بر قافیه دیگر که بناي شعر برو است وتعریف
قد ما شامل فرد نمی شود پس تعریف فرد چنین باشد
که منحصر است برد ومصراع عام ازانکه دو قافیه داشته باشد
یا یک قافیه وبطور متاخرین کلام منظوم هشت قسم است
غزل قصیده ترجیع رباعی قطعه فرد مثنوي مسمط غزل زیاده
از دوازده بیت نباشد متحد الوزن والقافیه وبیت مطلعش
ذو قافیتین بود وازعهد مصلح الدین سعدي شیرازي علیه
الرحمة ذکر تخلص نیز لازم غزل شد قصیده آنست که
مطلع ذو قافیتین داشته باشد وابیات دیگر متحد الوزن
والقافیه متجاوز از دوازده بیت بود ونهایت آن صد و
بیست بیت است ونزد عرب قصیده را حد معین نیست

چنانکه تا هفتاد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت
ذوقافیتین دارد که آنرا بند ترجیع گویند و شرط است که
آن بیت با بیت سابق که آخر غزل است مربوط بود در
معنی و آن نیز غالبا مکرر باشد وگاه مکرر نشود و آن بند
غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی دو بیت است متحد الوزن
والقافیه بیت اول از ان ذوقافیتین است از بحر هزج برآورده
شد اگرچه رباعی را بیست وچهار وزن نوشته اند اما
خلاصه اش آنست که بروزن این کلمات باشد لاحول ولا
قوة الا بالله چنانکه بزرگی می فرماید   بد کردم و اعتذار
بدتر ز گناه * زیرا که درو هست سه دعوای تباه * دعوای و
جود و دعوی قوة و حول * لاحول ولا قوة الا بالله * قطعه بیتی
چند است متحد الوزن والقافیه بی مطلع ذوقافیتین و باید
که ابیات قطعه اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان
مثنوی و فرد گذشت اما مسمط مصرعهائیست متحد
الوزن والقافیه الا مصراع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون
مکرر شود باید که مصرع آخیر همه بریک قافیه باشد
و مولانا وحید الدین تبریزی گفته که مسمط از چهار مصراع
تا ده مصراع می باشد و شرط وی آنست که یک بیت منقسم
شود بچهار حصهٔ متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله
سره می فرماید   من ماندهام رنجور ازو * درمانده و مهجور
ازو * گوئیا که نیشی دور ازو * در استخوانم می خلد * و

بعضی از قدما گویند که مسمط را دو بیت باید چنانچه
عزیزی فرموده   زآمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد *
شست رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد * گل ز ~~تشویش~~
پاره کرده بر تن خود پیرهن * پیشه بلبل کنون گفتن افسانه
شد * مستزاد آنست که بعد هر مصراع فقره زیاده کرده
شود از نثر و شرط است که آن فقره مربوط باشد بنظم بحسب
معنی و درین مستزاد صنعتی تازه است که عزیزی معنی
یک بیت را بطریقی بیان کرده که دو بیت می نماید   آن
پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما * در بسته بود محکم یعنی نبود
پیدا * ناگاه دلق آدم یعنی لباس اسما * پوشیده برون آمد
یعنی که شد هویدا   فصل سوم در بیان صنایع شعری
و دقائق سخنوری بدانکه استادان فن سخن شعر دلاویز
را بعروس تشبیه داده اند که نشاط خاطر افزاید و پسندیده
نماید و دل رباید پس باید که شعر با کمال صورت لفظی
و جمال معنوی متناسب الاعضا موزون بود اما ارباب
سخن بر سه نوع باشند بعضی در معنی کوشند و بسلاست
و بلاغت الفاظ نه پیچند و برخی در تهذیب عبارت و تنقیح
الفاظ ساعی باشند و بعضی را پیرو لفظ می شناسند و طائفه
در هر دو باب کوشش نموده گوی فضل و بلاغت ربایند
اگرچه حصول این دو امر بمنزله اجتماع نقیضین است ولیکن
شخصی را که دست دهد بی گمان افضل و اکمل عصر باشد

چون صنائع شعری زیاده ازان است که درین مختصر ایراد
توان نمود چه اوستادان گذشت وحال همواره درین باب
ساعی بوده اند که صنعتی تازه بروی کار آرند وهوش از سر
تماشائیان این عرائس معنوی ربایند لهذا انحصار آن
وابسته بطول کلام گردید وازاین جا که درین اوراق بساط
اطناب چندان فسحتی ندارد بتحریر صنعتی چند که
درین زمان اعتبار واشتهار دارد می پردازد (ذوالمعنیین) بر
دو نوع است یکی واضح وآن چنان است که شاعری لفظی
آرد که دو معنی داشته باشد مثالش   بهراند یشه چندان
ریختم در * که گردد عالمی را گوشها پر * از گوشها دو معنی اراده
می توان کرد گوشه وگوش دوم ذوالمعنیین غامض این بر سبیل
مسابق است الا مشروط است بانکه از دو معنی یکی بلغتی
باشد دوم بلغت دیگر مثال   برلب آب بود ماراجا *
ناگهان شد رسید بوسرما * لفظ ماید ومعنی است یکی معروف
دوم بزبان تازی بمعنی آب (ابهام ذی الوجوه) چنان است
که شاعر لفظی آرد که احتمال دو معنی یا زیاده داشته باشد
که بعضی ازان قریب وبعضی بعید باشند ودرین صنعت
بهتر ازان بیت امیر خسرو دهلوی علیه الرحمة که دراحوالش
مذکور گردید است نتوان یافت که هفتاد معنی صحیح ازان
برمی آید (خیال) آنست که ایراد الفاظ مشترک کنند یکی
حقیقی ویکی مجازی ومراد مجازی بود وشرط است که در مجاز

صطلاحی باشد یالطیفهٔ یاضرب المثلی وهریکی محتمل بردومعنی بود بحسب حقیقت ومجاز وبرمعنی حقیقی خیال رود مثال از شعرقدما همه اسپان بادپا وکزین * بادصرصرفکنده درته زین * در پس افتاده است از آنها باد * بادرا خاک دردهن افتاد * خاک دردهن افتادن کنایه از نا امید یست ومعني حقیقي درین بیت همین است اما شعراي زمان حال این صنعت رابدرجهٔ اعلی برده اند کما لایخفی واین نکته مشهوراست که شعرخوب معنی ندارد درآنجا برای العین مشاهده میتوان کرد (بدیع مخترع) آنست که معاني ولطائف تازه برانگیزد وتشبیهات وصنائع نوایجاد نماید مثال فلک جلال ترا وزن کرد بامه خود * به پلهٔ که توبودی سبک کران آمد * اکرنبود کران سوی تو بکوي چرا * توبرزمیني وماهش برآسمان آمد (توجیه واقعه) انکه درصورت واقعه که درخارج شائع ومرسوم بود حالتی را توجیه کنند بطریقی که خوش آیند وفرح افزا کردد مثال وسیل سبزه تماشا کنان پس ازسالی * بعرصه وچمن راه جوي بارکرفت * دوید آب وبغلطید سبزه راته پای * بخاست سبزه وآن آب راکنارکرفت * (مبالغه) آنست که مصري یا محالی رابطریق ادعا بیان کند واین برسه نوع است یکی تبلیغ وآن چنانست که عقلا وعادة ممکن باشد شراب مرک اي دل کرچه تلخ وجان ستان باشد * ولیکن

تلخی روز جدایی بیش از آن باشد * غرض آنست که تلخی هجر مر عاشق صادق را سخت تر است از تلخی مرگ واین ممکن است دوم اغلاق وان چنانست که مدعا ممکن بود عقلا نه عادة اگر سعادت تو یک نظر کند بزحل * بدل شود بسعادت همه نحوست او * سوم اغراق وان چنانست که محال مطلق مدکور شود شونش لعل ریزد از پرهمای درهوا * کر بخورد زکشته لعل لب تو استخوان * واین محال عقل است که شونش لعل از پرهمای بریزد (مراعات نظیر) این را توفیق وتناسب نیز کویند وآن چنانست که شاعر جمع کند اموری را که باهم مناسبت داشته باشند خوشم که ضعف چنان کرده روشناس مرا * که چشم آینه مژکان کند قیاس مرا رعایت تناسب عام است در هر امری که باشد از ذوات وصفات وافعال وغیره ودرین بیت ذکر اسمای ذواتست مثل رو وچشم ومژکان (حسن تعلیل) انست که برای وصفی علتی وسببی مناسب ادعا ذکر کند باعتباری لطیف دوش چون خنده زدی در کلشن * غنچه از شرم دهن کرد آورد * خنده معشوق را علت کرد آوردن دهان غنچه کرده (استتباع) چنانست که ممدوح را بر وجهی مدح کند که ازان مدحهای دیگر نیز لازم آید

دو تست اند رسحابریست کاندر سایه اش * عالم از بیداد فتنه جمله در آسایش است * ذات ممدوح را تشبیه داده باپری که صفتش چنین است ودراین معنی مدحهای

دیگر بر می آید که پناه عالم است و سبب قلع ظالم (استخدام) آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد و ربط چنان دهد که ازان لفظ معنی مفهوم گردد پس ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد هست دستان در سپاهت زانست رستم چا گرت* وربدان گیری جهان الحرب خدعه گفته اند* از مصراع اول معلوم گردد که دستان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم شود که مکر و حیله مقصود (حسن مطلع) آنست که شاعر جهد کند تا اول بیت قصیده مدحیه مطبوع و مصنوع بود با لفاظ لطیف و حسن معنی و از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز واجب داند و چنان انشا کند که بسامع نشاط و راحت رساند ای غریو کوس تو در گوش با نگ ارغنون* جز غبار از گرد شبلت کنبد فیروزه گون* اما متاخرین حسن مطلع را بر بیت ثانی مطلع اطلاق کنند (حسن مقطع) آنست که بیت آخر نظم را نیکو گوید بلفظ فصیح و معنی بدیع چه بیت آخر بسمع قریب العهد بود و لذت و لطافت او در سامعه متمکن گردد و کیفیت ابیات سابق از استحضار رود (تفریع) آنست که متعلق چیزی را حکمی اثبات کند بعد از آنکه آن حکم اثبات کرده باشد بمتعلقی دیگر سوای آن نغمات او آسایشی بخشد بگوش از استماع* آنچنان کز طلعت او چشم را آسایش است* (محتمل الصرف) آنست که سیاق ترکیب هم مدح کشد و هم بدم امروز تو حاکمی

وازتو* نومید اُمید وار کردد* (تجاهل العارف) آنست که شاعر نام خود را بطریقی درج نماید که گویا روی خطاب بدیگری دارد واین صنعت مشهور ومتعارف است ولیکن باراده توضیح وتفهیم از شعر طالب کلیم مثال آورده شد طالب نفسی تازه کن آنگاه باهنگ* بیتی دو بخوان زین غزل منتخب ما* ودر مدح ممدوح نیز این صنعت مرعی میگردد این توئی یا بخواب می بینم* یا بشب آفتاب می بینم (احتجاج بدلیل) آنست که صنعتی یا مقدمهٔ ایراد کند وآنرا ببرهان عقلی یا نقلی ثابت گرداند بنام ایزد توخود باشی وگر برهان کسی جوید* قد سرو است وزلف سنبل ورخ گل درین گلشن* (ترصیع) آنست که الفاظ را بدو قسم آورد وتمام الفاظ قسم دوم موافق بقسم اول باشد هم در عدد حروف وهم در حرکات وسکنات ودر هر لفظ رعایت قرینه کند ای مصور زتو کمال وفا* وی منور زتو جمال صفا* (تجنیس) آنست که لفظ در صورت موافق ودر معنی مغایر بود واین بر چند نوع است یکی بسیط مرکب تام که در همه ارکان متفق باشد تا همچو لب تو دیده ام مرجان را* خواهم که کنم فدای او مرجان را* دوم مرکب تام مختلف که در همه ارکان متفق باشد جز حرکت یا بعضی از حروف از فراق رخ چو گل زارت* عاشق خسته زیر گل زارت* سوم تجنیس خط وان چنانست که دو لفظ در کتابت متحد باشند

ودر تلفظ مختلف وتمامي اين بيت مشتمل برين صنعت است
که بر احوال زار ما نگریست * که بر احوال زار ما نگریست
چهارم تجنیس مزدوج وان چنانست که کلمهٔ دوم جزو کلمهٔ
اول باشد گشت رواحاجت وامید خلق * از در عالیش که
اباد باد * پنجم تجنیس لفظي وان چنانست که متجانسین
در تلفظ متشابه باشند ودر کتابت متباین اي هدهد
صبا بسبا میفرستمت * بنگر که از کجا بکجا میفرستمت
(تشبیه) انواع بسیار دارد ازان جمله هفت قسم درین جا
مذکور می گردد اول تشبیه مطلق رمح وحسام تو چو
قلم بد سگال را * سینه همی شکافد وگردن همی زند دوم
تشبیه مشروط اگر موري سخن گوید وگر مویی روان دارد
* من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد * سوم
تشبیه بالعکس ودستورش چنان است که چیزي را بچیزي
مانند کنند در صفتي پس در صفت دیگر شبه مشبه به را
تشبیه دهند نوکرانت بگه رزم چو خیاطانند * گرچه خیاطا
نیند اي ملك کشورگیر * بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند
تا ببرند بشمشیر ودوزند به تیر * چهارم تشبیه اضمار
که دو شي قابل تشبیه را ذکر کنند ودر میان سخني مذکور
سازند که علت مشبه بود وسامع نظر برالفاظ در توهم
مطلبي دیگر افتد وبنظر ثاني دریابد که تشبیه است
راست گور وي تو شمع است چرا پیکر من * بگداز آمده هر لحظه

وشب بیداری پنجم تشبیه کنایه که تشبیه چیزی بچیزی
از سیاق کلام معلوم شود وصریح مذکور نباشد واز مشبه کنایه
کنند بلفظ مشبه به بی ادات تشبیه عناب شکربار تو هرگاه
بخندد* شاید که بخندند بعناب وشکربر* یعنی برعناب
وشکر بخندند ششم تشبیه تفضیل که مشبه را بر مشبه
به فضل دهد در صفتی بر سبیل ترقی توئی چون ماه لیکن
ماه گویا* توئی چون سرو لیکن سرو رعنا* هفتم تشبیه تسویه
که صفتی از صفات خویش وصفتی از صفات معشوق هر دو را
بچیزی مانند کنند یک نقطه اید از دل من و ز دهان تو*
یکموی خیزد از تن من و زمیان تو* (صنعت صفت اشتقاق)
چنان است که چند لفظ که ماخذ اشتقاق همه یکی باشد
در بیت مذکور شود ومقارنت معنی درینجا شرط نیست
حکیم انکس که حکمت نیک داند* سخن محکم بحکم خویش
راند* (تضمین) آن است که در شعر خود مصراعی یا بیتی
از غیر آرد که مشهور و متعارف بود اما اگر بیت غیر مشهور
آوردن ضرور افتد شرط است که اشاره تضمین یا نام شاعر
باید کرد مثال اشاره تضمین در خور حال می کنم تضمین
بیت آن شاعر خجسته شعار بعد ازین دست ما و دامن
دوست* پس ازین گوش ما و حلقهٔ یار* مثال ایراد نام شاعر
داغم از دل حسپی این مصرع صائب که گفت* گرم
خویی آتشین روی کبابم کرده است* (استیلراک) آنست

که اغاز مدح بلفظی کرده شود که سامع آنرا در بادی الرای هجو پندارد پس تدارک نماید و بمدح آرد هلمت واشکسته مرزانست* که سراورسید برافلاک* رشید الدین وطواط که رساله حدائق السحر در علم عروض وقوافی از تصانیف اوست می فرماید نزد من اولی آنست که این صنعت متروک باشد و اهل فضل مطلقا ازین باب بسخن درنیایند تا آغاز بفال بد نباشد (مدح موجه) آنست که ممدوح را بایک عبارت دو نوع ستاید و هرستایش در رتبهٔ خویش نیکوتر از ستایش دیگر بود ازعدل تو مظلوم چنان شاد انست* کز عدل تولیی نواکند شادیها* (جمع و تفریق) آنست که اولا عاشق خودرا و معشوق خودرا در صفت واحد جمع کند و پس ازان در شرح و تفصیل امتیاز دهد چنانچه استاد گوید من و تو هردو چون گل زردیم* چه من از رنگم و تواز بوی (تقسیم مسلسل) آنست که در مصراع اول ذکر سه چیز بود و در مصراع دوم سه صفت آرد پس در اول مصراع بیت دوم این سه صفت باز گرداند و در مصراع دوم سه صفت دیگر آرد بهمین دستور بیت ثالث و رابع سه چیز دادی رخ و زلف و خط یار مرا* یکی فریب و دوم عشوه و سیم سودا* فریب عشوه و سودای او مرا کردند* یکی اسیر و دوم واله و سوم شیدا* اسیر و واله و شیدای او کنون چو منست* یکی پری و دوم مردم و سوم حورا* (جمع و

تقسیم) آنست که دو چیز را دو یک معنی جمع آرد پس قسمت کند چنانکه ازین بیت معلوم می گردد قول و فعل تست بهر اقتدا مرد و مرا * آن برای اهل علم و این برای زاهدان * (حسن طلب) آنست که طلب مطلب با دا و آداب کند و بابهام و خیال و لطیفهٔ دلپذیر که سریع الفهم و قریب الذهن باشد بیاراید چه حاجت است که مقصود درمیان آرم * چو روشنی ضمیر تو غیب دان آمد (موشح) مشتق از وشاح است بمعنی حمائل و پیشانی بند و در اصطلاح آنست که در اول تا وسط مصراع یا بیت حروف یا کلماتی اورده شود که اگر انرا بترد یف یا بتصحیف جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی بیرون آید مثالش باسم اعلم آتی که خداوند ترا دولت داد * عدل تو جهان پرور و قهرت جانکاه * لاف کرم و سخا ترا زیبد زانکه * محروم نگردد ز درت بنده و شاه * و موشح انواع است چنانکه اگر در سلك درختی نگارند مشجر خوانند و اگر بر شکل حیوانی نویسند مجسم و مصور و اگر بر شکل دائره ثبت کنند مدور نامند و علی هذا القیاس اما طریق مشجر آنست که بیتی نویسند طولانی که آن بمنزلهٔ تنه درخت بود پس از کلمهٔ اول آن بیت آغاز کنند و ابیات دیگر یکی از یمین و یکی از یسار می نویسند تا مشجر تمام شود و این ابیات بمنزلهٔ شاخهای درخت بود و غیر ازین در قدما صنائع بسیار شائع بود که در رسالهای عروض و قوافی

داخل است ودرین زمان متروک گردیده ولهذا درتحریر
آن چندان فائده بنظر درنیامد فمن اراد الاطلاع
علیها فلیرجع الیها (پرورده فیض نامتناهی میر الهی)
بسلاست کلام وطلاقت لسان وحلاوت طبع چاشنی بخش
مذاق اهل دانش بود چنانچه از شعرش واضح میگردد
از مصاحبان حاجی محمد جان قدسی است واز طبع فیاضش
فیضها برگرفته تاریخ وفاتش ازآنجا قیاس باید کرد (من
کلامه) ای رحمت توسرخط لوح نجات ما * دیباچهٔ زصنع
تو دیوان ذات ما * لقمان هوش ما زتو گنجور حکمت است
* اسمای تست گنج طلسم صفات ما * از پرتو کرم چو
شوی معصیت کند از * مستغرق شود همگی سیئات ما *
بخت آن بود که خاتم پیغمبران تو * سازد نشان مهر نبوت
برات ما * تا آن زمان که مهر ز مغرب کند طلوع * بی شام فتنه
باد الهی حیات ما * (وله) آیینه روی من که ندارد قرین
خویش * الزام آفتاب دهد از جبین خویش * از لخت دل
عقیق جگرگون برآورم * تا ثبت مهر عشق کنم بر نگین
خویش * از بسکه کرد غم ز رخم دور میکند * هر لحظه میشوم
خجل از آستین خویش * عیب وهنر مجوی الهی ز کفر ودین
* عاشق بملت خود وعارف بدین خویش * (وله) بسکه بار
اشک بر رویم گران سنگی کند * گر سوار توسن گردون شوم لنگی
کند * خستهٔ راکز پی مرگش غم ماتم خوری * بسکه بالد بر تنش

تا بوتت هم تنگی کند * رنگ می گیرد لب از بوسیدن لبهای تو * شاد باد آن لب که با لعل تو هم رنگی کند (میر صافی) سراج قلوب صاحبدلان از نکتهای دلفریب او ضیائی پذیرفته و در سخن سنجی بین الاقران ثقه می زیست در ابتدای فکر شعر سخن سنج تخلص میکرد آخر لفظ منیر دلپذیرش افتاد مولدش دار السلطنت لاهور است و خلف الصدق ملا عبد المجید ملتانی بوده اما در عین شباب سر پنجه اجل بازوی امیدش بر تافت مثنویات و نثرهای رنگین مشهور است (من ضیاء طبعه) پیش از کرشمهٔ تو ستم در جهان نبود * تا آن نبود عربده آسمان نبود * آمد بخواب خوش وگرفتار خویش شد * با خویش هم زفتنه گری مهربان نبود * از موج گریه پردهٔ چشمم زهم گسست * گویی نصیب کشتی من بادبان نبود * روزی که دل بزلف توام بود آشنا * چون شانه جز حدیث شبم بر زبان نبود * بودیم جبهه سای در او من و منیر * نقش سجود غیر بر آن آستان نبود * (وله) یکاه جلوه بر افشان زناز گیسو را * زتار گیسوزه کن کمان ابرو را * زفیض بهره نیابد ضمیر کج طبعان * کجا بهار کند سبز شاخ آهو را * بجز منیر که طاق است در سخندانی * کسی نفهمد مضمون لا بیت ابرو را * (مخدومی استادی ملا فرخ حسین) ناظم تخلص داشت بزرگ و صاحب حال و دیرینه افاق بود اصلش از هراة است بعد از تکمیل خویش از وطن بر آمده

بحسب قسمت بملک بنگاله افتاد و در بلدهٔ جهانگیر نگر عرف ڈهاکه اقامت ورزید چون والد بزرگ وار رابتقریب نوکری سلطان محمد شجاع خلف صاحب قران ثانی در آن سمت عبور افتاده بود روزی چند این نوسبق صحائف ایام و دیگر برادران از خدمت ملای مذکور استفاده نمودند اما برادران از صحبتش فیضها یافتند و این سیاه کنندهٔ کاغذ بنا بر صغر سن ازان نقد تهی کیسه ماند چنانچه بعضی مختصرات عربی و فارسی خوانده بود که پیک اجلش در رسید و صبح روز عاشورا سنه هزار و شصت و هشت در ادای فریضهٔ بامداد در سجده طیر جان بمالک جان سپرد ** حیات **

جاودان باشد چنین مرگ * اگر میرد کسی باری باین مرگ *

ازآن جا که خاطر دریا مقاطر والد خیلی دشوار پسند بود در ملک بنگاله که قحط الرجال است معلمی دیگر که بظاهر و باطن آراسته باشد بدست نیامد ازآن هنگام درسی مقرری نماند و در تمادی ایام برخی از صرف و نحو معلوم گردید بعد ازان همواره در صحبت والد و یاران ایشان همه تن گوش بوده فیضی فراخور استعداد میگرفت تا آنکه آن برگزیدهٔ کردگار و نقاوهٔ اهل روزگار را پیمانهٔ حیات لبریز گشت و آن انعقاد برهم خورد از یاران و بزرگان هم صحبت که هر یکی اعلم روزگار بود بعضی بتفاریق جام کل نفس ذائقه الموت چشیدند و برخی باطراف میل فرمودند ازآن جمله ذات

مبارک خلاصهٔ دودمان نجابت سلالهٔ خاندان سیادت زور بازوی دلاوری و شجاعت صورت معنی کرم و سخاوت شکر الله خان صاحب است اطال الله عمره و رفع قدره که بتقریب فوجداری در چکله سرهند کامرانی و کامیابی دارد خود را آبله پای بخدمتش رسانید و در سنه هزار و نود بتمنای تربیت پذیری و ارادهٔ خدمت گزاری در سلک هواداراتش منتظم گشته هزار بار زیاده از حوصلهٔ خویش مشمول عنایات خاص الخاص گردید زهی سرچشمهٔ فیض الهی* که سیرابم از وچندانکه خواهی* اگر لفظ است از و پرواز دارد* وگر معنی بطبعش ناز دارد* سعادت گوهر گنجینهٔ او* سیادت صورت آئینهٔ او* مروت رنگ گلزار صفاتش* فتوت جوهر شمشیر ذاتش* ادب وضعی که عضو پیکر اوست* حیا آبی که وقف گوهر اوست* کفش عرض سخا را دستگاهی* نگاهش فرق همت را کلاهی* بمضمون کمال او نظر کن* چو فهمیدی سخن را مختصر کن* که هر کس نسبت بنامش آشنا کرد* حقوق نعمت ایزد ادا کرد* نفس بستوده است در وصفش روان است* چه سازد دل محبت بر فشان است* اگر چه ذات ذات الکمالاتش مجمع صفات مستحسن و مستجمع علوم معتبرهٔ متعارفه است ولیکن در علم رمل که معجزهٔ دانیال علیه السلام است مهارتی کامل دارد و در علم نفس که خاصهٔ حکمای هند است و لهذا هیچکس در

مجالس ومعارک بزور غالب نیامد واکثر اوقات با جمعی
قلیل اعدای کثیر را مغلوب ساخته ایزد سبحانه این نیکو
نهاد عالی نژاد را همواره بادل دانا ودست توانا زینی نوع ممتاز
دارد درین مقام چون کمیت قلم خوش خرام سرکشی نمود
بخاطر مولف این اوراق چنان مناسب افتاد که خلاصهٔ علم
نفس یعنی معرفت دم که در هیچ یکی از کتب فلاسفه یونان
وحکمای عراق وخراسان مذکور نگشته وخالی از غرابتی
نیست واز شایبهٔ کذب مبرا است درضمن یک اشاره
وچهار دقیقه بر سبیل یادگار ثبت نماید (اشارت در تبیین
علم نفس که از دو پرده بیرون آید) این علم از سرائر و
مخفیات حکمای هند است که ستر آنرا از نامحرمان یعنی
ارباب فضول واجب دانند ودر کتب قدیمه آمده که این
علم از مخترعات مهادیو است واین راز را بازن خود پاربتی
ظاهر نمود از انجا شائع گردید اما از فقرای هند فرقهٔ جوکیان
درین ممتاز باشند خاصه مردم قریهٔ جوکی هتی که در
جبال کشمیر واقع است وآن موضع بنا نهادهٔ جوکیان قدیم
است ودر آن مکان دره بزرگ در کوه افتاده ونهر صافی روان
است جوکیان از هر طرف حجرها در کوه تراشیده بازن وفرزند
سکونت دارند حکمت اشراق رسم وآئین ایشان است
کاملان آن گروه از استکمال نفس درهوا پرواز کنند وبر
روی آب روند وامراض جسمانی رابی استعمال ادویه علاج

نمایند مصنف کتاب حوض الحیات می نویسد که علمای آن طائفه اصول دین خود را بشریعت حضرت آدم علیه السلام درست سازند و گویند که چون آدم از بهشت بر زمین وارد شد کوه سراندیپ را بمقدم شریف گرامی ساخت شریعت آن ابو الاباء بدین طریق بود والعلم عند الله الودود بهر تقدیر این علمیست که تعلق ببدن انسان دارد و بامور خارج محتاج نیست و اگر شخصی چند روز بموجب قواعدی که در ذیل مسطور است بشغل آن پردازد بجا مزید کلفتی و احتمال رنجی و مشقتی اکثر حکمهایش از سوی خطا محترز باشد و بصوب صواب مائل ولیکن روزی چند گوشه گزیدن و بپاس انفاس مقید بودن شرط است (دقیقهٔ اولی در معرفت دم و خواص انفاس) بدانکه قمر در اصطلاح این طائفه مونث است و شمس مذکر و بینی را دو پره است پس نفسی که از سوراخ چپ بینی آید بقمر منسوب بود چه در بدن سردی آرد و خاصیت ماه سرد است و دمی که از سوراخ راست بینی آید بافتاب منسوب باشد چه مزاج آن گرم بود بر مثال مزاج آفتاب و چون بحسب کلیه حکما مقرر است که مزاج زنان در اصل خلقت سرد و تر است و مزاج مردان گرم و خشک ممکن که وجه تسمیه شمس بمذکر و قمر بمونث همین بوده باشد و گفته اند که هر کس ورزش و سعی نموده در شبها نفس قمری و در روزها نفس شمسی جاری دارد مرد کامل غیب

دان کردد وطریق گردانیدن نفس از طرفی بطرفی دیگر آنست
که مثلا اگر دم از جانب چپ روانست وخواهد که بسوی راست
برآید بر پهلوی چپ بغلطد وساعتی صبر کند از جانب
راست جاری شود واگر خواهد که از راست بجانب چپ آرد
بر پهلوی راست دراز کشد اگر نفس شمسی جاری بود بامور
غلبه پرداختن مثل زدن وفریب دادن وعقد اللسان وعمل
تسخیر وعداوت ومضطرب ساختن ذکور واناث وتصرف
نمودن در دلها نیک بود وهمچنین در هنگام جنگ وغیره وقمار
ونرد وشطرنج وغسل وطعام خوردن ومباشرت وخرید
وفروخت وبیم وترس وهزیمت نفس شمسی بهتر بود واگر
نفس قمری جاری باشد بکارهای ملایم شروع نمودن مانند
طلب محبت واستعمال ادویهٔ مقوی وعمل طلسمات وشغل
باطن وتصفیهٔ قلب وروان شدن وخیرات کردن وتزویج ولبس
جامهٔ نو وپوشیدن زیور وصلح با اعدا ودرآمدن در خانهٔ نو پسندیده
ومبارک بود واگر کسی از امور مذکوره سوال کند ونفس
قمری جاری باشد هم نیک بود وگفته اند هر نفس که جاری
باشد خواه شمسی خواه قمری پای ان جهت را از پیش کرده روان
شدن بغایت سود مند بود (دقیقه ثانیه در احکام محاربات)
اگر دو شخص که اراده مقابله دارند آمده از فتح خود بپرسند
اگر سائل اول در جهتی آمده باشد که دم از آن جهت روان
بود باید گفت که فتح وی خواهد بود ودومی اگر از آن جهت

که نفس جاري نيست آمده بپرسد گويد که فتح وي خواهد
شد وهمچنين اگر شخصي از جنگ دو کس بپرسد که فتح
کدام يکي از آنها خواهد شد نام هرکدام راکه اول برده باشد
فتح کند بشرطي که سائل در جهت نفس جاري باشد وهر
کدام راکه در آخر نام برده باشد وسائل در جهتي بود که دران
جهت نفس جاري نباشد آنکس فتح کند وهرکس راکه
در جهت خالي نامش اول بر زبان آورده هزيمت يابد اگر
در هنگام جنگ نفس قمري از استهاي يعني مقيم جاري بود
فتح کند وبايد که استها همان وقت جنگ کند که نفس
قمري وي جاري باشد وجاي يعني آينده در وقتي بجنگ
پردازد که نفس شمسي وي جاري بود که هرآينه فتح کند
ودستور چنانست که نفس جاري در هنگام جنگ از مقابلهٔ
دشمن برتافته وجانب خالي در مقابل داشته جنگ کند
وچون بدين قاعده عمل نمايد هرآينه دشمن مغلوب
گردد وپا گشته شود وحکماي هند گفته که درين عملي هيچ
شک وشبهه نيست واگر خواهد که بردشمن حربه اندازد
جانب خالي را در مقابل دشمن داشته حربه افگند
وچون دشمن برسر اين کس بيايد وخواهد که حربه افگند
بايد که نفس جاري در مقابله وي دارد تا مجروح نشود
واگر مجروح شود زخم کاري نيابد واگر نفس قمري از استهاي
جاري بود واستهاي در جانب مشرق ويا شمال جاي بود

استهای فتح کند و اگر نفس شمسی از جای جاری بود و جای
در مغرب و یا جنوب استهای باشد جای فتح کند و چون
نفس قمری جاری بود باید که قمر را مقابل یا چپ داشته
جنگ کند و اگر نفس شمسی جاری بود باید که افتاب را در
پس پشت یا جانب راست گرفته جنگ کند فتح و ظفر آرد
وضابطهٔ دریافتن این معنی چنانست که چون قمر در مثلثه
آتشی بود که حمل و اسد و قوس است مشرقی بود و اگر در
مثلثهٔ خاکی باشد که آن ثور و سنبله و جدی است قمر
جنوبی بود و اگر در مثلثهٔ بادی که جوزا و میزان و دلو است
باشد قمر مغربی بود و اگر در مثلثهٔ آبی که سرطان و عقرب
و حوت است باشد شمالی بود و قس علی هذا فی الشمس
(دقیقهٔ ثالثه در علاج امراض و مانند آن) اگر شخصی را مادهٔ
حرارت بر بدن مستولی گردد خواه تب صفراوی و دموی و خواه
هر قسم حرارتی که باشد مثل صداع وغیره علاجش آنست
که سوراخ راست بینی را یک شبانه روز یا زیاده بقدر زوال
آن حرارت با پنبهٔ کهنه مسدود سازد چنانکه دم از ان جهت
بیرون نتواند رفت البته حرارت نقصان پذیرد بلکه زائل
گردد و این عمل بتجربه مولف این اوراق رسیده و همچنین
در تبهای بلغمی و هوازدگی با غلبهٔ رطوبت و برودت
سوراخ چپ را مسدود سازد از آن تشویش رهای یابد و در
کتابی چنین مرقوم است که اگر کسی در روز دم چپ بکشاید

ودر شب دم راست عادت کند هرگز بیمار وسستی ودرد
استخوان ودرد سر ودرد دندان وحرارت ورطوبت وبرودت
نشود وسحر وجادو وزهر مار وکزدم بروی کار نکند وهمیشه
جوان باشد ونشاط بقرین خود ماند واصلا موی سیاه سفید
نشود واگر کوشش نموده خود را بروجهی آراسته سازد که شبها
نفس قمری وروزها نفس شمسی بی تکلیف وتعب جاری
می بوده باشد اصلا بیماری وتبدل به مزاج او راه نیابد واز ضعف
وپیری وسستی اعضا ولوازم آن محفوظ باشد ومصداق این
سخن مشاهده حال جوکیانست که این عوارض در بدن
آنها کمتر افتد وعمر دراز یابند وطعام را البته در نفس
شمسی تناول باید نمود تا سریع الهضم وکثیر النفع باشد ودر
نفس قمری برعکس آن بود وچون کسی را زهر دهند ویا
مار وکزدم یا دیگری از حیوانات موذیه گزیده باشد اگر ورزش
دم بموجب که مذکور شد داشته باشد تاثیر آن باطل گردد واگر
ورزش ندارد باید که فی الحال نفس قمری جاری سازد واز
سعی وکوشش نگاه دارد تا معالجه که اطبا نمایند زود در بدن
تاثیر یابد واگر ماندگی در سفر روی دهد یا حزن واندوه
عارض گردد ویا غشی افتد نفس قمری جاری ساختن
علاجی تمام بود وبباید دانست که در نفس شمسی مباشرت
کردن با زنان بهتر بود چه در آن صورت ضعف وسستی کمتر
افتد وامساک نیز زیاده شود واگر [illegible]

ودر نفس قمری بخلاف این بود واگر در حال مباشرت از جانبی
که نفس جاری باشد خواه شمسی خواه قمری هوای بیرونی
را بخود کشد وآن را با نگشت مسدود سازد واز جانب خالی
ارسال نماند وباز همانجانب که جاری بود بکشد واز طرف
خالی برآرد امساک بسیار آرد وچون این عمل را بتدریج
بیفزاید وبجای رسد که اختیار پیدا کند چنانکه تا نخواهد
منی از محل خویش جدا نشود وتفصیل این مقدمه در کتب
هند بسیار است درین جا بجهت مردمانی که بنا بر عوارض
جسمانی محتاج باین عمل باشند چند سطر قلمی کردید
(دقیقه رابعه در بیان فوائد متفرقه) اگر سائلی از سوی نفس
جاری آمده سوال کند از هرچه پرسیده باشد خواه خیر
خواه شر باید گفت که هر آینه واقع شود واگر از جانب نفس
خالی آمده بپرسد برعکس آن بود واگر سائل در مقابل
مسئول عنه ویا از بالای او مثل پشت بام ومانند آن باشد
ویا از جانب چپ بود درین صورتها او را چپ باید شمرد
ودر آن هنگام نفس قمری جاری بود از هرچه سوال کرده
باشد ثمره نیک یابد واگر از دست راست یا پس پشت
ویا در محل پستی بود درین صورتها سائل را در حساب
دست راست باید انگاشت ودر ان حال اگر نفس شمسی
جاری بود از هر مهمی که پرسیده باشد نیک بود وبرعکس
این صورتها نتیجه بد دهد وطریق دیگر آنکه سائل در وقت

سوال اگر از جانب نفس شمسی بود حروف عبارت سوال او را
باید شمرد اگر طاق است مهم او بر آید و کم شده بدست آید
و اگر جفت است بر خلاف آن و همچنین اگر سائل در جانب
نفس قمری باشد حروف سوال او را ملاحظه کند اگر زوج
است نیک بود و اگر فرد است برعکس صورت اول باشد و چون
شخصی از حقیقت حامله پرسد اگر از جانب نفس جاری
پرسیده باشد باید گفت که پسر خواهد شد و اگر از سوی
نفس خالی پرسد دختر شود و اگر در وقتی پرسد که هر دو
نفس جاری باشد باید گفت که توامان شود و اگر روانشی
و اگر در هنگامی سوال کند که نفس از یک جانب منقطع گردیده
و از جانب دوم شروع شده باشد اسقاط حمل شود و گفته
اند که در نفس شمسی هر حاجت که از سلاطین و ارباب
ثروت خواهد روا گردد اما بسیاری و مداومت این نفس
علامت پریشانی خاطر و نامرادی بود و شروع کارها در نفس
قمری مبارک بود و هر مقصودی که دارد بزودی حاصل شود
اگر سائلی از جانب راست آمده از غایبی سوال کند و نفس
شمسی جاری بود غائب بسلامت باز آید و اگر از جانب
چپ آید و نفس راست جاری بود دلیل کند بر بیماری
و مرگ غائب و در کتب معتبره این علم آمده که چون
وقت صبح از خواب بیدار شود نفس خود را ملاحظه نماید
که با کوکب آن روز در تدکیر و تانیث موافقت دارد یا نه

اگر موافق باشد یا بتلاش موافق تواند کرد در آن روز اسباب شادمانی روی نماید و آن بر دو قسم بود اول آنکه هم کوکب مذکر باشد و هم نفس یعنی از جانب راست بود دوم آنکه هردو مونث باشند و برهردو تقدیر باید که قدم را از جهتی که نفس جاری باشد سه مرتبه پیش کرده بر زمین نهد و اگر کوکب آن روز و نفس با یک دیگر مخالف باشند آن روز نیک نباشد اما قدم را موافق کوکب روز بر زمین نهد یعنی اگر کوکب مذکر بود اول قدم راست بر زمین نهد والا قدم چپ باید که مذکور شد اما تذکیر و تانیث کواکب بدین موجب بود زحل مونث مشتری مذکر مریخ مذکر شمس مذکر زهره مونث عطارد خنثی قمر مونث و تذکیر و تانیث ایام بدین موجب باشد شنبه مونث یکشنبه مذکر دوشنبه مونث سه شنبه خنثی چهارشنبه مونث پنجشنبه مذکر جمعه مونث والله اعلم بالصواب اکنون باصل سخن رجوع می افتد اشعار ملا فرخ حسین بنا بر آنکه شکست تمادی ایام از لوح سینه محو نمود و سفینهایی که در آن مندرج بود متفرق گردید بخاطر نمانده مگر این چند بیت که تیمنا قلمی می گردد (طرح تازه) دلی دو نیمه دارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش * چو از می روی یارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش * جدا از صحبت جانان درین مجلس بجام اندر * بجای باده دارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش * کجا روید ز کشته

جانیست چیزی که می بارد * زابر روزگارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش (وله) بر بست بسر یار چو دستار بریشم * من رشتهٔ جان کردم ازان تار بریشم * زانکه که بریشمگری آموخت مهٔ من * افزود بسی رونق بازار بریشم * ناظم بجهان خرقهٔ پشمینه بسند است * از خلعت زرتاری و از کار بریشم *

(عارف دل آگاه حضرت ملاشاه) بکمال فضل و دانش و تمامی عقل و کیاست آراسته اصل و مولدش بدخشان است گویند در اثنای تحصیل علم درد طلب دامنگیر او گردید و در جست و جوی آن سلطنت بی زوال از وطن آواره گشته بهر شهری که رسیدی چند روز جز و کشی شوقی و با گوشه گیران آنجا صحبت داشتی لیکن چون طبیبش در دار الشفای دیگر بود چون نرسیدی تا آنکه بکابل آمد و از آنجا برفاقت یکی از تجار بهندوستان افتاده در شهر لاهور بخدمت حضرت میان شاه میر که حالات ایشان بر صغیر و کبیر هویدا است اعتقاد راسخ بهم رسانید امامدت سه ماه پروانه وار بگرد آن شمع جهان افروز می گردید و بجز شعلهٔ جانسوز غنغنا و درشتی هیچ ندیدید تا کارش باضطرار رسید و در آنحال نسیم راحت از مهب عنایت در وزیدن آمد و ظلمت یاس بضیای امید مبدل شد روزی حضرت میان شاه میر مهربان شدند و بر زبان مبارک گذشت که ملا مدتی جفا کشیدی و در کورهٔ امتحان خالص گردیدی الحال وقت آنست که

بالای کامل عیار شوی برو پارچهٔ خود تمازی کن ملا بدل
خوشی تمام بر لب دریا رفته بشست و شوی پارچه مشغول
گردید درین اثنا شخصی را دید که تا سینه در آب [illegible]
ایستاده است و می گوید که پارچهٔ خود بمن ده تا بشویم ملا
چون او را نمی شناخت التفاتی نکرد چون بخدمت میان میر
رسید تبسم کرده فرمودند که جامهٔ ترا خضر برای شستن
می طلبید چرا ندادی از آن روز بتربیتش توجه فرمودند واو
نیز ریاضات شاقه اختیار نمود چنانچه گویند که تا سی سال
شب الا تمام [illegible] خواب نکرده بود والله اعلم بحقیقة الحال وبعد
از وصال حضرت میان میر بکشمیر رفت در آنجا دولت
ظاهری نیز روی نمود واسباب جمعیت صوری دست داد
شاهجهان بادشاه و سلطان دارا شکوه با اکثری خواتین معتقد
شدند ودر کمر کوه باران که یکی از جبال نواحی کشمیر است
ودر برابر کوهی واقع شد که آنرا تخت سلیمان گویند باغی در
نهایت تکلف بنا نهاد ودر آن باب گوید کوه باران بکمر
لعل بدخشان دارد* این چنین بخت کجا تخت سلیمان دارد
* آن باغ را چشمهٔ شاهی نام کرده اگرچه در آنجا هر طرف
آبشارها از کوه می افتد ولیکن چشمه واقع شده است ته جوش
که بر روی آن حوضی ساخته اند مثمن از سنگ سیاه واز
بالا مسقف کرده اند تا در سایه باشد آبش از برودت بمثابهٔ
نیست که در عین تابستان اگر لمحهٔ دست در وی کذارند

مثل اعضای رعشه دار بلرزه در آید و چون روی پیران
سال خورده پرازرنگ گردد ملاشاه در آن باغ طرح اقامت
انداخته بتجمل تمام زیست می کرد و دستور چنان داشت
که هرگاه خبر تشریف آوردن پادشاه می شنید عصا در
دست گرفته بسیر خیابان مشغول می گردید وایستاده
ملاقات می کرد و همچنین در وقت برخاستن همراه پادشاه
برمی خاست و ساعتی دیگر سیر می کرد در ینصورت هیچگاه
بحسب ظاهر تعظیم پادشاه از وی بوقوع نیامد بارها
حضرت صاحب قران ثانی می فرمودند که در هندوستان
دو شاه اند یکی شاه جهان دوم ملاشاه اما حضرت عالمگیر
شاه بعد از انزوای شاه جهان و قتل داراشکوه ملا را بحضور
طلب داشت ولی از کشمیر بر نمی آمد تا آنکه صاحب صوبه
انجا بعنف برآورد ملا در اثنای راه یک رباعی مشتمل بر
تاریخ جلوس گفته بدار السلطنت دهلی فرستاد چون
بمطالعهٔ ظل الهی در آمد تکلیف حضور موقوف کردید
و حکم شد که در لاهور باشد رباعی اینست صبحی دمید
چون گل خورشید شگفت * حق ظاهر شد غبار باطل رفت
* تاریخ جلوس شاه اورنگ مرا * ظل الحق گفت الحق
این راحق گفت * رمز شناسان خط سخنوری را بر کمال
فضل و بلاغت او دلیلی بهتر ازین درکار نیست چه اگر
بنظر تعمق نگاه کنند دریابند که فی الحقیقت تمام رباعی

رتوصیف خود گفته وضمناً بادشاه را ممنون ساخت گویند
روزی ملاشاه در لاهور بر اسپ عربی سوار بود ونیم آستین
زربافِ بوم طلا در بر داشت بر حجره ملا خواجه که او نیز
از خلفای میان شاه میر بود و بنهایت تجرید میکند را نید
بکذشت ملا خواجه بجهت ادای سنت سلام بر آمده بود
چون نظرش بر نیم آستین افتاد بغایت تلخ شد دامن
بگرفت وگفت حضرت این چه چیز است ملاشاه نگاه کرد
وگفت ملا خواجه والله من نمیدانم که بر من چه انداخته
اند مؤلف این اوراق را درین مقام حیرت دست میدهد
که ملاشاه با این همه کمال قسم بد روغ یاد نکرده باشد اما
این قسم لباس در خانه نگاه داشتن وبا ستعمال در آوردن
وازان بی خبر بودن محل تعجب است مآل احوال اول
حال تغافل های حضرت میان شاه میر در تربیتش ازاین
راه بوده باشد که از وی رائحهٔ تعلق د نیا یافته بود رحلت
وی در سنه هزار وهفتاد و دو در لاهور واقع شد ومرقدش
... آورده اند که ملا در زمان اقامت کشمیر تفسیر
قرآن بزبان اهل تصوف شروع نموده بود ومدار آن را مطلقا
بر تاویل گذاشته اما زیاده از یک سیپاره اول نوشتن فرصت
نیافت ازان جمله شرح یک آیت که ازعجا ثبات توان
گفت بر سبیل نقل درین اوراق ثبت گردید (ختم الله علی
قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم)

ظاهر معنی این آیة که عامهٔ مفسران نوشته اند انست که
این آیه در شان مشرکا نست یعني مهر نهاده است خدای
بر دلهاي ایشان تا بیان حق فهم نمي کنند و بر گوشهای ایشان
تا سخن حق نمي شنوند و بر دیدهاي ایشان پوششی است
تا حق را نمی بینند و ایشان راست از روي استحقاق عذابی
بزرگ و ملا شاه در تاویلات خود آورده که این آیه میباید
در شان اولیاء الله باشد و معنیش چنین بود که ختم الله علی
قلوبهم مهر نهاد خدای تعالی بر دلهای اولیای خود تا ساحت
آن فضاهاي با صفا که بحکم قلب المومن عرش الله تعالی
هر یکی بارگاه کبریاست از خس و خاشاک وساوس نفساني
و غبار کدورت هوا جس شیطانی پاک باشد و علی
سمعهم بر گوشها آنها که دریچه های شهرستان قلوب اند
تا از دخل کلمات لا طائل مفسدو ما نند و علی ابصارهم
غشاوة و بر دیدهای ایشان پرده ایست از سرادق عظمت
و جلال و جلباب تتق لا یزال که در تماشای آن جمال ناسوت
و ملکوت نظر نه کمارند و لهم عذاب عظیم و مر ایشانراست
شربتهاي بزرگ در مزه و حلاوت انتهی کلامه درین مقام ملا
شاه عذاب را از عذب گرفته که جمعي آب صاف و شیرین است

(توضیح در بیان معني تفسیر و تاویل و تفرقه میان اینها)

بدانکه تفسیر در لغت روشن کردنست و پیدا و هویدا
ساختن و در اصطلاح عبارتست از کشف وجوه و شرح

معاني قرآن و واضح کردانیدن اخبار و قصص آن و باز نمودن
اسباب نزول آیات و سور و آن چه متعلق باشد بدان اما
تاویل در لغت باز کردانیدن نست و بمعني راست کردن نیز
آید و در اصطلاح علما صرف سخن است از ظاهر بباطن
و راست کردن آن بوجهي از وجوه معتبره و بزرگان را در فرق
میان تفسیر و تاویل سخن بسیار است بعضی مختلف
بمجرد عبارت و بعضی متغایر بحسب معنی وایراد خلاصه
سطري از اینها بموجب روایات بزرگان مناسب نمود امام
ابو منصور ماتریدي رحمة الله علیه در تاویلات آورده که
تفسیر اخبار است از کسي که قران در شان وي فرود آمده واز
معنی که نزول بدان سبب واقع کشته و این علم جماعتي
است که مشاهده نزول و اسباب آن فرموده باشند یعنی
صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم و درین باب جز بنقل و
روایت سخن نتوان کفت اما تاویل توضیح ان چیز است
از معاني که قرآن را محتمل باشد و این علم اهل
... کلام است پس تفسیر از ان صحابه باشد و تاویل از ان
فقها و متکلمین و ازین کلام چنان مفهوم شد که تفسیر را
همین یک وجهی باشد و تاویل احتمال وجوه کثیره دارد
و در کتاب درة التاج مذکور است که تاویل صرف کلام باشد
از صورت و باز کردانیدن از ان بمعني که صورت بدان دال نبود
چنانچه مثلا از ظاهر نفي اراده اثبات کنند مثل لا اقسم

بهذا البلد یا از لفظی عام شخصی خاص طلبند چون قال لهم الناس که مراد از ناس یک شخص معین است یا بر عکس چون فاعلم انه لا اله الا الله که مخاطب خاص است در لفظ وخطاب عام است در معنی وعلی هذا القیاس علما اراده امثال این تصرفات شروع فرمودن تجویز کرده اند وچون تفسیر بامری توقیفی است دران برای وعقل خود خوض کردن نشاید وامام دیلمی در فردوس الاحادیث باسناد خود آورده که سید عالم صلوات الله وسلامه علیه فرموده من فسر القران برایه واصاب کتبت علیه خطیة لو قسمت بین الخلائق لوسعتهم یعنی هر که قران برای خود تفسیر کند ودر نفس الامر سخن وی مطابق واقع افتد وسهم اجتهاد وی بهدف مراد رسید کاتبان دیوان عمل بدانکونه کناهی بروی نویسند که اکر آنرا بر تمام خلائق قسمت کنند همه ایشان را فرارسد این تهدید عظیم در شان کسی است که تفسیر قرآنرا برای خود کوید وسخن او بی خطا افتد پس هرکاه اصابت قول را چنین عقوبتی مترتب باشد اکر کسی برای خود کوید وخطا کند عیاذا بالله تباهی حال او بر چه منوال خیال توان بست از مثل این کستاخیها پناه بحمایت عصمت الهی باید آورد وقدم از دائره ادب بیرون نباید نهاد

از ادب پر نور کشت است این فلک * وز ادب معصوم وپاک آمد ملک * هرچه بر تو آید از ظلمات وغم * آن زبی باکی

ستاخیمت هم * بی ادب تنها نه خود را داشت بد * بلکه
آتش در همه آفاق زد * این همه تمهید که بر تفسیر
خود رایان متفرع است بر تاویل راه نمایان ومشکل کشایان
نیست چه این جا بجهت باز نمودن معانی محتمله واستنباط
احکام فقه وکلام بنای کار بر تفکر وتدبر نهاده اند وآن
نسبت بقران مرضی وممنوع باشد نه مردود وممنوع ودر
ینابیع فرموده که از معانی قرانی آنچه دران برای خود خوض
نتوان کرد نزول آیات واسباب آنست که عقل دراین راه ندارد
وانچه سخن ازان توان گفت استخراج حقائق واحکام است کما
قال الله تعالی وان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله ای الی کتاب
الله ورجوع بکتاب خدای میسر نشود مگر باستدلال
واستعمال چنانچه خلفای راشدین وباقی ائمهٔ دین رضوان
الله علیهم اجمعین کرده اند واگر روا نبودی بر آن اقدام
نکردندی ودعای که از حضرت نبوی صلی الله علیه وآله
وسلم در شان عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بنقل
صحیح روایت کرده اند اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل
مستدل تمام است جهت تجویز تاویل ودر عین المعانی
آورده که تفسیر عبارتست از بیان لفظ چنانچه لا ریب فیه
ای لا شک فیه وتاویل اشارتست به بیان معنی چنانچه گویی
لا شک فیه عند المومنین ودر احقاق آورده که تفسیر کشف
ظاهر است وتاویل کشف باطن ودر تیسیر آورده که تفسیر

روشن کردن روی سخن است وتاویل پیدا کردن مغز
سخن پس تفسیر گشایش راه باشد وتاویل نمایش راه
رود ومعالم التنزیل آورده که تأویل باز گردانیدن کلام
است از صورت بمعنی محتمل بد و شرط یکی موافقت سخن
بماقبل ومابعد و دیگر عدم مخالفت با کتاب وسنت و
معنی هر سخن که بزیور اتفاق با کلام الهی وزینت اعتصام
باحادیث رسالت پناهی آراسته نباشد عین ضلالت و
محض غوایت خواهد بود ولهذا علمای دین در ابتدای
تلاوت قران ترک استعاذه را که عبارت از اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم باشد مجوز نکرده اند تا بحسن عنایت
آن هم در تلاوت وهم در تدبر وتفکر که اصل تاویل است
از خطا محترز توانند بود ومن الله نیل المقصود چون سررشته
کلام بدین مقام رسید اگر اندکی از خصائص بی پایان
استعاذه بر زبان قلم آید مظنه آنست که به پیرایه قبول
قلوب محلی گردد بدانکه افتتاح ابواب تلاوت کتاب کریم
بمفتاح استعاذه از وساوس شیطان رجیم خواه در وقت
ادای نماز وخواه در زمان عرض نیاز از جمله آداب است
وامر باستعاذه قبل از قراءت بقول جمهور امر استحباب و
باختیار جمعی از کبرای دین بر سبیل ایجاب واقع شده
ودر تفسیر قرطبی مذکور است که بروایتی استعاذه بر
حضرت خاتم انبیا علیه الوف التحیة والثنا فرض بود تنها

وامت بدو اقتدا کردند دران بر سبیل سنت و مولانا میر
حسین واعظ کاشفی رحمة الله علیه رحمة واسعه
در وصف استعاذه فرموده است که استعاذه سبب ظهور
مرادات است و مفتاح حصول برکات و سعادات و تباشیر
صبح هدایت است که از افق تلقین الهی ظاهر شده تا ظلمت
فریب نفس و هوا را که کارگزاران شیطانند منتفی
گرداند و لمعهٔ شهاب ثاقب است از آسمان ایمان درخشان
گشته تا دیو دنی را بشعلهٔ افتراق در کورهٔ احتراق بسوزاند
و بدرقهٔ راه سلامت است تا سالک منهاج قراءت را از نزغات
نفسانی و همزات شیطانی بدار الامان فوز و فلاح رساند و
هدای پاسبان مراقبت است تا دزد وساوس از حوالی خزانهٔ
معرفت که عبارت از دل است بواسطهٔ آن زمینه شده دور
باش چاوشان عظمت است تا آن بیگانهٔ ابی و استکبر بسبب
صولت [illegible] اش پیرامون حریم دل آشنایان طوف ننماید
و لشکر هوا و هوس که حزب شیطانند جز بصدمهٔ نارسان
[illegible]ان استعاذه منهزم نشود و اساس وساوس که مبانی
تلبیس ابلیس است جز بتیر تبرا از متابعت او که تعوذ
نشانه ایست منهدم نگردد هرگاه که علم استعاذه در ساحت
میدان توجه برافراخته شد رایت غوایت آن ملعون ابد
و مطعون سرمد نگونسار گردد و با تاب آفتاب التجا برب
الارباب کواکب مکاید وی که چون ثواقب نجوم اعتباری و

مانند ستاره شراره ثبات و قراری ندارد بمغرب فنامتواری شود* چون نور رحمن در رسد شیطان کجا تاب آورد* خورشید چون کرد عیان شب را نهان باید شدن (اشارة) ذکر شیطان و جمعیت او تذکریست فرزندان آدم را از قصهٔ ابوالبشر علیه السلام و حاصلش آنکه او با آدم و حوا به نیک خواهی و هواداری قسم یاد کرده بود قاسمهما انی لکما من الناصحین و بر گمراه ساختن ایشان و از راه براندا ختن نیز سوگند خورده فبعزتک لاغوینهم اجمعین پس آدمی باید که درین محل این صورت را متذکر کرد که در آنجا که بیاری و دوستداری سوگند یاد کرده بود در اخراج ایشان چه مقدار سعی بجای آورد این جا که اضلال و اغوا را بقسم موکد کرد خیله پیداست که چه خواهد کرد (المولوی المعنوی)

آن عدوی کز پدرتان کین کشید* سوی زندانش ز علیین کشید* چند جا بندش گرفت اندر نبرد* تا بکشتی درفکندش روی زرد* این چنین کرده است با آن پهلوان تا چه خواهد کرد با آن دیگران* و هر آینه خردمند سوخته بعد از تذکر این حال ببرکت تعوذ در حمایت ذوالجلال گریزد و از کشاکش کمند حیلهٔ او التجا بعروه وثقای استعاذه نماید تا در امن آباد عافیت اقامت تواند کرد اللهم یا حفیظ یا قوی یا غفور احرسنا بحمایتک عن هذا الکلب العقور علما در مقدمه استعاذه چند مسئله و جواب ایراد فرموده اند

درین مقام بتحریر یک مسئله زینت بخش اوراق میگردد

(مسئله) حکمت در تخصیص استعاذه باسم الله از جمله اسما چه چیز است بلکه اسم قادر و قوی و مستعان و مغیث و امثال آن در ظاهر موافق می نماید (جواب) اسم الله ابلغ است در زجر شیطان از سائر اسما و صفات جهت آنکه الله آنرا نیز گویند که مستحق عبادت باشد و استحقاق عبادت ثابت نیست الا کسی را که قادر و علیم و حکیم بود و این سه صفت باهم مجتمع باید تا کمال زجر حاصل آید و توضیح این مقدمه آنست که قدرت مجرد کافی نیست در زجر برای آنکه شخصی دزدی قصد مال سلطان میکند با آنکه قدرت وی بر قتل و قطع ید می یابد و بجهت آنکه آن قدرت با علم نیست یعنی سلطان نمیداند که این سرقه از که واقع شد این جرات می نماید و اگر دانستی که میداند و انتقام کشیدن می تواند مبادر این عمل نشدی و با آنکه علم و قدرت هر دو جمع شوند بی حکمت هم زاجر نیستند چه شاید که صاحب قدرت با آنکه سارق را داند تعرض نرساند و نهی منکر نکند اما حکمت که مانع است از قبائح چون با آن هر دو صفت انضمام یابد زجر کامل وجود گیرد پس استعاذه باسم الله که متضمن معنی علم و قدرت و حکمتست در زجر شیطان انسب باشد (جواب دیگر) اهل تصوف میفرمایند که میان خلق و اسمای الهی مناسبات عجیبه است و هر یک

از مخلوقات در ظل اسمی و صفتی دیگر تربیت می یابد چه
هر یک را مشربی و مذهبی و مقصدی و مطلبی خاص است
وبواسطهٔ غلبه حالی از احوال بر وبا آن اسم که مقتضی آن
حال است مناسبتی دارد پس هر مستعید را استعاذه دیگر
می بایست کرد تا بفیض مخصوص خود رسد واین صورت
خالی از تعذری نمی نمود وچون اسم الله جامع است مر جمیع
اسما و صفات را الاجرم استعاذه بدین اسم مقرر شد تا
مستعید طالب را هر مطلبی که باشد ازین اسم که هراینه
بر مقصد او مشتمل خواهد بود مقصودش حاصل گردد و
هیچ کس از فیضان این بحر بی پایان محروم وبی نصیب نماند
* هیچ خواهنده ازین درنرود بی مقصود * (تنبیه) حقیقت
استعاذه بی ترک شهوات ولذات وارتکاب انواع مجاهدات
بکس روی ننماید وتا استعاذه قولی بافعلی جمع نکردد ودل
با تمامی جوارح وارکان بر وفق زبان استعاذه نکند هیچ
نتیجه بر آن متفرع نخواهد شد   تا زهر بد عنانت
کوته نیست * یک اعوذت اعوذ بالله نیست * بلکه آن
پیش صاحب قرآن * نیست الا اعوذ بالشیطان * گاه گوئی
اعوذ وگه لا حول * لیک فعلت بود مکذب قول * سوی
خویشت دواسپه میراند * بر زبانت اعوذ می خواند *
طرفه حالی که دزد بیگانه * گشته همراه صاحب خانه *
همچوا ومیکند فغان ونفیر * در بدر کو بکو که دزد بگیر

(تنقیح) ارباب کشف وشهود گفته اند که هرگاه سالک بمقام
تجلی افعال رسد واین نکته مشهود وی گردد که هیچ فعل در
صورت مظاهر ظاهر نمیشود الا از فاعل حقیقی استعاذه وی
درین مرتبه از افعالی بود که آثار تجلیات جلالی است چون
عقاب وانتقام بافعالی که نتایج تجلیات جمالی اند چون
عفو واکرام وهرگاه که برتبهٔ شهود تجلیات صفاتی رسد وبرو
روشن گردد که هیچ صفت کمال ثابت نیست مگر حق را
سبحانه وتعالی ونسبت انها باهل عالم عاریتی است استعاذه
وی از صفات قهریه باشد چون غضب وسخط بصفات لطیفه
چون رضا ورحمت وازمقتضیات اسم المضل که ابلیس واتباع او
مظاهر آثار اند پناه برد باسم الهادی که انبیا علیهم السلام
واتباع ایشان مطارح انوار اند وبازهر وقت بردرجهٔ مشرف
گردد که لمعات تجلیات ذاتی بروی افتاده نشانهٔ کل شیء هالک
الا وجهه حق الیقین وی شود استعاذه هم از ذات بذات
خواهد بود وبقرب فرائض که قال الله علی لسان عبده ظهور
است در مظهر مستعید ازو خواهد بود هم خود الست
گوید هم خود بلی کند * وحضرت خاتم الانبیا علیه الوف
التحیة والثنا در استعاذه برین هر سه مرتبه اشاره فرموده
است در وقت تجلی انوار توحید افعال اعوذ بعفوک من
عقابک ودر زمان طلوع اشعهٔ توحید صفات اعوذ برضاک
من سخطک وبهنگام ظهور عظمت ذات اعوذ بک منک

ولمعهٔ این نکته سوم جز در زمان وحدت نشان آن حضرت درخشان نشد چه هر مستعیذ را عاظم انبیا علیهم السلام استعاذه از آن جا کرده اند که بودند وحضرت ختم منقبت اعوذ از آن جا گفت که نه او بود همه می گفتند پناه بتو از غیر تو وان صاحب همت دیده غیرت از غیر فرو بسته میگفت پناه بتو از تو و ببرکت متابعت که مصحح نسبت است بعضی از آحاد این امت را نیز همین حالت دست میدهد چنانچه گویند روزی قدوة العرفا شیخ قطب الدین محمد البرعشی قدس سره توجه بتلاوت قران فرمودند و هنوز اعوذ بالله تمام نا گفته برقی از سحاب وجد بران حضرت درخشیدن گرفت و آتش نیستی در متاع عقل و هوش افکند بعد از مدتی که افاقت از آن حال دست داد این بیت بر زبان ایشان جاری بود

گفتم اعوذ و غیر توام در نظر نبود * دیدم که هم ز تو بتو می آورم پناه *

رزقنا الله فهم کلمات المحققین واعاذنا الله من شر شیاطین الانس والجن اجمعین تفصیل این مقدمات حواله بکتب متداوله عربی است واگر فارسی خوانان اراده دریافت آن داشته باشند رجوع بدیباچهٔ جوهر التفسیر نمایند که مصنفش رحمة الله علیه بکنه این مراتب رسیده و اکثر این مقدمات از انجاست والله اعلم بحقیقت الحال چون از اشعار حضرت ملا شاه غیر از مثنوی و رباعیات مسموع نشده و مثنوی او مشهور و متعارف است تیمنا بتحریر چند رباعی اکتفا

افتاد (من رموزه) از بستگی خویش اگر وا کردی * بر وارثی
خویش مهیا کردی * واگرد بگرد خویش مانند حباب * تا وا
کردی ز خویش دریا کردی (ایضا) ای طالب ذات از چه رو در
بدری * چو پای خدا چرا ز خود بیخبری * عین همهٔ و
جملگی عین توانند * این است حقیقت از بخود درنگری *
(ایضا) راه دل خویش وا کن و عیشی کن * در دل خود
ه وا کن و عیشی کن * از خلق بهیچ رو رهایی نبود * خود را
بخدا رها کن و عیشی کن * (ایضا) یاری که ترا ز خود رهاند
دگر است * کاری که ز تو هیچ نماند دگر است * ما منکر ره
ه بجد کعبه نه ایم * راهی که بمقصود رساند دگر است (وله)
کی رفتن ره ز رفتن خواب شود * کی دفع عطش ز گفتن آب
شود * کی از لهد کشایش باب شود * کی پشت کسی گرم ز
مهتاب شود * (وله) جان با جان باش شاه تن با تن چه *
محبوب برهنه تو به پیراهن چه * باید همه فهم بود فهمیدن
چه * آنها که نفهمند گناه من چه * (چندربهان زناردار)
از کنه اکبرآباد بوده برهمن تخلص می کرد و خالی از
وارستگی نبود در سرکار شاه بلند اقبال سلطان داراشکوه
عنوان منشی گری داشت و بدست آویز چرب زبانی
بدولت هم زبانی رسیده بود و نظم و نثرش پسند خاطر شاهزاده
می افتاد از تصنیفاتش نسخهٔ چار چمن بر مطلب نویسی
و سادگی عبارات وی گواهی می دهد و قماش نظمش نیز

پوشیده نیست عجب که شاهزاده با آن همه مستعدان که در عرصهٔ روزگار برنگ آمیزی الفاظ آبدار صفحهٔ خاطر ارباب دانش راچون شفقهای موسم بهار بهزار رنگ متلون می‌ساختند خاطر مبارک بسخن سادهٔ اش فرود آورده بود این معنی خالی از دو چیز نبوده باشد یا مذاق شاهزاده بهمان طرز آشنایی داشت یا او بزور طالع بدین پایه رسید گویند نوبتی دارا شکوه را یکی از ابیاتش بغایت مطبوع افتاد و روزی در غسلخانه که مجمع مستعدان هفت اقلیم بود بعرض صاحب قران ثانی رسانید که در ینولا طرفه شعری از چندربهان برهمن سرزده است اگر حکم شود بحضور آمده بخواند و درین معنی شاهزاده را اظهار استعداد و ترقی وی ملحوظ نظر بود بادشاه باحضارش حکم نمود چون حاضر شد فرمود که درین ایام شعری که بابا از تو پسند کرده است بخوان چندربهان این بیت بخواند

مرا دلیست بکفر آشنا که چندین بار * بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم *

پادشاه متشرع دیندار از استماع آن برآشفت آستینها بر مالید و گفت کسی می‌تواند که جواب این کافر برساند از امرای عظام افضل خان که بحاضر جوابی موصوف بود پیش آمده گفت اگر حکم شود از شعرا و استاد جواب رسانم پادشاه اشاره کرد افضل خان این بیت حضرت شیخ را که از شیب دانیها چهارصد سال پیشتر در رد آن مرد گفته بود

برخوانند خرعیسی کرش بمکه برند* چو بیاید هنوز خر باشد* خاطر مبارک پادشاه بشکفت وشکر بجای آورده کفت از تصرفات دین محمدی صلوات الله علیه بود که این قسم جواب رسید والا من از غصه هلاک می شدم افضل خان را انعامها فرمود وشاهزاده را منع کرد که بار دیکر اینچنین مزخرفات بحضور نیارد وچند برهمان را از غسلخانه بیرون کردند بهرحال مومی الیه بعد از قتل داراشکوه ترک نوکری نموده بشهر بنارس رفت ودر انجا براه ورسم خویش مشغول می بود تا انکه فی شهور سنه الف وثلث وسبعین در آنشکده فنا خاکستر کردید راقم حروف این غزل را در تمام دیوانش انتخاب زده (منه) کنم زساده دلی بند دیده مژکانرا* بمشت خس نتوان بست راه طوفان را* جکرفشان شده ام باز جای آن دارد* که لاله زار کنم دامن وکریبان را* همیشه زلف ترا اضطراب درکار است* چکونه جمع کند خاطر پریشانرا* شبی خیال تو آمد بخواب واسودیم* دکر زهم نکشادیم چشم کریان را* برهمن از تو سخن بی دلیل می خواهم* که اعتبار نباشد دلیل وبرهان را* (حکیم سرمد) اصلش از فرنکستان است وارمنی بود بمدد طبع دراک تحصیل فنون شتی نموده بکسب تجارت پرداخت ومالی فراوان کرد آورد وقتی در اثنای سیاحت بشهر تته افتاد ودر آنجا سلطان عشق بوساطت هندو پسری بر مملکت دلش استیلا یافته متاع

هوش وخرد را که راس المال خزینهٔ بشریت است بتاراج
برده وآن جوش برونی وآویزش درونی هرچه داشت
به یغمائیان سپرد حتی ستر عورت برخود تنگ است ازان
باز همواره برهنه زیستی وبول وغائط در نظر خلق کردی
چون خاطر سلطان داراشکوه بجانب مجانین میل داشت
صحبت باوی در گرفت ومدتی باتوصیفات او سرخوش بود
تا اینکه روزگار طرح دیگر انداخت ودر سنهٔ هزار وشصت ونه
اورنگ خلافت وجهانداری بوجود فیض امود ابوالظفر
محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی
خلد الله ملکه وسلطانه مزین گردید وآوازهٔ خدا پرستی
جهان را فرو گرفت رسوم اکبری وجهان گیری برافتاد
وبدعتهای مراد بخشی وداراشکوهی یک قلم از هیبت
درهٔ عدل خال کافر کیش خوبان در محراب ابرو معتدل
نماز گردید واز نهیب محکمهٔ قضا غمزهٔ خون ریز بتان
در حجرهٔ چشم چله نشین وعریانان بلباس فاخر رسیدند
ومردم لباسی از لباس هنر مستعار عریان گشتند وللّه
در من قال در ثنایش زار چمند بها * کوتهی میکند بلندیها *
نه همین شاه کشورش خوانند * در همه خیر سر روش دانند
* عقل را سیر گاه دیوانش * عدل را عید گاه ایوانش *
روش عدل وطرز داد اینست * همه شاگرد اوستاد اینست
* ظفر از تیغ اوست قصه طراز * نیست بردین زبان کفر دراز

*گرده از هم جدا حق و باطل * دو جهان مزرع اند و او
حاصل * عنف در رافتش مدارائی * حلقه در گوش شرع
دارائی * چون نور زد غرور با اعدا * غره گردش شریعت
هرا * درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که هر روز
دین مبین را رونقی تازه و هر ساعت ملت بیضا را جلای
بی اندازه است سرمد را تکلیف لباس کردند و او از فرط
ماخولیا تن در نداده فی شهور سنه الف واحدی وسبعین
بتیغ امر شریعت غرا مقتول گردید و عمده در کشتن سرمد
این رباعی بود که ازان شائبه انکار معراج لازم می آمد
آنکو که سر حقیقتش باور شد خود پهن تر از سپهر پهناور شد
ملا گوید که بر شد احمد بفلک * سرمد گوید فلک باحمد
در شد * چون سرمد را بکشتنگاه بردند و جلاد حاضر شد
خواستند که بموجب دستور چشمهایش را ببندند سرمد
ازان منع کرد و بسوی جلاد نگاه کرده تبسم نمود و گفت تو بهر
صورتی که می آیی من ترا می شناسم و دران حال این بیت
بخواند شوری شد وار خواب عدم چشم کشودیم دیدیم
که باقی است شب فتنه غنودیم * پس مردانه سر بزیر تیغ
نهاد و جان داد (من هذ یا ناته) سوخت بی وجهم تماشا را
ببین * کشت بی جرمم مسیحا را ببین * زنده کش جان
نباشد دیده * کرند یدستی بیا ما را ببین * ای که از دیدار
یوسف غافلی * داغ یعقوب و زلیخا را ببین * ای که از روز

بدم در حیرتی * یکزمان این روی زیبا را ببین * شاه و درویش و قلندر دیده * سرمد سرمست رسوا را ببین *

(مقتدای صدر طریقت و هادی سبیل حقیقت صاحب دل خدا آگاه حضرت شاه نعمت الله) بصفای ظاهر و باطن و استعداد کسبی و موهبت وهبی سر آمد روزگار بوده و از خوارق و حالاتش رسالها پر است اصلش از معموره متبرکه نارنول است بعد از تکمیل خویش بقدم تجرید اراده سیاحت نموده مطهره بر کمر بسته و باشه در دست سیر بیابان می کرد و از صید آن باشه قوت حلال می ساخت در اثنای سیاحت بملک بنگاله که انبارهای نعمت الوانش پا کوبان ملل و امراض هم تراز وست عبور افتاد روزی باشاره ملهم غیبی در شهر اکبرنگر معروف راجمحل در آمد اتفاقاً در انروز حضرت سید محمد قادری که مرجع خاص و عام ان دیار بوده است محتضر بود فرزندانش پرسیدند که بر جنازه شما قابلیت پیش نمازی کراست فرمود جوانی بدین شکل و هیأت مطهره بر کمر و باشه در دست خواهد آمد او را تکلیف پیش نمازی کنند این بگفت و طائر بلند پرواز روحش میل شاخسار طوبی نمود چون سوگواران از تجهیز و تکفین پرداختند حضرت شاه رسیده بنماز جنازه قیام فرمود و چند روز دران شهر توقف کرد بسیاری از ارباب طلب گرد آمدند و ابو نصر نصیر الدین محمد سلطان شجاع خلف صاحبقران ثانی با فرزندان

واکثری از ارکان دولت مرید کردید و آن شاه معنوی در
موضع فیروزپور که از راجمحل بمسافت چند کروه در سمت
شرقی واقع شده است رحل اقامت انداخت در آنجا دولت
ظاهر نیز روی آورد و خوان نعمت الهی چون رحمت الهی
عام کردید کویند مبلغ ده روپیه را کالبی کاه هر روز در مطبخ
وی صرف می کردید که بجهت [illegible] می نشیدند
والعهدة علی الراوی و هر سال مقرر بود که فقرای مسلمین و
هنود بعدد مور و ملخ در ضیافت خانهٔ وی حاضر شده بیرون
شهر بر لب دریا می نشستند و بحکم شاه بقالان با انبارهای
غله و جودهای مکیفات در آن مجمع رفته شب و روز دکاکین
را چون خوان یغمان بی در و بند می داشتند و هر کس انچه
می خواست بر می داشت تا سه روز این صحبت می بود
روز چهارم آن حضرت بر پالکی سوار در میان آنها میکذشت
و فقرا بر دست و پایش افتاده رخصت می شدند و هم دران
موضع بذات مبارکش عارضهٔ دست داد که هر دو پای فلک
فرسای وی خشک کردید و اسباب ترک تردد بحسب دلخواه
آماده کشت اما در آن هنکام که سلطان شجاع از حضرت
عالمکیر شاه هزیمت یافت و پس از فراوان حرب و ضرب
مددی از طالع نیافته بجانب اقصای ممالک شرقی رفته
فرمانی از دار السلطنت بنام معظم خان ناظم صوبه بنکاله
صادر شد که سید نعمت الله را بحضور فرستد از استماع این

حکم فرزندان آن حضرت مضطرب گردید بخدمت والد بزرگوار معروض داشتند سید فرمود که پایهای ما را خدای تعالی برای همین شل کرده است که بدرهای اهل دول نگردانند شما بجمعیت خاطر باشید که ما ازین تکلیفات فارغیم و نیز در هندوستان مثل مشهور است که هنوز دهلی دور است لیکن همواره فرزندانش را چاوشان معظم خان بعنف میرنجانیدند و آنها تاب تقاضای هر روزه نیاورده بی اجازت سید کشتیها با ساز سفر ترتیب دادند و ساعت برای کوچ مقرر کرده روزی بخدمت والد ظاهر نمودند که فردا ساعت مقرر شد اگر حضرت سوار شوند بهتر و الا ما را ازین موضع جلا اختیار باید کرد حضرت شاه تبسم کرده باز همان حرف سابق اعاده فرمود و هنوز آن گفتگو آخر نشده بود که فرمان دیگر مشتمل بر معافی آن تکلیف رسید بعد ازان پادشاه بخط خاص مراسلات بخدمتش می فرستاد و ازانجا جواب میرسید و نوبتی پادشاه درضمن عبارت نوشت که ان الساعة لاتیة فاصفح الصفح الجمیل سید درجواب نوشت انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا فتسامح مسامحة الجلیل شخصی از سکنه شهر بنارس چند سوال بخدمتش نوشته بود و آن حضرت جوابها قلمی فرمود معتقدی آنرا جمع نموده و دیباچه نوشته رساله ترتیب داده است مشتمل بر فوائد بسیار است ازان جمله یک سوال و جواب سریع الفهم بطریق تیمن و

یادگار ثبت کردید (سوال) در کلمات سید محمد گیسو دراز
است که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال
ببهشت و دوزخ واصل سازد روح الامین را حکم شود که برو
ل نعیم و جحیم سلام جمال و جلال من برسان جبرئیل ع
یه السلام برود و هیچکسی را از فریقین در منزلین
نیافته صورت حال بجناب [illegible] عرض دارد
و ازان جا ندا رسد که (الانسان سری وصل بی) ملاذا هرگاه
حال چنین باشد وعدهٔ خلود جنت و نار که در آیات و
احادیث واقع است برچه محمول توان داشت (جواب) عزیز
من همچنانکه کسی چیزی را در جای نه بیند نفی ان چیز لازم
نمی آید روز روشن نظر بر آسمان کن که در طلیعهٔ افتاب
جهان تاب هیچ ستاره مرئی نمی گردد و چون آفتاب غروب
کند همه ستاره ها بجای خود بینی همچنین در آن هنگام
نیز اشعهٔ جمال و جلال فریقین را در شدت شهود محو
و متلاشی سازد و حکم الانسان سری وصل بی حاصل آمده
از نظر جبرئیل محتجب کردند و بعد ازان ابد الاباد
بجاهای خود ظاهر و پیدا باشند وصال آن عارف یقینی
در سنه هزار و هفتاد و هفت اتفاق افتاد منه المبدا و الیه
المعاد از اشعارش بتحریر یک قصیده و یک غزل اکتفا نمود
(القصیدة فی الفخریة) سر نکته پرورانم بفنون نکته دانی *
دل اهل فضل و دانش بلطافت معانی * ز صریر کلکم آید

همه ساز ارغنوني * بضمير من نمايد همه راز آسماني *
منم آن حكيم پيشه كه بنور بينش خود * نظر عقول بخشم
بنفوس اين جهاني * شده حكمت الهى بمزاج من طبيعى *
كه بجوهرم نگيرد عرض علوم فاني * خط راستم كشيده
بدايره حقايق * كه بنقطهٔ حقيقت رسد از ره معاني *
بلسان وقند ومصري بزبان مردم افتد * بلسان چرب وشيرين
چو كنم شكرفشاني * دل من ز آفتابي بزبان خامه آيد * كه
بروشنان نمايد چو ستاره يماني * نظري بمردمان كن چه
يگانهٔ وجودم * كه ز عكس من نمايد بزمانه شخص ثاني *
چه سخن بود كه گفتم بخدا سزد كه گويم * كه كسي بتو نماند
تو بهيچ كس نماني * دل دانشم بعالم كه خوشم بعالم دل * رخ
معني ام بصورت كه بصورتم معاني * تو فغان كن اى مغني
بنواي دلكش من * كه بگوش جان خوش آيد ز زبان بي
زباني * بجهان كجا نظامى كه بطيبتش بگويم * كه من اين
ترانه گفتم تو بگو اگر تواني * (مطلع الثاني) شه ملك جسم
وجانم زمني ونه زماني * سر سروران دهرم بنشاط جاوداني *
منم آنكه دور گردون بزمان شوكت من * شب وروز مي نمايد
بزركي وپاسباني * منم آنكه شاه انجم بسپاه ولشكر خود * بزمين
خدمت آيد ز سرير كامراني * منم آنكه در دل من غم اين جهان
نيايد * تو بيا وهمدمي كن نفسي بشادماني * مقام ميان
مردم بسخاي ذاتي خود * بگدايي من آيد ملكي شهي

ویشانی * زهزار گفته ام یک آنهم بصد تکلف * بعبارتی که فهمی باشارتی که دانی * سخنی بلند دارم زهراس پست هوشان * بوفاق دل نگویم زخلاف هم زبانی * زسواد شعر من شد خط ابن مقله روشن * زصفای کلکم آمد بنیازی نقش مانی * سخنم روانی آرد بجهان ولی ندارد * [illegible] شهر فروشی به بیان خزف سنانی * که از کسی ندارم نه شکایت از زمانه * زیکانکی بگویم نه دو دل زده زبانی * دلم ار کدر ندارم زکثافت طبیعی * کلم ار اثر نیابم زمصیبت خزانی * عجبم عجب که آرم سخن وری تفاخر * ره و رسم من نباشد سبکی و سر گرانی * همه همرهیم و یاران بسبک روی وچستی * پی یک دگر رسیده چو قطار کاروانی * خردم نمی پسندد حرکات نا مناسب * که من چمن خوش آید بد و نیک را نشانی * منم و شراب کهنه دل و روشنایی جان * همه شب بتازه روی دو بدو بدو و شتکانی * دل و جان من فدایت دل و جان ترا چه گویم * که صفای سر سری و بقای جان جانی * بجمال طلعت تو که بماهتاب رویت * شده خلعت وجودم همه جامهٔ کتانی * ملکا وکرد گارا سر و پای وحدتم ده * که زیکتهی بپوشم بدو باره زندگانی * اگر از ره تنزل بتکثر آرمیدم * بوجود واحد خود که بوحدتم نشانی * بنیاز هم نشینی که تو همنشین اوی * که سراز من ربوده نفسی بخود نشانی * نفسی بدل رسانم زبلند صوتی خود * که بنالهٔ درایم بخود از تهی

میآتی * بنوای بی زبانی ارنی ازان سرایم * که بگوش من خوش آید نغمات لن ترانی * یارب انت کن لی وملی لا تکلنی * لا تنقطع رجائی یا خیر من رعانی * افروخت رخ شمع وبر گل زده آتش * اندر دل پروانه وبلبل زده آتش * تا پرتو لعل لبش آفتاد بساغر * خم خانه بجوش آمده در مل زده آتش * سوز دل صوفی بود از ناله مطرب * مستان ترا نغمه قلقل زده آتش * تا بستر دو رویش زجا گستر گرم است * بر مسند جمشید وتجمل زده آتش * سر تا قدم از گرم دلی شعله شوقیم * در نور هر وجه به تنزل زده آتش * اندر طمع وصل تو بر هر دو رو کویم * در خانهٔ تسلیم وتوکل زده آتش * از یک نگه گرم تو چون برق گذشتیم * اندر نظر فکر وتامل زده آتش * اثبات وجود تو بذات تو بسند است * نور انچه که بر دور تسلسل زده آتش * اگرچه حضرت شاه نعمت الله سلسلهٔ علیه قادریه داشت ولیکن همواره مریدان را بذکر خفی تلقین می فرمود وحلقه ذکر جهر که در این اشرط است کمتر اتفاق می افتاد وطالبان را در صورت آسانی وسهولیت بمقصود می رساند (تبصره) بدانکه افضل الذکر لا اله الا الله واقع شد اما حصول این ذکر بوجهی که در باطن جای گیرد ودر خلا وملا انقطاع نپذیرد بی ارتکاب ریاضات وتصفیه قلب ممکن نیست وچون بر بعضی از طالبان صادق را بحسب اتفاق موانع صوری وتعلقات ضروری سد راه ریاضت بود

یا بنا بر تن آسانی و راحت دوستی ازان سعادت محروم باشند بعضی بزرگان بجهت آن جماعه نیز بشغلی آسان که بی تعب و تکلف حاصل اید در تالیفات مذکور فرموده اند و راقم حروف باراده تزیین کتاب با تعمیم انتفاع سطری چند ازان می نگارد و من الله الاستعانة و المدد صاحب مفاتیح الجمال آورده که ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انفاس ضروریه ایشان است چه در وقت انبساط نفس لفظ هو که اشارت بغیب هویت است گفته می شود اگر خواهند و گرنه پس مرد آگاه را باید که در هنگام انجذاب نفس نیز اسم الله را تصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذکرونی اذکرکم داخل گردد و گفته اند که اصل این هر دو اسم همین حرف هاست چنانچه شیخ موید الدین جندی قدس سره در شرح فصوص الحکم آورده که اصل در اسم الله هاست که کنایت از ذات صرف و هویت است غیر متعین اسم ذات اولا همین ها بود * لام تعریف و اختصاص فزود * چون شد اشباع کرده فتحه لام * با لف شد حروف اسم تمام * و صاحب روح الارواح روح الله روحه فرموده که بتحقیق خاص ترین نامهای حق هو است و آن در اصل یک حرف است یعنی ها و اتصال واو زبرای قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه در تثنیه هما گویند نه هوما پس این نام فرد نیست دلیل بر فردی و همه اسامی

وصفات بر زبان رود مکرهو که از میان جان و زبان را با او کار
نیست و اکنون بباید دانست که حرف ها بحساب ابجد
پنج است و این عدد را خاصیتی است که دلالت بر نهایت
و تمامی دارد بدین جهت او را دائر گویند و دوران او از انست
که هرچند او را [illegible] ضرب کنند همان پنج بصورت
اصلی خود باز آید و بچندین مرتبه دوران در نهایت آن خود
را بنماید مثلا پنج را در پنج ضرب کنند حاصل بیست و پنج
آید و باز در پنج نند صد و بیست و پنج بود دیگر باره
در وضرب کنند ششصد و بیست و پنج شود علی هذا القیاس
و آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه ارکان دین اسلام
را برین عدد بنیاد نهاد ظاهرا اشارت بدانست که دین من
تمام شد و مهم شریعت ختم گردید و از ارکان اسلام اولا در
شهادتین عدد پنج که حرف ها بازای آن متعین است تکرار
یافته و نماز که رکن دیگر است پنج وقت مقرر گشته و تمامی
ارکان او بر پنج چیز که قیام و رکوع و سجدتین و قعود است
قرار یافته و در وضو که مقدمه او ست شستن پنج عضو که
وجه و یدین و رجلین است معین شده و در زکوة نقد یرن
از دویست پنج درم و اقسام صوم نیز پنج است فرض و سنت
و مستحب و حرام و مکروه و شرائط وجوب حج بر همین
حد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت
و ایضا جواهر مکنه که حکما آنرا موجود داشته اند

بهمین دستور است عقل ونفس وهیولا وصورت وجسم
وهمچنین پیکر بدیع منظر انسان به پنج عضو منتهی
می شود راس یدین رجلین واطراف هریک از آنها باز به
پنج انگشت منتهی می گردد ودر سرادمی که بطرف علو علاقه
بیشتر دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقرر
گشت واز نوادر اتفاقات آنکه از انبیاء کرام آنها که
صاحبان شرائع ناسخه بودند بهمین عدد اختصار دارند
چون نوح وابراهیم وموسی وعیسی وحضرت مصطفی
صلی الله علیه وعلیهم اجمعین وال عبا نیز براین قیاس
اما غرض ازین مقدمات تعریف های هویت بود
که دائره جامعیت آن بر تمامی مکونات محیط است
ها حرف هویت آمد ای غیب شناس * انفاس ترا بود برین
حرف اساس * باش آگه از آن حرف در امید هراس * گفتم
حرفی شگرف اگر داری پاس * ای عزیز میدان گفت وگو
وسیع است واختلاف اقوال بی شمار اما آنچه مجتهدان
جمیع ملل وادیان اتفاق دارند جز این نیست که انفاس
گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن ودل از محبت ماسوی
که در معرض فنا و زوال است برداشتن وبر وقت موعود که
لاجرم آمدنی است همواره چشم ترصد گماشتن نشان خرد
کامل وعقل مستقیم است (المولوی المعنوی قدس سره) کل
آت آت را تو نقد دان * دوست را در نزع وانهی رقد دان *

والله ولی التوفیق وهو یهدی الی طریق التحقیق (اسمان فضل
وکمال زاید رمنیر عالیقدر بلند مکان میرزا روشن ضمیر) از
اعاظم مستعدان واکابر عالی فطرتان روزکار بوده چنانکه در
عربی وفارسی لطائف خسروی بظهور آورده وده رعلم
... ثقات آن فن کند رانید علمای هند اکثری پشت
دست وروی امید در پیشش می نهادند ودر علم لاهل
موسیقی بجایی رسید که اوستادان ماهر بشاکردیش مباهات
می نمودند کویند بچهارده هزار نواهای متباین سامعه نواز
اهل صحبت کردیده بود ودر اکثری ازان مقامات تصنیفات
عربی وفارسی وهندی ساخت وباهزاران ترزبانی علم بلند
آوازکی برافراخت زهی جامعیت حضرت انسان وخهی
بلند بهای فطرت این نوع کرامت نشان مولف این مجموعهٔ
دانش بسبب الفت ودوستی بزرکانه بی غرضانه که والد
بزرکوار را باوی ثابت بود بارها فیض صحبتش دریافته
لیکن بنابر حداثت سن استفاده نتوانست نمود چون بحد
تمیز رسید پرده مفارقت درمیان افتاد ومیرزای مذکور
راخدمت واقع نکاری وبخشی کری بندر صورت مقرر
کردید امامدتی قلیل در آن جا بسر برده ازعالم صورت بملک
معنی شتافت وکان ذلک فی شهور سنه الف وسبع وستین
سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون جهانا
فسونست ونیرنك ورنک * همه کار وکردار تو سربسر * همین

هست آئین ودستان تو * که گاهی دهی زهر وگاهی شکر * هم
از تو غمینیم وهم شادمان * هم از تو تهی دست وهم بهره ور *
خطا گفتی استغفر الله خطا * جهان را چه جرم است ای
بی خبر * قضا ان چنین اقتضا می کند * ز تقدیر دارندهٔ
دادگر * چه خوش گفت آن مرد دانش پژوه * که خیر و
شر پردهٔ خود مدار * فیوم علینا ویوم لنا * ویوم نساء ویوم
نسر * آورده اند که چون مشیت ازلی حضرت عالمگیر شاه
وابر سریر فرمان روائی توفیق حفظ قران ارزانی داشت روشن
ضمیر این رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک کذرانیده
وباوجود نفرت خاطر جهان کشای از شعر وشاعری هفت
هزار روپیه در وجه صله مرحمت کردند (کما قال) محیی
الدین ومصطفی حافظ تو * صاحب سیفی ومرتضی حافظ
تو * تو حامی شرع وحامی تو شارع * تو حافظ قران وخدا
حافظ تو * چون بتقریب سخن وران آداق ذکر موسیقی بر
زبان قلم افتاد ازانجا که این جویای رموز را ازین علم بقدر
ذره از ریک بیابان وقطره از دریای بیکران بدست آمده
است درین مقام نیز کلک رقاص وسعت دستگاه را دست
آویز جلوه گری نمود وبدمکشی شوق در ترانه ریزی ایراد
مجملی از مقدماتش کره از رشتهٔ دراز نفسی کشود (ولله در قائله)
بیا ساقی ای دلبری پیشه ات * نی بزم با قلقل شیشه ات * که
ما هم برآریم ازین پرده شور * با لحان داودی آریم زور *

درین نشاه دل صحت جادونواست* قیامت رقم سازلوح
هواست* ولیکن بجز آب گردید نش* محال است چون
سنگ خندید نش* گل نغمه رنگ کد از دلست* چو دل
آب شد مدعا حاصلست* بباید دانست که موسیقی لفظ
سریانی است موده اصطلاح آن طائفه هوارا گویند وسیقی
بمعنی گره آمده یعنی صاحب این فن گره بر هوا میزند اگرچه
در تعریف وتوصیف این علم غامض دست وزبان گشادن
نظر بر پاس امر شریعت بی ادبیا است اما بتحریر بعضی
روایات صوفیه بطریق نقل می پردازد اکثری از ثقات برانند
که در ابتدای آفرینش روح لطیف بصحبت جسم کثیف
تن در نمیداد و در محل اقامت درین دامگاه ظلمانی نمیگشاد
تاآنکه آهنگ دلکشای روانپرور از پرده غیب هویت بسمع
وی رسید و روح آن صدای بی کیف را بجنسیت فرا گرفته
صحبت بدن قبول فرمود بر تقدیر صدق این قول باید که
تعلق روح با صوت مرغوب از تعلق بدن مقدم باشد
وایضا جزین روایات صحیحه در کتب معتبره مثل کشف
المحجوب وکیمیای سعادت مذکور است که نوبتی حضرت
خاتم الانبیا صلوات الله وسلامه علیه از غزوه بفتح وفیروزی
بمدینه مطهره تشریف آوردند وزنان مطربه زنگیان بنا بر
نذری که خودها مقرر کرده بودند در عین مسجد بگفتن
سرود ودف زدن وپا کوفتن شروع کردند پیغمبر خدا

بعایشهٔ صدیقه رضی الله عنها فرمودند می خواهی که تماشا
کنی گفت آری پس آنحضرت بر سر دروازه آمدند و صدیقه
از عقب رسیده زنخ بر دوش مبارک بنهاد و تماشا می کرد
بعد از لمحهٔ پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود بس نباشد
گفت نه و تا سه نوبت این سخن [illegible] نوبت سوم
گفت بس است درین حال عمر فاروق رضی الله عنه رسید
و بچوبدستی آنها را براند زنان مطربه بکریختند چنانکه
چادر از سرهای بعضی افتاد و بی ستر شدند پیغمبر خدا علیه
السلام فرمود که ان الشیطان یفر من عمر و گویند در
حدیث واقع شد السماع معراج الاولیاء مخصوص علی انفسهم
والله اعلم بصحته حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا
قدس سره بارها می فرمود که ما را در روز میثاق ندای
الست بربکم در آهنگ پوربی بگوش رسیده بود و آنصورت
بنوعی مشاهده می شود که گویا دیروزه بوده بلکه آن روز را
هنوز شب نیامده است و در رسالهٔ ترجمة العوارف که در
زمرهٔ اهل تحقیق اعتبار تمام دارد مذکور است که هرکس
از آواز خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش مرده است
یا سمع باطنش باطل گشته (انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم
الدعاء انهم عن السمع لمعزولون) وصف حال این طائفه
است وقتی شافعی رضی الله عنه در راهی میگذشت یکی با او همراه
بود بجای رسید که قوالی نغمه می خواند بایستاد و بان

بیتی گفت توازین سماع در خود هیچ طرب می یابی گفت
شافعی گفت معلوم شد که حس باطن نداری از جنید
س سره پرسیدند که سبب چیست شخصی آرمیده
اوقار ناگاه آواز می شنود اضطراب وقلق در نهاد وی می افتد
حرکات غیر معتاد صادر می شود گفت حق سبحانه در عهد
ل ومیثاق اول بذرات ذریات بنی آدم خطاب الست
بکم کرد وعذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان ماند
لاجرم هرگاه آواز خوش بشنوند ازان خطاب شان یاد
آید وبذوق آن در حرکت آیند سمنون محب رحمة الله
علیه گوید (السماع نداء من الحق للارواح والوجد عبارة
عن اجابة الارواح لذلك النداء والتغشی عبارة عن الوصول
الی الحق والبکاء اثر من آثار فرح الوصول) یکی از ابوسهیل
صعلوکی پرسید که سماع چیست گفت یستحب لاهل
الحقایق ویباح لاهل العلم ویکره لاهل الفسق والفجور
درین مقام احتراز الاطناب بدین قدر اکتفا افتاد وهنگام
آن رسید که قلم شکسته رقم بصفیر صریر نغمهٔ از حقیقت
آواز بگوش اهل هوش رساند مقدمه در بیان آواز که بزبان
هندی ناد گویند مخفی نماند که آواز بر دو نوع است یکی
آنکه بی توسط موجودات ممکنه باشد وآن را بطور علمای
هند اناهد گویند وآن صدائیست که در ازل آزال بوده
والحال نیز بمقتضای آلان کما کان بهمان صفت جاریست

واکثری بر آنند که علامت ذات بیچون در مرتبهٔ بحت
همان صدای بی انقطاع بود فقرای مسلمین و هنودان
صدا را از جملهٔ اذکار بزرگ شمرده بریاضات شاقه حاصل
نمایند وچون بکمال رسد همه تن در استماع آن گوش کردد
وخصوصیت سامعه از میان برخیزد اما در فریقین این قدر
تفاوتست که مسلمانان اسم الله را بران اطلاق نموده
بلکه سماعی و سلطان الاذکار موسوم گردانند و هنود لفظ
شوهنک را بران فرود آورده گرمی بازار انبساط نمایند در
کتب سلف مرقوم است که چون حضرت موسی علی نبینا
وعلیه السلام از کوه طور بر گشته دعوای استماع کلام حق
سبحانه وتعالی نمود یکی از حکمای یونان بصورت انکار آن
حضرت آمده گفت ای پسر زن حائض مکر تو دعوی آن
میکنی که کلام ازلی حق تعالی شنیده وارادهٔ حکیم از ایراد
این عبارت آن بود که شخصی که مادهٔ وجود وی خون حیض
بوده باشد آن کلام پاک را چگونه تواند شنید و ندانست که
این استماع معجزهٔ نبوت انبیاست واگر از یمن پیروی
آنها پرتوی ازان صدا نصیبهٔ اولیای امت نیز می شده باشد
چه عجب القصه حضرت موسی فرمود بلی من کلام حق
شنیدم حکیم پرسید که چگونه شنیدی گفت از جمیع
اعضا وجمیع جهات شنیدم حکیم تصدیق نموده بازگشت
دوم آوازی که بتوسط موجودات بصدا در پیوندد وآنرا اهل

هند آهد گویند و آن کیفیتی است قائم بهوا که یکی از عناصر
چهارگانه است و حکما گفته اند هرگاه دو چیز که صلب و
مقاوم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند
یا بشدت پیوندند که آنرا قرع گویند هوائی میان آن
هر دو متموج گردد بر مثال تموج آب و آن تموج باعث بر حدوث
کیفیتی گردد که آنرا صوت و آواز گویند صدای رعد و برق
و سنگ و آهن و چوب وغیره که برهم خورند ازین قبیل است
اما آنچه مفهوم می گردد در آواز آدمی و سائر حیوانات لطیفهٔ
دیگر نیز هست چه هوای که از دهان و بینی در بدن راه یابد
چون آن را بزور سینه اخراج نمایند بنا بر ضیق مخرج
حنجره آن کیفیت حاصل آید و بسبب حرکت کام و زبان
و هفتین حروف و کلمات با عوارض دیگر مثل زیر و بم وغیره
باختلاف ظاهر گردد ذلك تقدیر العزیز الحکیم ولیکن صفا
و کدورت آواز بسبب اختلاف امزجه است و گفته اند
که چون در حلق آدمی همیشه تولید بلغم لزج میشود اگر قوهٔ
طبیعت بدفع یا تحلیل آن اکتفا نماید آواز صاف و مرغوب
بود و اگر بتحلیل نتواند برد مکدر و نامطبوع باشد و از
این جاست که اکثر مردم سالخورده را آواز مکدر میباشد
چه قوهٔ طبیعت آنها در انحطاط است و بر تحلیل مواد ردیه
چنانچه باید قادر نیست و از معالجات مجربه اطبای هند
هست که اگر قدری جو پاک کرده در شیرهٔ برگ تانوره تا سه

روز تر نمایند و روز چهارم در آفتاب خشک نموده باتش نرم بریان کنند و هر روز چهار پنج بار بوزن دو سه ماشه اختیار نمایند در عرض یک هفته کمابیش صفای حنجره حاصل آید شروع در اصل مدعا بعد از تمهید مقدمات نموده میشود که چون لذت موسیقی بر طوائف انام اعم و اشمل افتاده است هر گروهی از آهنگ زیر و بم بطریقی که مطبوع و مستحسن نموده عشرت پیرا و بهرا اند وزاند هر طائفه بجست وجویی * دانند ترا بگفت و گویی * مرغان چمن بهر صباحی * خوانند ترا با صطلاحی * ولیکن آنچه امروز در ایران و توران و هندوستان نزد ارباب الباب اشتهار و اعتبار دارد منحصر در دو قسم است قسم اول نغمه که تعلق باهل ولایت دارد قسم دوم انکه مخصوص باهل هند است (ذکر نغمات اهل فرس) بقول فخر رازی علیه الرحمه ابتدای آن از حکیم فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقه الانوار آورده که حکیم مذکور شبی در رویای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید فردا بر لب دریا برو علمی بر تو مکشوف خواهد گردید فیثاغورس علی الصباح بر دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد نا معلوم صرف نمود تا بجایی رسید که آهنگران آهنها را از کوره بر آورده بمطرقه میکوفتند صداهای زیر و بم از هر جانب بلند شده بود حکیم در آن جا مهرا قبه نشست و از صداهای ضربات مطرقه استنباط

موسیقی نموده قصیده مشتمل بر مواعظ و نصائح ترتیب داده
و در مجمع بنی اسرائیل آمده باهنگ دلفریب بخواند
مستمعان را حال متغیر گشت و جمعی کثیر بتصرف نغمات
ملائمه از خود رفته بیش از بیش راغب گردیدند ولله
درقائله دل وقت سماع بوی دلدار برد * جان را بسراپرده
اسرار برد * این نغمه چو مرکبی است مر روح ترا * بردارد
و خوش بعالم یار برد * بعد از ان چون حکمای دیگر بتعمق
نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل هر برجی
از بروج آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج
اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت
مشتمل بر اسامی مقامات مذکوره است راست عشاق بوسلیک
بساز * با نوا اصفهان بزرگ نواز * زیرافکن عراق و زنگوله *
پس حسینی دو آهوی و حجاز * و شعبهای آن نظر بر ساعات
لیل و نهار به بیست و چهار رسید و نغمات را بر طبق روزهای
سال بر سیصد و شصت مقرر نمودند ولا مانع فی ارادة ذه
من الامتزاجات و بعضی بر آنند که حکیم فیثاغورس
اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته
که هیچ نغمهٔ خوش آینده تر از آواز افلاک نیست و در کتاب
لمعات الاشراق مذکور است که نسبت شریفه که میان حرکات
فلکی بحسب سرعت و بطوء و مقادیر ازمنه که تابع اوست
واقع است هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که

مد از انتظام عالم کون و فساد بر آن مبتنی باشد پس هیچ
نیست که اگر آن نسبت را با قریب بان نقل باصوات و نغمات
کنند در غایت ملایمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که
هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت
که بر وجهی از وجوه انحلال راجع بنسبت مساوات نشود
از حد ملایمت خارج باشد و در حیطه تنافر داخل و همانا
متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر
نسبت شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل
شده باشد و لهذا از زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس
بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم از این سبب
است که نسبت شریفه در هر جا یافت شود موجب انجذاب
نفس و اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از نسبتی
خاص که میان اعضا و جوارح باشد فصاحت و بلاغت
و ملایمت که عبارتست از نسبتهای خاص که میان اجزای
کلام و میان کلام و متقضای مقام مرعی باشد و همچنین
تاثیر نغمات هم از جهت تناسب است تا اینجا عبارت لمعات
الاشراق بود و مسعود بک رحمة الله علیه که از علمای
عامل و عرفای کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود
ذکر کرده که نغمات را مزاجهاست در حرارت و برودت
و غیر ذلک بر مثال امزجهٔ ادمیان و لهذا اسقر است که جمیع
نغمات بر یک طبع ملایم نیفتد خواه مستمع باشد و خواه

قوال که بعضی نغمات را بنا بر تقارب مزاج بالطبع راغب باشند و برخی دیگر را بجهت اظهار مهارت و کمال خویش فرا گیرند و باعتقاد مولف درین قول هیچ شبهه نیست که هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه و امتحان نماید (ذکر نغمات اهل هند) در ایجاد و ابتدای ان اختلافات بیشمار است تا بحدی که در قدم و حدوث آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را برانا هد متفرع ساخته ازلی و ابدی گویند و این روایت نزدیک است باشاره سلطان المشائخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق باهنگ پوربی شنیدم وازینست که بسیاری از موسیقی دانان هند در مبالغه و بطلان بسرحد غلو و افراط شتافته سر السر گویند شرح این لفظ درین اوراق نمودن از حفظ مراتب دور است اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اند کی بتحقیقت آن سخن پی می توانند برد پر وخالی پرند از نغمهٔ دوست * ببین دف را که چون بر میدرد پوست * و فرقهٔ دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آهد که بتوسط ممکنات [illegible] است می شمارند و درین طائفه نیز اختلاف است گروهی بکشن خواهر زاده راجه کنس که فرمان روای شهر متهرا بود نسبت کنند و این قول ضروری البطلان است چه کشن را آنچه مشهور است بیش از چند راگ معلوم نه که زنان شیر فروشان وابدان می فریفت بخاطر نبود و آن را گهاد را اهل

هند شهرتی تمام دارد اما آنچه بیشتری از نایکان دکن بر آن
اتفاق دارند آنست که مهادیو سرحلقهٔ دیوان آفاق بوده و
جمیع دیوان اطاعت بلکه طاعت وی لازم شمردند از انجمله
شش دیو می عدد پری که با هر دیو پنج تن از آنها مقرر
بوده مخصوص و مقرب بوده اند و هر یکی در وقتی خاصی از
اوقات شبانروزی باهنگی معین پرستش او می کردند نام
راک و راگنی بر آسامی همان جماعت مقرر کرده اند و اوقات
خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از آمیزش
دو سه راک و راگنی تاسی و شش راگنی بهم رسید و آنرا بهارجا
گویند و بهارجا از حساب و شمار افزون است حکم حروف
مفرده دارد که بعد از ترکیب بانواع لغات تکلم توان نمود
و این آمیزش و ترکیب از تصرفات حضرت انسان است
بعضی گویند که تعداد بهارجا بموجب خبر اوستادان دکن
چهل و نه هزار است مولف این مجموعه را اکثری از بهارجا
های مشهور و غیر مشهور در خاطر بود ولیکن در تحریر اسامی
آنها چندان فائده نمود چه ظاهر است که از نام تنها هیچ
صاحب شوقی بهره نگیرد و سامعه از استماع آن استمتاع نپذیرد
لهذا بتحریر آسامی راک و راگنی اصل که درین مقام ناگزیر
افتاد اکتفا نمود اسامی شش راک اول بهیرون دوم مالکوس
سوم هندول چهارم دیپک پنجم سری راک ششم میگهه
راک چون در آسامی راگنیها روایات متنوعه است بر انچه

مختار یک طائفه بود اقتصار نمود (اسامی راگنیهای بهیرون)
اول بهیرون دوم مالسري سوم نت نراین چهارم
پت منجري پنجم للت (اسامی راگنیهای مالکوس) اول
مالکورا دوم کهنباوتي سوم مارو چهارم رام کلی پنجم
کرنهتی (اسامی راگنیهای هندول) اول بلاول دوم توري
سوم دیساکهه چهارم کندهار پنجم مدهمادة (اسامی
راگنیای دیپک) اول دهناسري دوم کلیان سوم پوربا
چهارم کدارا پنجم دیسی (اسامی راگنیهای سري راك) اول
گوري دوم کهت سوم پنجم چهارم کوجری پنجم
اساوري (اسامي راگنیهاي میگهه راگ) اول سدهه ملار
دوم کامودي سوم بنگال چهارم کوند پنجم کمود و پسران
بسیار را باینها نسبت کنند مادهوانل که یکی از علمای
این فن بود بر آن رفته که هر راگی پنج راگني وشصت پسر دارد
چنانچه شیخ عالم در رسالهٔ تالیف خود که موسوم بمادهوانل
ساخته بتفصیل ذکر نموده است و بطور این جماعت هفت
سواست که آنرا سر گویند اول کهرج دوم رکهب
سوم کندهار چهارم مدهم پنجم پنچم ششم دهیوت
هفتم نکهاد گویند که در نوع بشر هیچ احدي از متقدمین
و متاخرین زیاده از سه سر نتوانند باقی چهار سر خاصهٔ
دیوان است و درین هفت سر مقاماتست که آن را گرام
گویند اماد ر انتقال راگ از دیوان بانسان دو روایت است

طائفه گویند که در ایام پیشین دیوان را با دمیان مواجهه و
اختلاط بوده و نایکان دکن این علم را در آن هنگام از آنها
فرا گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان که
گفته اند کیومرث را که اول پادشاهان روی زمین بود در انتقام
پسر با دیوان محاربات صعب روی داد و بسیاری از آنها بقتل
رسیدند از آن هنگام دیوان متوهم گردیده بجبال دوردست
افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان
همیشه از آدمی مستور بوده اند و احیانا برآحاد الناس ظاهر
میشدند ولیکن نایکان ملک دکن که نسبت بملک های دیگر
دیولاخ است آنها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی
تعلیم میگرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید تالیفات را
بهمان زبان دیوان که آنرا شهنش گرت گویند در مدح
مهادیو و پسر نطفیش که گنیش نام داشت و دیگر دیوان
ساخته به نیت پرستش میخواندند چه در معبد ها و چه
در مجالس اهل دول همین رسم بود و آن را گیت و سنگیت
میگفتند تا آنکه راجه مان فرمان روای اوجین یک دهرپت
مشتمل بر ماجرای نایک و نایکا یعنی مرد و زن بزبان گوالیار
تصنیف کرد و در بیرون راگ بسته بحضور نایک بخشو که
هم آمد آن روزگار بود بخواند نایک آن را نه پسندید و
در اندیشه دور و دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که
چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک را دخل

تحسین وآفرین این همه اند یشه چرا روی دادتا یك سر
بر آورد وگفت چه جای تحسین است علم ما را که از قرنهای
بیشمار بر روی کار بود امروز از رواج انداختی چه با این همه
تصرف که موسیقی را بردلهاست چون بسر گذشت مرد و زن
آمیخته گردد و در عبارات سریع الفهم ادا شود این طریق
دشوار را کیست که رغبت نماید و نیز آگاه باش که گناهی
عظیم از تو سرزده که عبادت را بلذت بدل ساختی و بحکایات
عاشقی و معشوقی بر آمیختی بسا مردم تن پرست باشند
که آنرا بمجاز فرود آورده از حقیقت غافل مانند و این
معنی سرمایه فسادهای عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از
اهل عالم صادر شود راجه خجل گردید ولیکن آن دهرپت
چون برزبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثر در تتبع راجه
دهرپتها ساخته هنگامهٔ نشاط گرم نمودند تا انکه پس از
چند گاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده بتصنیف دهرپت
اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروف است و بعد از
مدتی دیگر سلطان حسین شرقی تخت نشین جونپور
دهرپت را که مشتمل بر چهار مصراع میشد تخفیف داده
بود و مصراع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر
ساخت و بخیال و چتکاه مسمی گردانید ولیکن گفت وگوی
مجاز را صریح تر نمود چنانکه تاویل کننده تا از ثقات نباشد
خلاصهٔ مضمونش را بجانب حقیقت نتواند برد و بعد از

انکه کردش ادوار مقتضی صنعتی مجدد کردید نایک کوپال
که در علم سنکیت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی
آمده بجانب هندوستان متوجه شد کویند که هزار و
هفتصد پالکی سوار باوی بود بهر شهری که میرسید حاکم
آن جا هرچه از نقد و جنس در خانه داشت پیشکش
می نمود تا آنکه در شهر دهلی به ملازمت سلطان محمد تغلق
شاه رسید و بزور علم بر جمیع موسیقی دانان پای تخت چیره
دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه خسرو
دهلوی علیه الرحمة والغفران مشورت درمیان آورد و چنانچه
مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت خود پنهان ساخت
نایک کوپال سنکیت بخواند و خواجه از کمال فراست
قانون آنرا بخاطر داشته و تغیر الفاظ نموده قولهای رنکین
بر روی کار آورد و آنرا قول ازین سبب کویند که در ابتدای آن
یکی از اقوال مشائخ وغیره مثل الا کل شیء ما خلا الله باطل
درج نموده است روز دیکر حضرت خواجه در مجلس سلطان
چند قول بحضور نایک خواند نایک متحیر شد و کفت
اکرچه بیقین میدانم که این دزد منست ولیکن بطریقی
دزدی نموده که مرا بروی دست نیست از آن هنکام قول
شهرت یافت و نایک بقدرت کامله ایزدی معترف شده
متوجه وطن کردید و سلطان مالی فراوان بوی انعام فرمود
این است شمهٔ از بیان موسیقی که مؤلف اوراق را بعد از

صحبت های ثقات این فن و مطالعهٔ کتب معلوم شده بود اما
صورت صوت و آهنگ را بمدد قلم و مداد در عرصهٔ قرطاس
جلوه گر ساختن ممکن نیست همانا که اشکال این علم از
همین راه است بوعلی سینا گفته که در جمیع علوم خود را
غالب یافتم و درین علم مغلوب والعلم عند مقلب القلوب (ملا
محمد طاهر کشمیری غفر الله له) غنی تخلص داشت و این اسم را
صفت ذات خویش ساخته در عین بی دستگاهی بکمال
جمعیت میگذرانید همواره چون زمرد باب خود سرسبز
بوده از شان ابر و شوکت دریا فراغت داشتی و برنگ مروارید
در صدف زاویه بپاس ابرو مقید بودی اشعارش مانند گلهای
کشمیر همواره با طراوت و طرز کلامش چون کلام خوبان
پیوسته با حلاوت و واردات او را معنی خاص بسیار است و
مضامین تازه بی قیاس شاگرد شیخ محسن فانی بود و بمدد
طبع دراک در فنون علوم بر استاد چیره دستی می نمود هرگاه
شیخ را مسئلهٔ مشکل شدی از وی استفسار نمودی اما مرغ
روحش در حین شباب بسر پنجهٔ شاهین اجل گرفتار گردید
و در سفر واپسین نیز بر استاد سبقت گزید و با این
عدم فرصت آنچه از طبع وقادش سر زده بود امروز در ایران
و توران و سواد هندوستان بر افواه والسنه جاریست و این
بیت از غیب دانیهای اوست   نگردد شعرهم مشهور
تا جان در تنم باشد * که بعد از مرگ آهو نافه بیرون آورد

بورا * و محمد علی ماهر متبنای میرزا جعفر عمائی که احوالش
بعد ازین ثبت خواهد گردید در تاریخ وفاتش این قطعه
نظم کرده چو دادش فیض صحبت شیخ کامل محسن فانی *
غنی سرحلقه اصحاب او در نکته دانی شد * تهی چون کرد بزم
شیخ را گردید تاریخش * که آگاهی سوی دار بقا از دار فانی
شد * گویند عنایت خان پسر ظفر خان ناظم صوبهٔ کشمیر
دعوی کرد که شعری از یک مرتبه خواندن یا شنیدن بفهم من
در نیاید بیمعنی است چون غنی بشنید این دعوی از وی
نپسندید و گفت تا حال اعتمادی بر شعرفهمی عنایتخان
داشتم امروز آن اعتماد برخاست و بعد ازان هیچگاه با خان مذکور
ملاقات نکرد (من وارداته) جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم
پا را * کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا را * اگر شهرت
هوس داری اسیر دام عزلت شو * که در پرواز دارد گوشه گیری
نام عنقا را * ببزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد * که
چون آمد بمجلس شیشه خالی می کند جا را * شکست از در
و دیوار می بارد مگر گردون * ز رنگ چهره ما ریخت رنگ
خانهٔ ما را * اگر لب از سخن گوشی فروبستیم جا دارد * که نبود از
نزاکت تاب بستن معنی ما را * غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا
کن * که روشن کرد نور دیدهاش چشم زلیخا را * (وله) چون
آستین همیشه جبینم ز چین پراست * یعنی دلم ز دست
تو ای نازنین پراست * گل کرد استخوان تن از زیر داغها *

انم بکاغذی که ز نقش نکین پراست * هر کس بد رکه کرمت
رد تحفهٔ * ما را ز دست خالی خود آستین پراست * هر زخم
ی ز نغمهٔ شیرین ابالست * زنبور خانه ایست که از انکبین
پراست * جز زیر خاک جای من خاکسار نیست * روی
زمین ز مردم بالا نشین پراست * (وله) فروغ شعلهٔ ادراک
در پیر یست کم پیدا * بود این معنی پنهان ز شمع صبحدم
پیدا * نمی باشد مخالف قول و فعل راستان با هم * که کفتار
قلم باشد ز رفتار قلم پیدا * خوش آن سالک که کیرد پیش
راه بی نشانی را * رود بر آب تا نبود ز نقش قدم پیدا * قلم
شمعی است بزم افروز در کف اهل معنی را * بود این معنی
از تاریکی پای قلم پیدا * غنی تا چند پرسی دستکاه ملک
دنیا را * که باشد وسعت آن از حصار جام جم پیدا (ایضاً منه)
چو مرغ دل بیستان بی تو در پرواز می آید * بچشمش صحن
کلشن سینهٔ شهباز می آید * نشانی نیست در خمخانهٔ
خاک از می عشرت * ز جام خالی نرکس همین آواز می
آید * بط صهبا بدستی کاسهٔ طنبور در دستی * پی صید دل
رندان بطبل و باز می آید * فتد چون رخنهٔ در کار یکشاید
دری از وی * ز سنک آسیا در کوشم این آواز می آید * (ایضاً
منه) ما بلبلان بلند نسازیم خانه را * خوش کرده ایم خانه
یک اشیانه را * شد سنک آستانهٔ دین هر بتی که بود * کافر
بیا و سجده کن این آستانه را * روزیکه کل ز باغ بغارت برد

نشیم * بلبل بباده سبد آشیانه را * سنگین دلست هر به
بظاهر ملایم است * پنهان درون پنبه ببین پنبه دانه را *
اندیشه کر ز تنگی کورت بود غنی * در تنگی از خاک برآور
خزانه را * (وله) جان را بکف پا دوست روان می کنیم ما *
یعنی که کار عشق بجان می کنیم ما * مشهور در سواد جهان
از سخن شده ایم * همچون قلم سفر بزبان می کنیم ما * نتوان
چو زاهد از ره خشکی بکعبه رفت * کشتی ببحر باده روان
میکنیم ما * (وله) هست از خار مکر دامن صحرا خالی * که
نکرد ست ولی آبله پا خالی * عزت شاه و گدا از بر زمین
یکسانست * میکند خاک برای همه کس جا خالی * (وله)
پیر شد زاهد و از راز درون بی خبر است * قد خم کشته او حلقه
بیرون در است * هر که پرسید ز من وجه شکست رنگم * دانم
از سنگ دلیهای بتان بی خبر است * (شیخ منعم لاهوری)
متخلص بنام است بعد از تکمیل خویش بملک بنگاله عبور
نموده منظور نظر نصیر الدین محمد سلطان شجاع بهادر کردید
و بمدد طالع بلند سرامد مداح سرایان کشته مورد صلات
گرانمایه کشت و مدتی درین کار بسر برد تا آنکه چرخ ستمگر
از کجرویها طرح دیگر انداخت و بر شاه زاده مذکور که در
شجاعت و سخاوت و خلق و مروت بی نظیر بود شکستهای
بی بهم پی افتاد شیخ منعم دران هرج و مرج تا روزی چند
همراهی نمود آخر معلوم نشد که جا او بکجا کشید و بی

جان وتنش از انقلاب روزگار چه رسید (من کلامه) از خنده
لبش تلخ مکه خوان نمک شد * در شور شد اشک من و باران
نمک شد * چاک دلم دید ولبش کرد تبسم * امروز زلبهاز
زخم زبانهان نمک شد * ما زخم دل خون شده چون غنچه
به‌بینید یم * زخم دل ما بستهٔ پیمان نمک شد * از چشم من
امروز رود بر سر دریا * آن جور که از لعل تو برکان نمک شد *
از شرم شدم آب که در خانهٔ چشم * عکس لب میگون تو مهمان
نمک شد * از حق نمک داغ دلم چشم نپوشید * تا زخم دل از
قدر شناسان نمک شد * شد مرده ملک دید من داغ دل بحر *
تا خال لبت داغ نه جان نمک شد * داغ دل من چشم نمک
داشت از آن لب * خط حلقه زد از رشک و نکه بان نمک شد *
بر یاد لبش تا مژه‌ام چشم بهم زد * برخاست سیه ابری و باران
نمک شد * بر یاد لب لعل تو از داغ جگر سوخت * دل شد
همه تن دیده و حیران نمک شد * رود از دل من سان غزل
پر نمک است * یکدم که دل از قافیه سنجان نمک شد *
(وله) بیادش چو چشمم گل افشان نماید * جهان در نظرم
یک گلستان نماید * بروی فلک از گل موج اشکم * مه نو چو
زخم نمایان نماید * خیال تو سوزد دلم کاتش افتد * در
آیینه چون مهر تابان نماید * همه جا رخ دوست منعم
به بیند * خود هر کسی خویش پنهان نماید (ملا محسن
کشمیری علیه الرحمه) اصلش از کشمیر است بکمال فضل

ونهایت خوش گویی موصوف بود از مداحان سلطان شجاع
است و معزز و مکرم بود مدة العمر بر همسران چیره دستی
نموده نوبت سخن سرایی بدیگران حواله [illegible]) چو از
طوفان اشک ما رود سیلاب در دریا * معلم [illegible] اوراق
اصطرلاب در دریا * بگاه فتنهٔ دوران مدارا [illegible]
پیدان ماند که کیری دامن گرداب در دریا * ندا [illegible]
باده سرخوش شد حباب آخر * که با این شور نگشوده است چشم
از خواب در دریا * ز بس کاهیده ام از تشنگی بی او عجب نبود * اگر
چون عکس خود را افکنم بی تاب در دریا * سر زلف درازی سایه
افکنده است در چشمم * بآن نازی که صیاد افکند قلاب در دریا *
(منه) اشکم گلدام اشک یکی رود آتشم * آهم چه آه زمزمهٔ
عود آتشم * دامن فشان گذشت شبی بوی زلف یار * سنبل
همیشه میدمد از دود آتشم * از آب دیده ام گل داغ است
جلوه گر * آئینه ساز چهره مقصود آتشم * هر ذره ام ز سوز
دلی بی نصیب نیست * حاکسترم در آرزوی بود آتشم *
یادم که نیست در دل خاکی ز من غبار * آبم ولی چه آب که
بهبود آتشم * نخل محبتم ز بهارم چه دلخوشی * طبعم از آن
شکفته که موعود آتشم * (منه) چه پنهان گفت پیغام تو در گوشم
شنیدنها * که بر پای شنیدن نها فتد از شوق دیدنها * بره
لخیوفا ئیهای حسن آوارگی عاشق * الهی آ وخته بلبل
ز رنگ گل بریدنها * سرافرازی اگر [illegible] همین کسب تواضع

دن* با بروئین نه جا بر چشم دارد از خمیدن تنها* نه تنها دو
فغانم خون دل ناخن خالی رهی جرمی* که دارد ناک هم اشکی ز درد
آ بسمل تنها* ... غ نیم بسمل اضطراب دل تماشا کن*
که کونر ... از طپیدن تنها* بسبب آن ذقن
گرد ست رس نبود خیالش را* که شیرین میتوان کردن
ازان کام مکیدن تنها* چه رنگین گریها از سیر دل آورده ام
صبحی* کسون از چشم تر دارم تماشا چکیدن تنها* (عالی
فطرت نیکو بیان سلطان شادمان) از سلطان زادهای قوم
ککهرانست ملک اینها در میان ولایت هند و هندستان
بر مثال برزخی افتاده و قلعهٔ روهتاس که بر لب دریای
جیلم در کمال رفعت و نهایت استحکام از بناهای اعجوبهٔ
روزگار شیر شاه غازی روح الله روحه اتفاق افتاده بنا بر
دفع مضرت همین جماعه است و سلطان شادمان باوجود
لکنت زبان طبعی بغایت چالاک داشت و صاحب قران ثانی
با فکرش همواره سرخوش بوده مورد انعامات فاخره
میگردانیدند در هنگامی که بحکم پادشاه تختی در نهایت
تکلف ساختند چنانچه مبلغ نه کرور روپیه را جواهر گران بها
بروی نصب کردند و روز جشن بر آن تخت جلوس فرمود
شعرای پای تخت در تهنیت و توصیف قصائد و غزلیات
آوردند از آن جمله این ... سلطان شادمان مطبوع افتاد
صبح ... گرفته ... همنشین آفتاب* نقش نام شاه

دیدم در نکین آفتاب * شاه دین پرور شهاب الدین محمد
پادشاه * ثانی صاحب قران کامل قرین آفتاب * تا
آفتابش گفته ام هستم خجل * زانکه با همسایه خوشتر بین
آفتاب * معجز وصف سریرش بین که میکارم زلی * تخم
گلهای مدیحش در زمین آفتاب * تخت شاه ... اراب
گوهر پیدا کند * موج دریای خجالت بر جبین آفتاب *
صفحهٔ اشعار من از وصف تخت پادشاه * چون دل بیضا بود
در آستین آفتاب * روی او رنک شهنشه زآب و ناب لعل
و در * خیر کی بخشد بچشم دوربین آفتاب * خوبی اعجاز
مدح شاه را نازم که ساخت * از بلندی معنی من دلنشین
آفتاب * شاد مان ظل شهنشه بر جهان پاینده باد * تا بود
رخش فلک در زیر زین آفتاب * آورده اند که پادشاه
دیندار ساعتی بران سریر مکلف بکمال حشمت و نهایت
تجمل نشسته فرود امد و کانه بخشوع تمام سجدهٔ آورده
زمانی دراز در سجده بود چون سر برداشت فرمود که در روایات
ارباب سیر آمده که تخت فرعون از عاج و آبنوس بود و او
بر آن تخت دعوای خدائی میکرد گواه باشید که من برین
تخت مرصع دعوای بندگی دارم حضار مجلس از فضلای
نامدار و امرای عالیمقدار متفق اللفظ بدعای ... ای
شکر و شکر توفیق بادشاه اسلام زبان بکشادند ... چون
نوبت فرمان روائی بحضرت ... رسید سلطان

شادمان قصیدهٔ مشتمل بر مدح گفته بسمع مبارکشا
رسانید و بعضی ابیاتش پسند خاطر فیاض افتاد و بتکرار
استماع فرمودند لیکن از آن جا که این شاه مستقیم
الاحوال بنا بر پاس مراتب شریعت باشعر میل ندارند
و این صنعت را فعل عبث میشمارد فرمود ما بدولت
میخواهم که بعد ازین کرد این اندیشه بکرد خاطر تو نکردد
وی فی الفور دست بر پای مبارک کذاشته ازین کار توبه
نمود و باقی عمر در فکر سخن نیفتاد تا انکه در سنهٔ هزار
و هشتاد از جمیع فکرها خلاصی یافت قصیده مذکور بطریق
یادکار قلمی کردید (وهی هذه) آن کیست کوز حلقهٔ لعلت
نشان دهد * در خواب اکر دهد بطریق کمان دهد *
اب حیات خضر که عمریست جاودان * تا کی زحسرت
لب لعل توجان دهد * فکر سخن طراز که خضریست فی
المثل * خود در عدم رود چون نشان زان میان دهد * ابر
قلم که آب سیه میچکد از ر * رنک سخن زوصف لب کامران
دهد * قد تو در خرام بکلکشت بوستان * صد پیچ و خم
زشرم بسرو چمان دهد * آن جا که اوست ناله عاشق
کجا رسد * کر بال جبرئیل بمرغ فغان دهد * از چشم
جانستانش چو خواهم حیات نو * مژکان جواب من بزبان
سنان دهد * کرد استیاند از نکه عشوه آفرین * [illegible]
[illegible] دهد * چون شیشهٔ شراب که با محتسب

دهند* کس دل چرا بدست تو نامهربان دهد* نارم
بچهره که بهنگام می زعکس* رنگینی بهار بفصل خزان
دهد* هر چیز را بخاصیتی آفریده اند* کی شرمه درگلو
اثر زعفران دهد* من خویش را دیار خوشم ورنه یار*
کی این قد رالم بدل شادمان دهد* چشمش باابروان و مزه
گشت عالمی* کس ترک مست را زچه تیر و کمان دهد*
زلفش مزوریست مکن اعتبار او* از عشوه کردلی بتو شب
درمیان دهد* مضمون دلنشین که رسد از جهان غیب*
یاد از طراوت سخن پاستان دهد* مرد آن بود که گر همه
عالم بد ودهند* دل کم دهد بشادی و غم تا که جان دهد*
ماجان بنقد مهر ووفا داده ایم وبس* دیوانه نیستیم که
جانی بنان دهد* شاید مراد من که نخواهم ز آسمان*
اورنگ زیب عادل گیتی ستان دهد* شاهی که از برای
مرد شمنان دین* بهر نثار گوهر تیغ بیان دهد* بهرام
صولتی که زبیمش پی گریز* گردون عنان خود بره
کهکشان دهد* تا ارض بر سکون و سما در تحرک است*
تا چتر آفتاب زمشرق نشان دهد* زیبنده باد بر سر اورنگ
سلطنت* تا ابر و مهر راتب دریا و کان دهد* (من غزلیاته)
آنکه احسان بر نتابد طبع آزاد منست* وانکه از غم غم
ونا طرو خاطر شاد من است* خواه در دل خواه در جان عشق
دلبر شاهد است* هر کجا غم [illegible] سازد عشرت آباد

بیت * ای که میگوئی چه کوهر میتراود خاطرت * از ازل
این [illegible] طبع خداداد منست * میتوان این نکته را از
[illegible] * کانچه مهر از دل برد تا ثیر
[illegible] ان یک سخن چون شادمان
آرد بنظم * کرشمه ها [illegible] که استاد من است *
(وله) روشندلان که حفظ خط جام کرده اند * تکرار
ساغر می کلفام کرده اند * شوخی و سرکشی و دورنگی بلا
کشان * زان چشم وام کرده بلا نام کرده اند * آنانکه دل بگردش
چشم تو بسته اند * قطع نظر ز گردش ایام کرده اند * دیگر
سر بناز سوی کشتگان خویش * جان داده اند و یکنفس
آرام کرده اند * واقف نه که شاهسواران ملک دل * تسخیر
کائنات بیک کام کرده اند * چون شادمان بچاشنی شربتش
چکار * آنرا که از نخست می آشام کرده اند * (سالک مسالک
نکته دانی شیخ محسن فانی) اصلش از کشمیر است فاضل
متبحر و صاحب جاه و پاکیزه روزگار و خوش کو و خوش
صحبت بوده و حکام کشمیر بخانه اش می رفتند چند روز
در صوبهٔ الهآباد خدمت صدارت داشت مرجع خاص و
عام آن دیار بود و صاحب قران ثانی توجه تمام بحالش
مصروف میداشت اما چون فتح بلخ بر دست سلطان مراد بخش
اتفاق افتاد [illegible]
و اموال وی [illegible] کتابخانه اش دیوان محسن فانی

مشتمل بر مدح خان مذکور بافتند ازان روز از نظر پادشاه
افتاده بی منصب شد و از خدمت صدارت معزول گردید
اما سالیانه فراخور حالش مقرر گشت پس [illegible] آخر عمر
از کشمیر بر نیامد همواره بدرس و افاده اشتغال داشتی و
اکثری از شاگردانش ساده رو بودند در میان باغچهٔ حویلی
قسمتی مربع با حوض سنگین ساخته حوض خانه نام کرده
بود هنگام نصف النهار در آنجا تنهاسامی نشست و یکیک
شاگرد بنوبت بجهت سبق می رفت گویند شیخ را بایکی
از لولیهای کشمیر که نجی نام داشت و در غایت رعنای و
نهایت حسن و جمال بوده است دلبستگی تمام بود از اتفاقات
همدران ایام ظفرخان ناظم صوبه کشمیر نیز باوی تعلق
خاطر پیدا کرده و هر چند او را بنقد و جنس فریب داد
خاطرش بجانب خود مائل نیافت آخر از وا سوختگیها
غزلی در هجو نجی و شیخ محسن گفته شهرت داد و این دو
بیت از آنجمله است گفته را بید ارساز د باد دامان نجی
* مرده را در جنبش آرد بوی انبان نجی * انته حیض نجی
شد شملهٔ دستار شیخ * رشتهٔ تسبیح او شد بند تبان نجی
* در ابیات دیگر نیز فحش صریح آورده چنانچه ایراد تمامی
[illegible] اینجا مناسب ننمود چون این غزل بسمع شیخ رسید
[illegible] حکومت ظفرخان ناشنیده [illegible] خاطر بجواب
ان فرود نیاورد رحلت شیخ در سنه [illegible] نود و یک اتفاق

افتاد این چند بیت از قصیده که در مدح شاه جهان
پادشاه گفته خالی از لطفی نیست اکثر الفاظ هندی دران
درج نموده و بطریقی آورده که زیبنده و خوشنما است
(وهی هذه) نو بهار آمد بسر گلشن هندوستان * زیبد ار
طوطی بجای پر برآرد برگ پان * چشم مردم از سواد هند
روشن می شود * کو نیارد کس متاع سرمه را از اصفهان * دو
چون هر صبح میناسی کند راگ بسنت * نیست طوطی را
بجز کلیان چو بلبل بر زبان * بسکه دارد در چمن میل
گرفتاری بسرو * زیبد ار قمری ز طوق خویش بندد آشیان *
چنپه میگیرد چو نرگس دست گلچین را بزر * لاله می بندد
حنا چون گل بپای باغبان * گل ز شبنم هار چنبیلی بگردن
افکند * دانوانند شد حریف شاهد هندوستان * باغ و صحرا
سبز شد از فیض ابر نو بهار * شد همه صحن زمین همرنگ
بام آسمان * چشم نرگس از سواد هند روشن می شود * در
گلستان لاله را از سرمه پر شد سرمه دان * گرچه گلها هم غزلها
خوانده در وصف بهار * لیک نبود در چمن چون سبزه کس
رطب اللسان * بسکه سوسن می کند باده زبان وصف چمن *
دور نبود گر ز حیرت غنچه را وا شد دهان * تا لب جو سبز
شد از فیض ابر نو بهار * جدول زنگار دارد صفحهٔ آب روان *
سیم و زر را وام گیرد ز چنبلی و بیل * نرگس از بهر نثار
ثانی صاحب قران * پادشاه قدردان شاه جهان کز فیض او *

گوشهٔ باغ جهان شد رشک گلزار جنان * از هوای لطف
هند وستانش پاک نیست * بر سرش تا سایهٔ بال همای
سایه بان * نیست تنها بارِ زر دار وقار او زمین * بسته
گردون هم کمر در خدمتش از کهکشان * جزیه از کافر گرفتن
پیش او چون فرض بود * همت از حاتم گرفت و عدل از
نوشیروان * هیچ کس از سفرهٔ احسان او بی بهره نیست * شد
ز دود مطبخش آباد چندین دودمان * در زمان دولتش
نبود عدو هم بی نصیب * میکشد در چشم دشمن سرمه از
میل سنان (من غزلیاته) می نهم بر سینه هر شب بی تو
داغی تازهٔ * میکنم این خانه روشن از چراغی تازهٔ * بعد
عمری چشم من از خون دل گردید تر * از شراب کهنه پر
کردم ایاغی تازهٔ * کرده ام در روز روشن چشمهٔ خورشید
گم * بسکه از هر ذرهٔ جستم سراغی تازهٔ * گرچه فانی از شراب
چشم مستت سرخوش است * من هم از خون جگر دارم
دماغی تازهٔ (وله) روزی که کرد مجنون جان را فدای لیلی *
دامان دشت تر شد از گریهای لیلی * مجنون بدست دارد
چون لاله کاسهٔ سر * در وادی محبت تا شد گدای لیلی *
برباد داد مجنون چون گردباد خود را * امانکرد از سر بیرون
هوای لیلی * گشتند آهوان جمع در دشت گرد مجنون *
اما بچشم مجنون خالیست جای لیلی * از مجنون چو چشم
آهوان چشم خلق رم کرد * شد مشتهر باب آخر فانی دعای

لیلی* (وله) زضعفم تا عصا از کف رها شد * مرا نقش
قدم زنجیر پا شد * نه کاری کرده ایم اول نه آخر * نماز صبح
وشام ما قضا شد * غباری کز چمن برخاست از باد * برای
چشم بلبل توتیا شد * بود مهر خموشی بر دهانم * لبم تا
از لب ساغر جدا شد * نمی آید برون از خانه فانی * مگر
با دختر رز کدخدا شد (میر رضی دانش) از تربیت کردهای
شاه بلند اقبال سلطان دارا شکوه است وبد ستیاری
استعداد و پایمردی طالع بمحفل همایونش راه داشت
گویند شاهزاده مذکور در جائزه حسن مطلع این غزل که
مرقوم میکردد یک لک روپیه بمیر رضی مرحمت فرمود
غزل مسطور اینست موسم آن شد که ابر تر چمن پرور
شود * نکهت گل مایهٔ شور جنون در سر شود * تاک را سیراب
کن ای ابر نیسان در بهار * قطره تا می میتواند شد چرا گوهر
شود * نالهٔ بلبل نهان در پردهٔ برگ گل است * بید ماغم
کاش ازین یک پرده نازکتر شود * ما بذوق گریهٔ مستی
درین بزم آمده ایم * می بده ساقی بقدر آنکه چشمم تر شود *
راز پوشیدن نیاید دانش از بیتاب عشق * در میان
انجمن پروانه خاکستر شود * (وله) بود در خلوت چو بوی
گل شکیبایی مرا * کرد سرگردان گلشن باد هرجایی مرا *
وعدهٔ هم صحبتی با رفته روز محشر است * دیر می آید
قیامت کشت تنهایی مرا * از گلستان تا بعشرتگاه گلشن

می کشد * ذوق رنگ آمیزی گلهای رسوایی مرا *
دست گل چین می گرفتم دست اگر می داشتم * نیست
از مستی چو گل در پنجه گیرایی مرا * دانش از فیض
گرفتاری عزیزم داده عشق * همچو طوطی در قفس
تعلیم گویایی مرا * (میرزا محمد مقیم) اصلش از خطهٔ
شیراز است چون همواره نوکری سپاه گری میکرد فوجی
تخلص قرار داده بود فکری در کمال پختگی و زبردستی داشت
مداح و ندیم مجلس خان زمان بهادر معروف مرزا جان
بیگ شاه شجاعی بود و مورد صلات گرانمایه میگردید اما
در اواخر شباب شوق زیارت حرمین شریفین و آرزوی
گلگشت مصلی و آب رکنا باد دامنگیر وی گشته برخصت
میرزای مذکور بمقصد شتافت و بعد از ادای حج و عمرهٔ
و زیارت مزارات متبرکه بوطن رفت اما از آینده های
آن صوب باصواب چنان ظاهر گردید که مدتی قلیل در آن
دار بی وفا مقیم گشته مسافر ملک بقا شد (من نتایج فکره)
ای وصف توای سلسله پیوند بیانها * کوتاه ز دامان سخن
دست زبانها * در وادی شوق تو نیابیم دلیلی * برخاسته
زین مرحله چون گرد نشانها * آنرا که بسودای تو در باخت
دل و دین * سرمایهٔ سود دو جهان است زیانها * آنها که بعقل
از تو نشان می طلبیدند * پیراهن مهتاب نمودند کتانها *
یوسف صفتان در صف بازار نکوئی * از گرمی سودای تو در بسته

دکانها * دست طلب شاه وکل آذر صورت * از سر ه
احسان تو آراسته خوانها * فوجی خبر از سر حقیقت نتوان
یافت * بر روی یقین پرده کشیده است کمانها * (وله)
زان لب میگون شراب ناب میباید گرفت * کام دل زان
غنچهٔ سیراب میباید گرفت * طاق ابروی بتی امکند ه
از طاق دلم * چند روزی گوشهٔ محراب میباید گرفت *
جای امنی دلنشین بر ساحل این بحر نیست * خانه در کوچهٔ
گرداب میباید گرفت * پرتو خورشید برق خرمن کیفیت
است * فیض خواهی صبح را در خواب میباید گرفت * یار
امشب باز فوجی سیر گلشن میکند * باغ را در پردهٔ مهتاب
میباید گرفت * (ومنه) صاف دل در ناتوانی زندگانی میکند *
همچو صبح از پهلوی پیری جوانی میکند * از تحمل با سبک
باران بساحل میرسیم * صبر ها در کشتی ما بادبانی میکند *
بر نمیتابد گل این بوستان رنگ هوس * آرزو بر خاطر عاشق
گرانی میکند * بال مژگان میکشاید دیده در پرواز شوق *
دل چو یاد صحبت آن یار جانی میکند * خضر را سرمایهٔ
عمر ابد حاصل نشد * حیف اوقاتی که صرف زندگانی
میکند * صبح اگر از روی آشناک بردارد نقاب * رنگ
خجلت چهره گلرا خزانی میکند * در ثنای میرزا جان
بیک فوجی مرغ طبع * جلوه در گلزار الفاظ و معانی میکند *
(ومنه) صبح است و من مست زبوی گل صد برگ * نرگس

قدحی خورد بروی گل صد برگ * داغی جگرم تازه زده ام
می زرد است * این لاله خورد آب ز جوی گل صد برگ * آگاه
نباشد ز شکست قدح من * بر سنگ نخورد است سبوی گل
صد برگ * دارد سر همچشمی خورشید جمالت * خالی
بود از مغز گل وی گل صد برگ * رنگ از گل خورشید پرید
است همانا * پنهان نظری کرده بسوی گل صد برگ * فوجی
دم صبح است تماشای چمن کن * بگشا چو قدح دیده بروی
گل صد برگ * (منه) با خود حکایت از لب خاموش میکنم
* خود نغمه می سرایم و خود گوش میکنم * عمریست
مست عشقم و اوقات خویش را * صرف نصیحت خرد و هوش
میکنم * فوجی چو خاک رهگذر از پا فتاده ام * با سایه تو
دست در آغوش میکنم * (منه) چشم مراست گریهٔ رنگین
در آستین * دارد بهار ما گل و نسرین در آستین * ای آسمان
منال ز باختن که دیده ام * دارد هزار خوشهٔ پروین در
آستین * (مرکز دائره راست کیشی اسعد خلق سعید
قریشی) نام اصلی وی شیخ محمد سعید است و لقب خانی
داشت بیان بزرگی صوری و شرح حالت معنوی و ذکر
وسعت مشرب و اظهار محاسن شیم و ابراز مکارم اخلاق و ادای
گشادگی پیشانی و تقریر تعیین وقت و تحریر استعداد
سخنش زبان قلم و قلم زبان بر نتابد اصلش از معموره
متبرکه ملتانست همواره بهمدد بخت بلند و یاوری طالع

ارجمند محمود روزگار بود در عنفوان شباب ملازم موکب
سلطان مراد بخش گردیده بصوبهٔ احمد آباد گجرات رفت
و بکمتر مدتی در تقرب از تمامی ارکان دولت سبقت نمود
چنانکه هیچگاه مسؤلش نامقبول نگردید در مدح سلطان
قصائد غرا گفته و در جمیع اقسام سخنوری مهارت تمام
داشت روزی در اوائل ایام خدمت بهمراهی شاهزاده
میرفت داروغهٔ غسلخانه که یکی از چیله ها بود راه نداد
شیخ این رباعی نوشته فرستاد ای شاه جنابت چو جناب
الله است * هر حکم تو چون حکم کتاب الله است * این چیلهٔ
دیو فعل مناع درت * ابلیس صفت مانع باب الله است *
سلطان را مذاق سخنش مطبوع افتاد فرمود که غیر از
محل زنانه در هر جا شیخ بیاید مانع نشوند صفائی روزمره و
طرز گفتگوی شیخ ان چنان بود که با هر کس از ملوک و خوانین
و احاد الناس لحظهٔ صحبت میداشت فریفته وی میگردید
حاضر جوابی و بدیهه گویی او نیز مشهور است نوبتی شاهزاده
بروز عید الضحا گوسفندی بدست خود قربانی فرموده
و چشمهای وی چنانچه مقرر است باز مانده بود سلطان ساعتی
در وی نگاه میکرد پس بجانب شیخ دید شیخ فی البدیهه این
بیت بخواند عید قربانست و میخواهم که قربانت شوم *
همچو چشم گوسپند کشته حیرانت شوم * و همچنین نوبتی
دیگر بروز عید الفطر در هنگام سواری عیدگاه برای همرا

رفته بود چون نظر سلطان بروی افتاد فرمود که در تهنیت عید چه گفته اید و حال آنکه شیخ هیچ نگفته بود اما بخاطرش رسید که تا سلطان از ادای دوگانه فارغ شود غزلی ترتیب خواهم داد بعرض رسانید که بلی صاحب عالم غزلی گفته شده است سلطان متوجه شد و گفت بخوانید شیخ را کاغذی سپید در جیب بود برآورد و چون دید انست که خاطر سلطان بجانب شراب مائل است در همان تمهید بداهة غزلی شروع نموده بسوی کاغذ میدید و این ابیات رنگین میخواند

روز عید است لب خشک بمی آلود کنید * چارهٔ کار خودای تشنه لبان زود کنید * دیر گاهیست که از دیر مغان دور تریم * زود باشید بکف جام زر اندود کنید * شربت حسن نبات لب جان بخش ایاز * نوشدار وی دل خستهٔ محمود کنید * حرف بی صرفهٔ واعظ نتوان کرد بگوش * گوش بر زمزمهٔ چنگ و نی و عود کنید * هست بهبود شما بندگی شاه مراد * بهتر آنست که اندیشهٔ بهبود کنید * شیوهٔ صدق چو سرمایهٔ هر سود بود * هست امید کزین شیوه بسی سود کنید * بدرش یافت ره از طالع مسعود سعید * سعی در یافتن طالع مسعود کنید *

چون غزل باتمام رسید فرمود کاغذ را بما بدهید شیخ بالضرور همان کاغذ سپید بدست داد سلطان کاغذ سفید دید متحیر شد و فرمود که مگر شب فراموش کرده بودید و همین ساعت بر بدیهه انشا کرده اید گفت بلی

القصه هر روز قرب و منزلتش در ترقی و تزاید بود تا آنکه روزگار
شعبده دیگر انگیخت و صاحب قران ثانی بنابر استماع
غلتهای شاهزاده علی نقی را که از منصبداران عمده
روشناس بود بکار دیوانی سرکار والاییش مقرر فرمود و فرمانی
مشتمل بر تاکیدات بلیغ صادر گردید که از صلاح و صواب دید
مومی الیه در کل امور سرمویی تجاوز و انحراف جائز ندارند
چون علی نقی بملازمت سلطان رسید روز اول صحبت وی
باشیخ ناچاق افتاد و ساعت بساعت غبار خاطرها بلندی
گرای بود زیرا که تا شیخ حاضر می بود سلطان بهیچ جانب
دیگر التفات نمی فرمود علی نقی از مشاهده این حال روزی
چند خون جگر می خورد آخر الامر تاب نیاورده دو قطعه
دستک بر طرفی یکی بنام خود و یکی بنام شیخ نوشته روزی
در خلوت بنظر سلطان در آورد و گفت همین ساعت بر یکی
ازین هر دو دستک مهر باید کرد و الا بدین خنجر که در کمر
دارم خود را هلاک می سازم سلطان چون او را فرستاده پادشاه
می دانست ناچار بر دستک شیخ مهر نمود این خبر بشیخ
رسید در ساعت اسباب سفر مهیا کرده از احمد آباد بر آمد
ولیکن مفارقتش بر سلطان شاق گردید بعد از آنکه دو سه
منزل طی نموده بود منشوری مشتمل بر طلب و هزاران
التفات فرستاد شیخ عرضه داشتی در جواب نوشت و این
غزل در ضمن عبارت درج نمود مشکل بود بگوی تو دیگر

بشست ما * بپیچید بست زلف تو بهر شکست ما * چون سبزه
در ره تو بجز پا فتادگی * ای سرو من بگو که چه آید ز دست
ما * دردم که با رقیب تو خاطر نشان کند * جز تیر بی خطا که
بر آمد ز شست ما * دل بسته در خیال میان جان به بند زلف
* سد سکندری شد این بند و بست ما * فارغ ز دین و کفر
شده بعد از این سعید * ما و سر نیاز و ات خود پرست ما *
باقی مضمون عرضه داشت ازین جا قیاس باید کرد و
همچنان کوچ در کوچ بشاهجهان آباد رسید بنا بر خواهش
سلطان دارا شکوه چند روز برای مصلحت نوکری سرکار شه
اختیار نمود و پس از قتل وی در سرکار حضرت عالمگیر شاه
با وجود منصب قلیل تقربی پیدا کرد که امرای عظام مثل
اسد خا دیوان اعلی وغیره رشک میبردند چنانچه بارها
در خلوت با پادشاه صحبت افتاد که در آنجا هیچ خواص هم
راه نیافت و این معنی بر اهل دربار پوشیده نیست با والد
مولف این تذکره مدت چهل سال صحبت خالص ورزید
وچون از جانبین صفای طویت متحقق بود هیچ گاه غبار
خاطری سنگ راه اتحاد نگردید و بعد از واقعه والد بزرگوار
که شب دوشنبه چهاردهم شهر شعبان سنه هزار و هشتاد
و چهار اتفاق افتاده همواره خواهان مرگ بود تا آنکه روز
پنجشنبه اواخر رمضان سنه هزار و هشتاد و هفت در هنگامی
که بحکم پادشاه بشهر ملتان رفته بود ازین عالم رحلت نموده در

مقبره عالی که خودش بنا نهاده بود مدفون گشت آفتاب جهان دانش وفضل * زیر ابر اجل جمال نهفت * او چو جان بود وجان نمیرد و من * زنك را مرثیه ندانم گفت * هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم این قصیده عشرت افزا در منقبت امام علی موسی رضا علیه التحیة والثنا از وست (قصیده) زهشت جنت اگر نیستی دلا مایوس * باین سرای سپنجی چه گشتهٔ مانوس * جهان کهنه بود پیر زال شوهر کش * که وا نمود بچشم تو چون خجسته عروس * به بی ثباتی دنیا گرت شکی باشد * بخوان حکایت اصحاب کهف ودقیانوس * یکی تغیر عالم بچشم عبرت بین * همیشه چند توان بود کودن وکابوس * قیاس خویش زحال کندشتگان میکن * که هریکی بجهان داشت دولت ناموس * بزیر کوس نگون فلك بصد غلغل * نواختند زد عوی بنوبت خود کوس * چو دود کوم گذشتند زین رواق کهن * زبود شان اثري هم نمی شود محسوس * کجا سلیمان وآن خاتم همایونش * که برد از کف او صخره جنی منحوس * نه تخت ماند ونه تاجش زانقلاب زمان * کشید انچه کشید از جفاي چرخ کبوس * زسلب ماهیت خویش بود یک چندی * میان ماهي کیران زسلطنت مایوس * دوباره باز چو دور فلك بگشت بکام * زمانه رام شد وتخت ودولتش مانوس * کنون زسلطنت ودولتش نماند بجاي

بغیر قصه و افسانهای پر افسوس * کجا برفت کیومرث شاه [illegible]
کیان * چو کیقباد و چو کیخسرو و چو کیکاوس * کجا شدند
حکیمان فیلسوف جهان * چو هرمس و چو سقوماخس و چو
بطلیموس * کجاست رستم و اسفندیار روئین تن * کجاست
سام نریمان بیژن ذالکوس * کجاست گنج فریدون و مار
ضحاکی * کجاست کسری و پرویز و هرمس مینوس *
کجاست خسروان گنج هشتگانه او * چو گنج سوخته و گنج
گاو و گنج عروس * چه رفت بر سر کردان ز گردش گردون
* که بوده اند همه صاحب سنان و دبوس * بجز فسانه نمانده
ز بو علی اثری * بغیر نام نیابی نشان ز جالینوس * همه
گذشته و رفتند و کس نخواهد ماند * بغیر ذات خداوند
قادر قدوس * اجل چو عاقبتش بیضه بشکند بکلاه * ز تاج
شاه چه فرقست تا بتاج خروس * هزار ننگ ز اورنگ
خسروی دارد * ببوریای فقیری کسی که کرده جلوس *
کسی که عمر عزیزش بخواب غفلت رفت * بزندگانی آن
مرده دل هزار افسوس * بچنگ باز اجل عاقبت چو دراجی
* چو کبک چند خرامی بجلوه طاوس * گرت هواست که
خاک درت ملک بوسد * بیا و خاک در مشهد مقدس بوس
* چه مشهدی که شد از مرقد امام دو کون * بچشم اهل یقین
رشک محفل قدوس * امام ملک و ملک جن و انس را سرور *
امیر ملک خراسان و شاه خطه طوس * علی موسی کامل چو

مهر و مه بپیشگه* کمینه بنده او شاه زنگ و والی روس*
زهی کریم نهادی که طبع فیاضش* زبهر حل لغات امل بود
ناموس* کجاست لیک سر و پای تراسر دستار* که پشت
پا زده اوست افسر کاوس* بگرد مشهد پاک توگردم از سر
شوق* که جن و انس براهش نهاده اند روس* زاشتیاق
تماد بند روضهٔ تو بود* دلم بسینهٔ سوزان چو شعله در فانوس
معید هر دو جهان گشته ام زبندگیت غلامی توام اگر
صاحب ناموس* بنا مراد بهر اریک نگاه لطف کنی* کنم
بدنیا و دین برسریر جاه جلوس* (طرح تاره) هر کرا از
جر خوبان میدهد پیغام غم از دلش چون آهوی وحشی
کند آرام رم* باوجود طاق ابروئش بمحراب ارجه رو*
پشت خود رامیکنند این زاهدان خام خم* یادهانش حرف
وصف بسته نتوان سر کرد* پیش چشم مست او نتوان زد
از بادام دم* با همه وحشی سرشتی آن بت بیگانه خو*
کی تواند کرد از من چون غزال رام رم* بلبل نالان دل در
زلف او خاموش ماند* مرغ گرپاکی بخوش خوانی زند
در دام دم* چشمهٔ چشمی که دارد گریهٔ شام و سحر* رشته
میشود از گردش ایام یم* از خیال آن دهان تنگ وصف آن
میان* فکر حیران گشته و عاجز شده اوهام هم* گردش
پیمانهٔ چشم تو گردیدی به بزم* ازخجالت می شکستی بر سر
خود جام جم* پایهٔ نظم معید از طبع معجز دستگاه* برگذشته

از سحر و افسون بلکه از الهام هم * (ایضا طرح تازه مشکل)
نفس قفس مکن ای بوالهوس هوس نهوس * مرو چو مرغ اسیر
از قفس قفس بقفس * بغیر یاد خدا هر نفس که می گذرد
* ندامتی است مرا زان نفس نفس بنفس * گذشت قید من
حزین و هنوز می گوید * خدا بدست او ز زبان جرس جرس
بجرس * رموز بد منشان بد منش نکو داند * کمند سخن
بزبان مکس مکس بمکس * بهم بسنج سعید اسخن که می
فتازید * باز مودن کام فرس فرس بفرس * (وله) ترا چو صبح
شد از روشنی عذار سپید * مرا ز هجر تو شد چشم اشکبار
سپید * ز وعده های نوای نورد بد مشتاق * مرا ستاده بدیده
امید ز انتظار سپید * بود بفصل خزان هجر دیده یعقوب
* ز هجر یوسف گل دیده هزار سپید * ز بسکه باخته رنگ از
شکفته روئی تو * ز خجلت است به بینت رخ بهار سپید *
شهیر سند بیک سبزه فام دلبر هند * رمهو شان خطا و ختن
هزار سپید * ز نور سرو سهی جلوه می کند چو بود * لباس قامت
آن یار نیز نگار سپید * ز هجر و وصل تو شد روز و روزگار
سعید * هزار بار سیاه و هزار بار سپید (این غزل منقوط نیز از و
ست که هیچ کس مثل آن نگفته) بغضب چین جبین
جبینش بین * زیب بخشش جبینش چینش بین * بیش
بخشش ز بیش بیخ بخت * بخشش بخت بیش بینش بین *
زیبا بختش جبینش زینش * ز تنش زینتی بز ینش بین

تیغ تیزی بزن بر زشت خبیث تیزی تیغ تن نشینش بین*
فیض بخشی بجیش پیش ز پیش* جیش فیضش به پیش
زینش بین* بشب جشن تخت بخش بتی* تخت بخشی
به بت جبینش بین* به پشیزی خبیش پیشش چین*
پیش بخشش ز پیش زینش بین* این غزل هفت بیت
منقوط است* پر ز گنج سخن زمینش بین* نقطهٔ انتخاب
دان نقطش* باسوید ای دل نشین بین* دمبدم از لب
سخن سنجان* آفرین آفرین قرینش بین* کرده منظوم
فی البدیهه سعید* حدت طبع خرده بینش بین* شیخ
محمد سعید را در تعبیر خواب و آدم شناسی که آن را علم فراست
گویند مهارتی نیکو بود و درین مقدمات کمتر خطا کردی
اگرچه این معنی وابسته بعقل سلیم و فکر مستقیم است لیکن
از آنجا که این علوم همیشه نزد انبیا و اولیا و حکما و سلاطین
معتبر و مشهور بوده و علما در شرح و تفصیل آن کتب متداوله
بر روی کار آورده اند شمهٔ از آن بتقریب سخن در سطاوی
دو اصل و چند عنوان مذکور میگردد و مسطور والی الله تیسیر
الامور (اصل اول در علم تعبیر) و آن عبارتست از معرفت
احوال خوابها و کیفیت احکام آن و این علم شریفست
و معجزهٔ یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام بوده و حضرت
یوسف آنرا در برابر ملک نهاد چنانچه حق سبحانه و تعالی
در قرآن مجید و فرقان حمید از روی حکایت فرموده فی قوله

رب قد اتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث
وشرح آن چنانکه باید درین مختصر ایراد نتوان کرد اما
انچه طالب این فن را ضروری بود در ضمن دوازده عنوان
ذکر نموده می آید (عنوان اول در حقیقت خواب واسباب
وشرائط صحت آن) بدان ایدک الله تعالی ایانا بفهم الاسرار
که قوتهای بدنی که ادراک محسوسات نمایند ده اند پنج
ظاهر که آن سمع است وبصر وشم وذوق ولمس وپنج باطن
که آن حس مشترکست وخیال وواهمه وحافظه ومتخیله
ومرکب این قوی روح حیوانیست وآن بخاریست که از
الطف اجزای بدن حاصل اید وبواسطهٔ او در اعضایش
حرکت پیدا گردد پس مادام که آن بخار متوجه ظاهر بدن
بود اعضا در حرکت باشند وبیداری عبارت ازانست وچون
ان بخار متوجه باطن شود در حواس ظاهر تعطیل راه یابد و
خواب عبارت ازانست وموجب عدم توجه وتردد او از ظاهر بدن
یا از قلت او بود که بواسطهٔ کثرت افعال جوارح متحلل شده باشد
وطبیعت از برای بدل اخلاط ما یتحلل بنضج غذا مشغول
گشته یا از جهت انسداد مجاری چنانکه مثلا طعام با شراب
سیر خورده باشد وبخار از معده بدماغ صعود کند وباعضا
فرود آید پس مجاری ممتلی گردد وروح را مجال نفوذ
وتردد بظاهر بدن کمتر شود وسبب دیدن چیزها در خواب
یا بواسطهٔ آن بود که نفس بنا بر تعطیل حواس ظاهر

به روحانیات متصل شود و بر مغیبات مطلع گردد یا بسبب آنکه
قوت متخیله بجهت اشتیاق وی بچیزی یا از تالم او بفوات
چیزی در وقت بیداری ترکیب صورتی کرده باشد و بحافظه
که بمثابهٔ خزانهٔ اوست سپرده و چون در بیداری بنابر اشتغال
حواس ظهور آن صورت او را میسر نشده بود بوقت خواب بروی
ظاهر گردد یا بواسطه آنکه مزاج روح متغیر شده باشد و یکی
از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گشته و قوة متخیله تابع وی
گردیده و در غالب اوقات رویا بحکم آن خلط اتفاق افتد
مثلا اگر غلبهٔ حرارت بود آتش بیند و اگر برودت مستولی
باشد برف و سرما و ژاله و اگر رطوبت باران و سیل و دریا
و اگر یبوست کوه و سنگ و پریدن در هوا و مانند آن و از این
انقسام چهار قسم اول اعتبار دارد و سه قسم اخیر خصوص
قسم رابع را حکمای معتبر مزاج شناس از قبیل اضغاث احلام
یعنی خوابهای پریشان شمارند اما قسم اول بدو نوع شود یکی
صریح که بتاویل احتیاج ندارد و این از آثار رحمت الهی بود که
بوقت فرو ماندگی بنده را بدان هدایت کنند چنانچه
جالینوس گفته که مرا در میان حجاب کبد ورمی پدید
آمد هر علاجی که داشتم کردم هیچ سود نداشت چون امید
صحت نماند شبی بخواب دیدم که شخصی نزد من آمد و
گفت رگی که در میان خنصر و بنصر است از دست چپ
بگشای تا شفا یابی چون روز شد فصاد را طلب کردم و آن رگ

بکشودم وآن مغل از خون که کفته بود بکرفتم شفا حاصل شد
وهمچنین وقتی جامع این تالیف را خارش ودرد صعب
درکف پای عارض کشت هرچند درپی اطبا وجراحان کردید
نفعی ندید چون کار باضطرار رسید شبی درواقعه شخصی
طلایه فرمود صبحی اجزای آن را ازبازار طلبیده شروع
بعمل نمود ودرعرض یک هفته صحت کامل یافت نوع
دوم آنکه صریح نباشد وبتاویل احتیاج دارد خوابهای انبیا
واولیا وحکمای کامل بیشتر ازین دو قسم باشد چه درآنجا
اضغاث احلام راه ندارد ولهذ اقائل ینام عینی ولا ینام قلبي
علیه الوف التحیة والتسلیمات فرمود رویا المومن جزء من
ست واربعین جزءا من النبوة وسراینکه نبوت را چهل جزو
کرد ورویای مومن را یکجز وازان فرمود آنست که مدت نبوت
آن حضرت بیست وسه سال بود وازان جمله مدت ششماه
چیزها را برسبیل رویا معلوم می فرمود وبیست ودو سال
ونیم بطریق وحی چون بیست وسه سال را بششماه قسمت
کنند چهل وشش جز وشود ومدت رویا ازان جمله یك جزو
باشد ودر کتب تعبیر آمده که از شرائط صحت رویا
آنست که مزاج بیننده ازجادهٔ اعتدال منحرف نباشد
وبرطهارت خسپد وبوقت خواب پهلوی راست بربستر
نهد واین دعا بخواند اللهم انی اعوذبك من شر الاحلام
واستجیرك من ملاعب الشیطان فی الیقظة والمنام وباید

که راست گوی باشد چه خواب دروغگوی وشاعر طامع
ومنجم را زیادت اعتبار ی نباشد وخوابی که در اول بهار
واعتدال لیل ونهار ببینند بصحت اقرب بود واثرش زود
تر پدید آید وخواب را در خلوت با معبر گفتن واول روز
بتقریر برآوردن وبی زیادت ونقصان درمیان نهادن لازم
دانند ودرحدیث آمده من کذب فی الرویا کلف یوم القیامة
عقد شعرة وبا کسی گوید که دوست عاقل ونیک خواه بود
زیرا که معتبر تعبیر اولیست ودر نقلهای صحیح آمده که
زنی بجناب سرور انبیا علیه وآله التحیة والثنا آمده عرض
کرده که یا رسول الله بخواب دیدم که دختر زادم وستون
خانه ام بشکست رسول علیه السلام فرمود ترا پسری شود
وشوهرت از سفر بسلامت باز آید پس همچنان واقع شده
بار دیگر زن مذکور همان خواب دید وبیامد تا از جناب
نبوت مآب بپرسد آن حضرت را در خانه نیافت ودر حجره
رسول با یکی از زنان تعبیر پرسید گفت ترا دختری شود و
شوهرت بمیرد چون آن حضرت بخانه آمد از وی سوال
کرد فرمود این خواب را از دیگری پرسیده گفت بلی یا رسول
الله فرمود تعبیر همان باشد واگر کسی واقعهٔ مکروه مشاهده
نماید بهتر آنست که با هیچ کس اظهار نکنند وهرگاه بیدار
شود از ان پهلو به پهلوی دیگر بگردد وآب دهن بیندازد
پس تعوذ وآیة الکرسی بخواند وبگوید خیر النا وشر الاعدائنا

وچون روز شود صدقه دهد و بدعا وعبادت کوشد تا حق تعالی آن بلا از وی دفع گرداند (عنوان دوم) در دیدن تجلیات ایزدی وروحانیات وانبیا واولیا وملوک وشیاطین وحساب وبهشت ودوزخ ومانند آن اگر شخصی بخواب بیند که نور حق جل وعلی بروی تجلی کرد کارا و در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دید عدل وانصاف وفراخی نعمت پدید آید اگر مردی مقیم بیند که حق باوی حساب می کند شادی بوی رسد و اگر مسافر بیند بسلامت وخوش دلی بخانه باز آید واین معنی بدلیل آیه قرانی یافته اند کما قال سبحانه و تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا وینقلب الی اهله مسرورا واگر در خواب مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود ونزد ملوک مقرب گردد قال الله تعالی وقربناه نجیا واگر بیند که حق تعالی از وی اعتراض کرد او را از گناه تائب باید شد ورضای والدین باید جست واگر فرشتگان مقرب را تازه روی وفرحناک بیند شرف ومنزلت یابد وطریق علم حقیقت بروی منکشف گردد واز آفات ایمن باشد واز بیماری شفا یابد واز غم واندوه بیرون آید واگر ترش روی وعبوس بیند معامله برعکس بود واگر بیند که باملایکه خصومت می کند خصوصا باعزرائیل ومیکائیل علیهما السلام اجلش نزدیک رسیده باشد وحکم عامهٔ فرشتگان

برین قیاس بود واگر بیند که فرشتگان از اطراف وجوانب در سرای او می آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت دیدن انبیا و اولیا در حال بشاشت دلیل حصول جاه و منزلت بود واگر خشمناک بیند برخلاف این باشد و دیدن سرور کائنات علیه افضل التحیات نیز ازین قبیل است ولیکن بهر حال این رویا دلیل رحمت وراحت بود عاجلا وآجلا واین رویای مبارک البته بی تفاوت بود هرچند که در صور واشکال مختلفه بنظر در آید چه در حدیث صحیح آمده که من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی مولف این اوراق را بمدد طالع مسعود بیمن تکرار وتذکار درود سه نوبت دولت مشاهده آن حضرت صلی الله علیه واله واصحابه وسلم در رویای صادقه نصیب گردید وشرحش در کمال اجمال انکه نوبت اول با محاسن سپید وقامت کشیده ودستهای طولانی در نماز دید چنانکه هرگاه دستهای مبارک بجهت رکوع می کشادند تا بزانو میرسید این عاصی سراپا گناه هرچند بعد از فراغ وضو در انجا رسیده بود اما سعادت اقتدا نیافت چه شخصی ازان جمع ظاهر نمود که از ادای فریضه پرداخته اند وبنوافل اشتغال دارند ولیکن پس از فراغ نماز بادای آداب مستسعد گشت نوبت دوم با محاسن سیاه وقد میانه ودو گیسوی مشکبار وچهره ملیح سراپا انوار مشاهده نموده که درراهی میرفتند وعالمی از عقب روان واین مجرم با کمال عطش بر سر راه ایستاده بود

وبی آنکه اشارهٔ ودرخواستی واقع شود همین که در برابر این
حیرت زده جمال با کمال رسیدند آب دهان مبارک بر
زمین افکنده فرمودند که این زمین را بکنید واز آنجا روان
بگذشتند چندی از همراهیان فی الحال بکندن مشغول
شدند وکلنگ بر زمین رسانیدن همان بود وآب صافی و
خوشگوار روان شدن همان این مجروم تفته جگر فی الفور
بر لب آب بنشست وبهر دو دست ازان مای معین می آشامید
تا کار بجائی رسید که هرچه در حلق فرو می برد از بینی روان
میشد ودر تاسف بود که چرا شکم من آنقدر بزرگ نشد که
تمامی آب دران می گنجید پس ازان واقعه در آمد وآن
لذت در خود احساس نموده امید که دم آخر نیز در همان
مزه ولذت بمیرم بحق الحق وکماله العارفین بجمال
ذاته وکمال صفاته نوبت سوم باقدی به بلندی مائل ورنگ
سبز ومحاسن دو مویه مشاهده نموده شد آنچه دید بالجمله
غرض ازین همه در ارقامی آن بود که چون از رویت اشکال
متنوعه بخدمت یکی از بزرگان استفسار رفت فرمود که این
اختلاف اشکال راجع بتنوعات احوال شما ست ومبتدیان را در
بدو حال ازین نوع بسیار افتد ولیکن منتهیان ازین اختلافات
فارغ اند وبجز صورت اصلی نمی بینند اللهم صل علی سیدنا
ونبینا محمد شفیع المذنبین وحبیب رب العالمین وعلی آله
واصحابه الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا دیدن

صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر
پادشاه را بخواب بیند که در محلی یا در صحرای غیر متعارف
فرود آید در آن موضع زیان و آفت رسد مگر بجائی که آمدن
او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود و حکم
دیدن دیو در خواب همان باشد که در فرشته یاد کرده شد
و اگر بیند که در بهشت است و از میوهٔ آن تناول می‌کند
عالم شود و از علم برخورداری و کرامت یابد و اگر خود را
در دوزخ بیند و بیننده متدین باشد از جمله معاصی باز
ایستد و اگر از اهل دنیاست سفر دراز پیش آید و اگر بیند
که از دوزخ بیرون می آید دلیل دین داری و باز آمدن از
سفر بود و اگر بیند که در آنجا برنج گرفتار است آن رنج
و مشقت دنیا بود و اگر قیامت بیند دلیل عدل پادشاه بود
در آن ولایت والله اعلم بالصواب (عنوان سوم) در دیدن
انسان و اعضاء او و آنچه از وی بیرون آید دیدن کودک خرد
اگر معروف باشد دلیل بشارت بود و اگر او را در بر گرفته باشد
مدد بر ملکی بزرگ شود اما کودک مجهول خوانده شده
دشمن صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت و راحت
بود و کنیزک خریدن و داشتن مقصود بود اگر غلامی امرد نابالغ
خود را بیند که بالغ شد پیدا شد شهرهٔ آزادی یابد اگر مرد جوان
مجهول را در خواب بیند او را دشمن صعب پیدا شود زن
جوان خوش رو مال و نعمت و شادی و زن پیر تجارتی سود

منه یا ضیاع تن و منه بود وزن پیرد نیا باشد اگر او را بهیات نیکو و طراوت بیند کار او بنظام کرد د و اگر ترش رو بیند در معاش زحمت کشد و اگر مردی لشکری بیند که موی سیاه او سپید شد محتشم بر و متغیر گردد و اگر بیند که سر از تن او جدا شد از حشم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه بیفتد افزونی و درازی موی برای جوانان و زنان و لشکریان دلیل افزونی مال و درازی عمر بود و دیگرانرا اندیشه و تردد خاطر افزاید و اگر بیند که موی او می تراشند امانت بگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر زنی بیند که موی او می تراشند شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار دیگر فرزند نزاید اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد بود و اگر بیند که از پیشانی او چیزی بر آمده است علامت فرزند باشد اگر بیند که چشمی در دست دارد مال نقد یابد اما تاریکی چشم خود در خواب دیدن یا روشنی بردن در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر عازم سفر باشد و خود را نابینا در خواب بیند آن سفر ترک باید کرد چه اگر برود بسلامت باز نیاید و اگر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز گردد و سرمه دردمه خود دیدن نشان حصول مال بود بینی خود را از حد زیاده دیدن علامت جاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان بر

عکس آن باشد اگر زبان خویش را دراز بیند سخن بگشاید.
واگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده
دلیل افت ورنج باشد اگر بیند که دندان خود بقوت بر میکند
نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل بیماری
بود و از نقره یا از ربز و مانند آن نشان مضرت و زیان مال
باشد اما مشاهده دندان از چوب و آبکینه و موم دلیل وفات
بود اگر کسی بیند که گوش از وجدا شد دخترش بمیرد یا
زن را طلاق دهد و اگر گوش پاک کند سخنهای مرغوب در
بیداری شنود و اگر خویشتن را کر بیند نقصان علم و دین
دیدن ریش علامت عز و جاه و نعمت بود و زیادتی آن
مزید نعمت باشد مگر آنکه از ناف بگذرد که آن علامت وام
و اندیشه بود و نقصان ریش برعکس آن چون زنی را با ریش
بیند اگر شوهرش غائب بود باز آید و اگر حاضر بود غائب
شود و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر ابستن بود پسر آرد و اگر
پسری دارد مهتر قبیله گردد چون کودک نابالغ خویشتن را
باریش بیند پیش از بلوغ بمیرد سپیدی ریش جاه و حرمت
و وقار باشد و سیاهی عز و جمال دیدن دست علامت برادر
یا شریک یا زن باشد و زیادتی در ان معاونت بود از ین
جماعت و قطع آن دلیل خصومت برد با ایشان یا دست
از معصیت بداشتن اگر مردی دست خود را نگار بیند
در طلب معیشت رنج کشد و زنا نرا نیک بود سینه اگر فراخ

بیند دلیل جوان مردی بود واگر تنگ بیند نشان بخل
وگمراهی باشد پستان دلیل زن ودختر بود وشکم مال وفرزند
وقبیله تهی شدن شکم از روده وامعا علامت جدا شدن از
اقربا اگر گرسنگی دلیل حرص بر دنیا تشنگی خلل در دین احشا
مال ومتاع خانه جگر فرزند باشد کابد خد منکار ومعتمد بود
معده برادران باشند پهلو زن باشد دل دل بیسر کننده کار
بود پشت کسی بود که استظهار بد وباشد اگر شخصی آلت
خود را بریده بیند از عمل معزول گردد یا فرزندی را وفات
برسد وچون زنی بیند که ذکر دارد اگر آبستن باشد پسر
زاید وآن پسر مهتری یابد واگر آبستن نباشد هرگز بار نگیرد
زانو اگر قوی بیند دلیل زیادتی قدرت باشد در طلب
معیشت واگر ضعیف بیند ضعف بود ران ساق عمر و
معیشت بود هر چند آنرا قویتر ودرازتر بیند عمر درازتر
یابد واسباب معیشت ساخته تر وضعف وخلل ضد آن
باشد اگر کعب خود را افتاده یا شکسته بیند در رنج ومعصیت
افتد قدم علامت زینت ومال باشد اگر زنی خود را حائض
بیند بگناهی بزرگ مبتلا گردد واگر بیند که از آن پاک
شد وغسل کرد از گناه بیرون آید اگر بیند که زنی بول میکند
علامت افراط شهوة بود گویند شخصی از ابن سیرین که در
اهل اسلام از علمای فن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم
که زنی از خاندان من در پیش من نشسته بود من جام شیر

بد ومیل ادم هرگاه جام بستدی و بنهادی برخاستی تا بول کند ابن سیرین گفت این زنیست در ستر و صلاح و درد میل دارد او را بشوهر ده تفحص کردم همچنان بود و مروان حکم که یکی از ملوک بنی امیه بود شبی بخواب دید که سه محراب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعبیر مهارت تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه شوند پس همچنان شد که چندی از فرزندان وی بسلطنت رسیدند اگر کسی بخواب بیند که از ناف او خون بر می آید فرزند او در شکم مادر هلاک شود (عنوان چهارم) در بیان تصرفاتی که انسان کند در اعضای خود و غیران و احوالی که بر وطاری شود ختنه کردن از گناه بیرون آمدن بود و مسواک همچنین غسل کردن حاجت روا شدن و از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد وضو ساختن دلیل امانت باشد و تیمم فرج از غم بود اگر بیند که رگ او را از طول می شکافتند کوفته خاطر شود و اگر بپهنا میشکافند یکی از خویشان او بمیرد اگر بیماری بخواب بیند در کار عبادت ... باشد و اگر عزم سفر دارد باطل گردد گریستن در خواب ... و خندیدن غم آرد اما اگر بواسطه شگفتی باشد که در آنوقت بیند علامت بشارت بود دست در گردن آوردن یا کنار گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک بود و اگر زن مجهول را در کنار ابو ... که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن نیز

همین حکم دارد و چون ببیند که دست دشمن گرفت یا بوسه
داد دشمنی از میان برخیزد و شطرنج و نرد باختن مباهات
بود در کارهای باطل اگر ببیند که مردم شهر با یکدیگر جنگ
می‌کنند در آن شهر قحط افتد یا طاعون رسد و اگر ببیند که
پادشاه جنگ می‌کند فراخی نعمت بود نامه خواندن
رسیدن خبرهای خوش بود و یافتن میراث و کسب کردن
مال حرام و اگر نامه خواند و معنی آن ندانند در کاری افتد
که بمشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر
بود برده خریدن شادی بود و فروختن غم از تحف و هدایا
هرچه در بیداری پسند بود در خواب نیز مبارک باشد پای
کوفتن نشان مصیبت است اما اگر بارود و سرود بود تعبیرش
سخنهای باطل باشد اگر با زنی مجهوله صحبت کند و اثر
شهوة در خاطر پدید آید منفعتی آید و اگر با زن معروفه
صحبت کند یا آن معروفه را زن خود داند اصل بیند آن
زن ازو منفعت یابند و اگر ببیند که زن را طلاق داد توانگری
یابد اگر ببیند که با مردی مجهول صحبت می‌کند منفعت
یابد و اگر از مشاهیر بود مقصودی که از وی یا همنام یا همسر
او طلبد بیابد چون ببیند که زنی بنکاح درآورد بقدر جمال
آن زن دولت و قوة یابد اگر ببیند که بکارت بستد مقصود
... [illegible] ... کند بر اسرار و احوال او واقف
گردد اگر با بهیمهٔ معروف مثل ماده یا اسپ و استر و شتر و خر

صحبت کند بجای کسی که استحقاق نداشته باشد نیکوئی
نماید واگر بهیمه مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد چون
کسی بیند که اورا بند کنند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند
واگر مستدین باشد در کار شرع مستقیم [illegible]
زنجیر وغل دیدن نیک باشد واگر بیند که دست او با گردن
بسته باشد از معاصی باز ایستد جراحت دیدن
دلیل حصول مال بود واگر خون از جراحت روان
بود منفعت یابد واگر بیند که او را کشتند عمر دراز
یابد چون بیند که او را گردن زدند و سر از تن جدا شد
اگر بیمار باشد شفا یابد واگر وام دارد بگزارد و یا حج کند و
اگر بیند که سر بریده در دست دارد هزار دینار بیابد بردار
کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد اگر بیند که با مرده
صحبت می کند حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیابد و
اگر بیند که مرده با او صحبت می کند از اقارب وی منفعت
یابد واگر بیند که مرده در جامه خواب وی خفته است عمر
دراز یابد واگر مرده چیزی بدو دهد منفعت یابد و با مرده
برخوان نشستن وطعام خوردن نیک بود عروسی در خواب
دیدن دلیل ماتم بود دست شستن نومیدی بود از کارها
خلال کردن خصومت بود با خویشان قران خواندن
انتشار آثار حکمت وامن وعدل وانصاف بود واگر بیند
که مصحف می نویسد حکمت بداند ودین ودنیا باهم

جمع کند اکر مصحف بند و دهند بر کارهاي بزرک واقف
شود واکر بیند که اوراق مصحف می خورد احلش نزد یک
بود اکر بیند که بانک نماز می کوید نه در وقت یا نه در جایکاه
وا ~~بجور زده~~ بود اکر نماز با شرائط و ارکان بجاي آرد خفت
وامن باشد از آفات و مقصودي که دارد بیابد واکر بیند که
نماز بي طهارت می خواند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا
قبله بروي مشتبه کرد د انکس در حاجتهای خویش متحیر
شود و بد شواری بدان رسد روزه داشتن حصنی است از
آفتات دنیا و باز ایستادن از کارهاي نا شایسته زکوة
دادن نام نیک حاصل کردن حج کزاردن مقصود یافتن بهمه
حال قربان کردن از اندیشه وغم فرج یافتن باشد واکر
زنی بیند که قربان می ~~کند~~ فرزندي شایسته آرد واکر بنده
بیند آزادی یابد وبیمار بیند شفا حاصل آید محبوس بیند
خلاص یابد از حبس (عنوان پنجم) در دیدن جانوران
اسپ ولایت و دولت بود و زن نیز باشد اکر خود را بر اسپ
سوار بیند ولایتی و دولتي بي اندازه یابد اکر اسپ سیاه
بیند دلیل ولایت و سیادت بود وکمیت زیادتي فرح
وا شهب صلاح امور دنیا و سمند یا زرده علامت بیماری
اندک ابلق دلیل مشهور کشتن و اشقر رفاهیت در کارها
اکر بیند که براستر یا استر سوار است عمر دراز باشد واکر بر استر
شخصی دیکر سوار شود با زن آنکس خیانت کند اکر خري با

بار بیند از بخت خود منفعت یابد و اگر خری را بر پشت گیرد
از بخت و طالع مدد یابد اگر بیند که بر شتری سوار است
دلیل سفر باشد و اگر بیند که شتران بسیار دارد دلیل
ولایت بود و اگر بیند که شتری از عقب [illegible]
بلا احتیاط باید کرد چون گاوی بیند باندازه فربهی
و نیکوئی آن در آن سال منفعت بد و رسد و تعبیر فراخی و تنگی
سال بفربهی و لاغری گاو بود و اگر بیند که گاوان زرد
و سرخ بار بر نهاده بی خاوند در شهری یا دهی میروند
در آن موضع بیماری افتد اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه
میدارد فرمان ده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین
حکم دارند آهو دلیل کنیزک بود خرگوش زنی باشد که الفت
نگیرد اگر کسی خود را در شب بر پیل سوار بیند مخذول شود
و اگر در روز بیند زن را طلاق دهد اگر شیران را مسخر خود
بیند بر دشمن ظفر یابد و گریختن از شیر هم ظفر بود و یافتن
مقصود و خوک علامت مردی حرام خوار است و خوردن
شیر را و مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و بانگ او سخن
فرومایگان بود چون بیند که سگ جامه او بدرد یا او را بگزد
قصدی و خصومتی باشد از دشمن با او گربه نشان دزدی
باشد و لیکن اگر بیند که گوشت گربه با چیزی از وی [illegible]
بچه از آن شخص بدزدی رفته باشد باز یابد اگر گربه
گربه او را می گزد یا می خراشد بیمار شود راه و نیز همین حکم

دارد اگر بیند که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد
می خورد دلیل نقصان عمر بود گرگ پادشاه ظالم گفتار زن
زشت روباه خویش مکار و فریبنده باشد اگر بیند که با روباه
بازی می کند زنی را که دوست داشته باشد بیابد کشف
مردی عالم باشد مار دشمنی بود نهان آنچه سپید بود ضعیف
باشد و سیاه قوی تر اما اگر او را منقاد خود بیند پادشاهی
یا گنجی یابد و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد
یابد و اگر ماران بسیار منقاد خویش بیند سردار لشکر شود
و اگر بیند که ماری از سقف خانه فرود افتاد از پادشاهی
رنجی بد و رسد و مار اگر در خانه خود بیند زنی باشد
دشمن کژدم دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زبان
نباشد زنبور و مگس مردمان سفله باشند اگر بیند که
مورچه بسیار از خانه او بیرون می آیند اهل آن سرای
کمتر شوند اگر بیند که از باز یا عقاب صید می کند عاملان
سلطان او را منقاد کردند کلاغ و زغن مرد فاسق و دروغ
زن بود اگر بیند که کلاغ شکار می کند غنیمت یابد از وجهی
که از روی شرع شریف پسندیده نبود طاوس زن با جمال
بود و طاوس مردی باشد عجمی یا درم خریده ماکیان خادم
[illegible] اگر بیند که ماکیان را بکشت کنیزک بکر را
بکارت بردارد کبوتر کنیزک باشد یا جماعت اگر بیند که
گوشت کبوتر می خورد از زنان منفعت یابد کبک زن نیکو

بودنا ختنه زن بي دين ونا معتمد (عنوان ششم) در آثار
علوي و آسمان وستارگان میغ پادشاهی مهربان یا عالمی
حکیم بود و آمیختن با میغ آمیختن با یکي از ایشان اگر بینند
که از میغ پاره بیافت یا بخورد یا تصرف کرد از حکمت بهره یابد
واگر بینند که میغ جملگی هوا فروگرفت رحمت باشد از حق
تعالی مگر آنکه باوي بادي صعب یا صاعقه باشد که برخلاف
ان بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خاص در محلة
یا سرائی بینند بیماری وفتنه بود اگر بینند که خاک وریگ
می بارد نعمت بود برف چون بهنگام بینند فراخی سال
ونعمت باشد واگر بي هنگام بود عقوبت واگر بینند که برف
میخورد شادی یابد تگرگ خوردن دلیل رنج بود اما اگر بینند
که آب یخ می خورد شادي بینـد اگر بیمـاری رعد یا
باران بینند شفا یابد واگر وام دار بینند وام گزارده شود و
اگر محبوس بینند از حبس خلاص شود اگر سیل بینند دلیل
غم ودشمن صعب باشد اما اگر از ان بسلامت بگذرد از دشمن
رهایی یابد وهمه آبها همین حکم دارد باد اگر بقوة بینند
دلیل ترس واندوه باشد خصوص با ان تاریکی وگرد بود
واگر بناها خراب کند ودرختها بر کند دلیل معصیت
بود در آن ولایت یا آبله وحصبة یا طاعون [illegible] نعوذ
بالله منها واگر بادي فزغ وتاریکي وغبار باشد دلیل نیکوئي
صفائي عیش بود اگر روشنها بینند بي آتش علامت راه

یافتن در دین بود و تاریکی بضد آن و اکر نور یا آتش زبانه زنند بیند جنک و خصومت بود و اکر بی زبانه بود طاعون و برسام و دود علامت جنک و فتنه باشد اما اکر بیند که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اکر آتش افروزد و چیزی پزد منفعت یابد و اکر جامه سوخته شود باندازهٔ آن بعضوی مضرت رسد و اکر آتش بردارد مال حرام یابد قوس قزح دلیل فراخی سال بود و فرح ازعم دیدن صاعقه توانکر را دلیل درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرکی باشد و اکر بیند که در آسمانها میرود سفری روی دهد و بزرکی یابد و اکر از آسمان بیفتد کناهی کند بزرک اکر از آفتاب روشنی خوب بیند حال او نیکو شود و اکر در پیش آفتاب ابر و تاریکی بیند غمناک کردد چون ماه را در کنار یا در خانه خود بیند زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه ضد آن باشد و اکر زن بیند که ماه در کنار او فرود آمد شوهرش بزرک باید یا شوهری بزرک مر او را بدست آید و در کتب تواریخ بروایت صحیح آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم قلعهٔ خیبر بکشود و صفیه را برای خود اختیار نمود بر روی او جراحتی دید ازسبب آن پرسید صفیه کفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد من از خواب در آمدم و آن واقعه با شوهر تقریر کردم طپانچه بر رویم زد

زد وگفت می خواهی که مهی برما دست یابد وتو در کنار
او باشی این اثرطپانچه است اگر ستارگان را مجتمع وروشن
بیند کار بزرگان آن نولا بت منتظم شود واگر مجتمع وتاریک
بیند بضد آن (عنوان هفتم) در آثار سفلی اگر بیند که
بر زمین بنای می کند دستگاهی یابد که بدان کار دنیا
بسازد یا علمی که بکار دین آید از دیدن زمین افتی بود از
جانب پادشاه اگر بیند که زمین می کند وخاک آن میخورد
مالی بمکر وحیله حاصل کند واگر بیند که او را در زمین
پنهان می کنند دلیل مرگ بود یا دور افتادن از وطن واگر
بیند که زمین می کند وآب بیرون می آرد معیشت حلال
بروی گشاده گردد دیدن صحرای فراخ مجهول سفری دراز
پیش آرد ودیدن صحرای معروف سفر نزدیک ریگ چوند
اندک بیند مال یابد وچون بسیار بیند مشغولی خاطر
بود اگر خویشتن را بر سر کوهی بیند بر پادشاهی بزرگ قادر
شود وهمچنین هر بلندی که بیند نشان رفعت بود فرود
آمدن بضد این اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاه
مال ومنفعت یابد واگر بیند که جمله آب دریا بخورد
سلطنت یا مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن دلیل
است برانکه در معاملات پادشاهی خوض کند یا از آفتها
نجات یابد واگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن
ظفر یابد وبغنیمت رسد واز آفات بیرون آید واگر بیند

که دریا غرق شد در حساب و عقاب پادشاه ماند و زحمت
بیند دیدن موج رنج و مشقت باشد آب صافی عیش
خوش و عمر دراز و آب مکدر بضد این جوئی آب اگر بزرگ
[illegible] دلیل ماند هی بود یا از آفت و هول بیرون آید و اگر
از آن بخورد از مال بهره یابد و جوئی خرد برین قیاس
حوض و برکه زن با خیر و منفعت بود آب شوراند یشه بود
آب چاه منفعت باشد قلعه و حصار اهل دنیا را امن بود
و اهل دین را زیادت پرهیزکاری خانه و سرا دنیا باشد
اگر فراخ بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند بضد ان
ایوان مرد بلند قدر باشد برج جای خطر و آفت غرفه
زن دیدن روزن ولایت و تجارت اگر خود را در خانه بی
در بیند از معاصی توبه کند و اگر خانه از زر بیند خانه اش
باتش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر دراز یابد مردی
بزرگ بود که بوسیلهٔ او بمقصود رسد نقش در خانه کردن
نشان گفتگو و خصومت بود اگر بیند که بر نردبان میرود
در کار دین درجهٔ بزرگ یابد اگر خود را بر دوکان نشسته بیند
عزت و مرتبهٔ عظیم یابد طاق زن باشد و مستراح و خزینه
نیز بود اگر بیند که در سرائی میرود بر خصم غالب شود در
[illegible] خوش در آمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه
[illegible] آب بیند و غسل نکند از جهت
زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری بود

آب سرد خوردن وبدان غسل کردن نشان تندرستی وعیش
خود را در کعبه دیدن ایمنی بود از جمله آفات وچون بینید
که بکعبه میرود اگر از عمل معزول بود باز سرعمل رود و
در هر اندیشه که باشد راحت یابد وسیل ~~جامع و سا~~
مسا جد تبع کعبه بود اگر بینند که نماز می خوانند وروی
~~بطرف~~ند از حج نصیب شود واگر روی بکعبه دارد جمله
حاجات بطریق صواب بر آید اگر خود را در کورستان بینند
در کاری افتد که دیگران از آن عبرت گیرند وچون خود را
در تابوت بینند اگر از دشمنی می ترسد بروی ظفر یابد
(عنوان هشتم) در باغ وبوستان ودرختان ومیوها ومانند
آن باغ دنیا باشد خوبی وخرمی آن بخیال بینند ه بازکردد
خود را بر سر درخت دیدن نجات از خوف بود شکوفه فرزند
یا مال حلال باشد درخت خرما مرد عالم بسیار منفعت
یا زن شریفه بود وخرما علم باشد اگر بینند که نیشکر می خورد
سخنی کوید که مردمان را خوش آید شکر مال حلال وسخن
...ش بود انجیر مال وروزی حلال است برک انجیر دیدن
...لیل اندیشه وبیماری بود درخت جوز مرد بخیل ومیوه او
مال ومنفعت بود تعبیر بادام وفندق وپسته بدین نزدیک
باشد انکور اگر سپید باشد در هر وقت که بینند منفعت و
...ت بود وسیاه اندر نه در موسم بینند اندیشه وپشیمانی
آورده بود همین تعبیر دارد درخت سیب مومن بود شفتالو

وزرد آلو وخربزه وهرچه زرد باشد غیر از ترنج دلیل بیماری بود اما ترنج اگر بسیار بیند مال ونام نیکو یابد واگر یک یاد وبیند فرزند شود هرچه از میوها ترش بیند رنج آرد چون بیند که خیار یا درنگ میخورد اگر زنش حامله بود دختر زاید. درخت توت مرد با منفعت بود وبار او مال حلال انار شیرین مال بود وترش دلیل آبله وحصبه ودرخت انار کنیزک بکر باشد واگر اناری یابد هزار درم بدست آید درخت خیار مال اندک باشد ودرختان بی میوه همین تعبیر دارند درخت گل ومرد عالم وطبیب بود وبار او خوردن دلیل خوشدلی باشد کشت زار علامت نعمت وعلم بود واگر کشت در موضعی بیند که نه جای آن بود دلیل کند بر اجتماع مخالفان واگر بیند که آنرا میدروند دلیل قتل بود واگر بیند که زراعت می کند از مرد بزرگ منفعت یابد وچون بیند که میدرود وآنرا در خرمن می کنند منفعتی تمام از جای که امید ندارد حاصل کند کند م مالی بود که از مشقت بدست آرد برنج وگاورس همچنین واگر بیند که از این حبوب خشک نا پخته می خورد اندیشه آرد گنجد مال نیکو بود پنبه مال پایدار باشد گل نرگس زن وکنیز بود وچون آنرا در بوستان بیند فرزند یابد گل سرخ همچنین باشد مین شادی وخبر خوش بود بنفشه کنیزک پارسا باشد خار علامت مرد درشت بد سیرت هیزم دلیل نفاق کرد

درموسم خود مال وشادی بود ودر غیر موسم سرمایهٔ اندیشه
شلغم زن روستائی واند وه چغندر خیر ومنفعت ترب
روزی حلال بادنجان در موسم دلیل اندیشه ولی موسم
پسند یده باشد سیر اگر تر بیند فراخی نعمت بود وخشک
پشیمانی وبدنامی آرد مد ور وحبوب که مراد وبه هابکار
آید دلیل علم وحکمت بود خشخاش مال حلال باشد
(عنوان نهم) در معدنیات وهرچه از ان ما زند دیدن زر
دلیل اندوه وغرامت بود اما اگر بیند که در دستی از زر یافت
فرزند شود واگر بیشتر یابد علم وقوة در کار دین ودنیا بود
واگر پارهٔ بزرگ از زر یابد دلیل پادشاهی ومهتری بود و
اگر بیند که زر می ریزد دلیل آفت وهلاک بود نقره مال
مجموع بود وپارهٔ نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان
بیرون می آرد بازنی مکر کند واگر نقره بگدازد در خصومت
افتد کنج علم ومنفعت بود وبعضی گفته اند که یافتن کنج
سبب غم واندوه بلکه دلیل وفات بود یاقوت شادی وعیش
خوش وفرزند شایسته وزن باجمال بود وبجمیع طوایف
مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد زمرد وزبرجد
مردی شجاع دیندار بود ومال حلال نیز باشد مروارید
منظوم قران باشد و [illegible] مروارید منثور
مال بسیار وخدام و [illegible] واگر بیند که مروارید [illegible]
می کند با نامحرمی صحبت کند مرجان مال بسیار بود

فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز بود و فرزند باشد عقیق
عزت و نعمت جزع همچنین آهن دلیل مال و قوة باشد
برنج مال ترسایان روی مال جهودان ارزیز مال گبران و
عوام خلق و اگر بیند که ارزیز می گدازد در خصومتی افتد
آبگینه اندیشه سهل بود سرمه زیادتی بصیرت و سرمه دان
زن باشد اگر بیند که سیماب بدست دارد وعده خلاف کند
طوق زن را نیکوئی باشد از شوهر و مرد را ظفر و مهتری و
با زرگانرا سود و منفعت اما اگر از آهن بیند بهتر باشد که از
زر انگشتری دلیل فرزند و کنیزک و سرای و چهارپایان و
مال و ولایت است اما اگر از زر باشد و بی نگین مردانرا
پسندیده نبود و گفته اند انگشتری سلطانی بزرگ بود و اگر
بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد باندازه
حال خود بزرگی یابد یا زنی توانگر یا فرزندی شایسته یابد
و اگر بیند که نگین از انگشتری او بیفتاد خللی بیند و اگر
انگشتری از و بستانند یا بیفتد همچنین و اگر انگشتری خود
را بفروشد از زن جدا شود و اگر بیند که انگشتری از انگشت
بانگشت می برد زنش با او خیانت می کند یافتن فلوس
[illegible] باشد نیز باشد (عنوان دهم) در دوات صناعت
[illegible] قلم حکمت و امر و نهی و ولایت
و فرزند باشد دوات کنیزک و زن ابستن و خصومت بود
یا منفعت از زن مالدار اگر بیند که مداد بر جامهٔ او چکید و

او نه از اهل قلم باشد آنکس را برص یا جرب یا آبله پدید
آید دیگ زن بکر باشد آتشدان وتنور زن محتشمه بود
یا کدخدای خانه اگر شمع وچراغ افروخته و روشن بیند
دلیل درازی عمر بود پژمرده وتیره برعکس آن انگشت و
خاکستر وغبار دلیل اند بشه وخصومت بیفایده باشد و
بیماری نیز بود آینه دوست وخدمتکار بود واگر دران نگرد
وصورت خود بیند او را پسری شود یا از عمل معزول گردد
یا زن را طلاق دهد وآن زن در حضور روی شوهر دیگر کند
اگر بیند که موی را شانه می کند بمعاونت یاران از تردد خاطر
بیرون آید طبق وکاسه خدمتکاران با خیر وبرکت باشند
سکره وجام دوست بود سبو وکوزه زن وکنیزک باشند دیدن
خوان دلیل فراخی نعمت ومعیشت است واگر بیند که
نان یا چیزی بر خوان میخورد عمر دراز یابد قفل خدمتکاری
امین باشد یا عزم کاری یا سفری وکشادن وبستن آن دلیل
شادی وغم بود زنجیر اگر بر دست بیند گناه بود واگر در پود
خدمتکار وزن وجوال دوز آلتی باشد که بدان کارها
بصلاح آورد واندکی از ان بخواب دیدن بهتر است از بسیار
اگر بیند که بساط بر زمین می گسترد دلیل درازی عمر
بود واگر مینوردد برعکس آن صندوق زن یا خدمتکار
معتمد صراحی غلام یا کنیز باشد جوال وانبان وغیر آن
صاحب سر باشد پالان زن اعجمی بود گهواره عیش

خوش وآسایش وزن مهربان بود علم مرد عالم باشد و امام
وقت و مرد شجاع وتوانگر وجوان مرد نیز باشد علم سرخ
دلیل شادی وسیاه علامت مهتري و زرد نشان بیماري بود
وعلم سپید مرد صبور وعلم سبز سفري باشد بخیر وسلامت
چتر پادشاهي و مرتبه باشد طبل خبر دروغ دهل ونقاره
مرد توانگر بود واگر بینند که بوق وکرنای میزد اورا حادثه
افتد کمان علامت زن باشد یا برادر و فرزند وسفر و ولایت
وتقرب جستن بحق تعالی واگر بینند که کمان می کنند
سفری کند در حرمت و بزرگی وهر خللي که در کمان بینند
خللي باشد درین امور تیر رسول باشد و پیغام ونامه نیزه
سفر و زن و ولایت بود سنان نیزه دیگر سلاحهاي آهنین که بدان
مانند دلیل درازي عمر وظفر بر دشمن ومنفعت باشد
یا ندازه قوة وقیمت سلاح شمشیر پادشاه بود و فرزند و زن
وولایت اما اگر بینند که شمشیر از حمائل بکسلد از ولایت
معزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را طلاق دهد هر کس
خویشتن را مسلح بیند درمیان جماعتی که سلاح ندا شته
باشند مهتر ومقدم آنها گردد نرد وشطرنج دلیل کارهاي
باطل بود واگر بینند که بر حریف غالب شد بر کارهاي باطل
مشغول گردد (عنوان یازدهم) در طعام وشراب وعصیر و
لباس ونظائر آن نان پاکیزه عیش خوش و سال حلال وشهر
آبادان نیز بود و نان خشک بضد این اگر نان کرده یابد

هزار درم حاصل کند نان بسیار علامت یاران ودوستان
باشد وعمر دراز کوشت خام مال حرام بود و پخته وبریان
مال پادشاه تر بود روزی مهیا باشد انکبین مال حلال وخیر
ومنفعت وشفا بود حلوای صافی عیش خوش وعمر دراز
باشد وبیشتر شربتها همین حکم دارد تعبیر شراب وسیب
وانار وآبی وامثال آن همان باشد که در اصول اینها کفته
شد شیر هر حیوان که کوشت او حلال است روزی حلال وکار
نیک وسنت بسند یده بود وشیر ترش بضد این وشیر
آنچه کوشت او نخورند اندیشه وبیماری وهرچه از شیر
سازند مثل دوغ وقروت وپنیر اندیشه وغم بود مکر روغن
ومسکه خیر ومنفعت بود خمر مال حرام بود یا خصومت
واکر بیند که عصیر می کند بخدمت پادشاهی پیوندد
هرکه مالی باشد با خیر وبرکت مستی اکر از شراب بود توانکر
باشد از مال حرام واکر از غیر آن بود آفت وبلا وشاب سخن
خوش باشد که از جانب پادشاه شنود خون خوردن مال حرام
بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن
باشد دارو خوردن پشیمانی وتوبه بود از کناه مشک وعنبر و
کافور وصندل وکلاب وزعفران وهرچه آذرابوی خوش
باشد دلیل ثنا ونام نیک وعلم شریف وشدن [illegible]
[illegible] پسندیده ومنفعت وجفت ساز وار بود [illegible] ناخوش
ضد این جامه نیکو وپاکیزه جاه [illegible]

وولایت ونیز زن باشد مود راوزن رامرد بقوله تعالی هن لباس
لکم وانتم لباس لهن شلوار زن باشد وبند شلوار خدمتکار
پیرای جامهٔ سبز مرد دین دوست بود وسیاه بزرکی وسیادت و
سرخ جنک وخصومت وزرد علت وبیماری وکبود مصیبت
واندیشه وبیشتر جامهای رنکین زنانرا نیک باشد ومنفعتی
بود که از پدر یا برادر یا شوهر بدو رسد بارانی خیر وبرکت
بود نهالی وبالش عز وشرف ومرتبه باشد موزه وکفش زن
وکنیز وخدمتکار بود وجمله چیزهای پوشیدنی چون کهنه
باشد غم واندیشه ودرویشی بود الا موزه که مستعمل آن
بهتر از نو باشد (عنوان دوازدهم) در خوابهای بدیع و
تعبیرهای معبران دانا کویند منوچهر بخواب دید که
تاجی برسر داشت وآن تاج راصد وبیست کنکره بود وازچهار
انکشت او چهار جوی آب میرفت صاحب اخبار ومعبران
عصر او تعبیر کردند که صد وبیست سال پادشاهی کند
وحکام در عهد او پدید آیند همچنان بود وموسی علیه
السلام نیز در عهد او ظاهر شد وقتی نوشیروان بخواب دید
که از جام زرین شراب می خورد وخوکی با او زبان در آن جام
میکرد از بزرجمهر پرسید کفت بفرمای تا همه زنان که
در شبستان اند برهنه شوند وپیش تو رقص کنند همچنان
کردند یکی از آنها در برهنه شدن تعللی میکرد وزنی از
خاتونان خاص در حمایت او مبالغه می نمود چون بالزامش

برهنه کردند مردی بود بذرجمهر گفت جام زرخاتون است
و خوک این مرد که خیانت می کرد یکی از ابوالفضل یعقوب
بن اسحاق منقولست که گفت مدتی از عمل باز مانده
در خانه نشسته بودم و دخل من مواجب جماعة حاشیه که
در ایام عمل داشتم وفا نمی کرد دبیر خود را بفرمودم تا اسامی
ایشان در ورقی نوشته نزد من آورد من در آن تامل می کردم
بر نام هرکه از وگزیر د بود خطی کشیدم پس آن ورق را زیر
بالین نهادم و خفتم در خواب دیدم که جمعی بارها بر پشت
بسته از سرای من بیرون رفتند از ایشان پرسیدم که شما
چه کسانید گفتند ما آنکسانیم که قلم بر اجرای ما نهادی
روزی خود برداشته میرویم من از خواب در آمدم و دانستم
که اندیشهٔ من خطا بود و روزی همه از جانب حق است
جل وعلی و آن ورق را پاره کردم دیگر مردی بخواب دید
که سورة اذا جاء نصر الله می خواند از ابن سیرین پرسید
گفت اجل تو نزدیک رسید از گناه توبه کن چه این آخر
سورتهاست که فرود آمد دیگر شخصی بخواب دید که سوری
با او سخن می گفت از ابن سیرین پرسید گفت در خانه خود
رو و وصیت کن که اجل تو نزدیک رسید قوله تعالی اذا وقع
علیهم القول اخرجنا لهم دابه من الارض بکلمهم آن شخص
بخانه رفت و وصیت کرد پس همان روز وفات یافت دیگر
مردی بخواب دید که روغن زیت در بن درخت زیتون

میریخت ازابن سیرین پرسید گفت دریاب که با مادر
خود صحبت میکند امرد چون تفحص نمود مادر خود را کنیزی
دریافته بود و باوی صحبت میکرد و خبر نداشت دیگر مردی
در ماه رمضان بخواب دید که انکشتری در دست دارد و دهان
مردان و فرج زنان رابدان مهر میکند ازابن سیرین پرسید گفت
تو موذنی و پیش از صبح بانگ میدهی و مردمان را از طعام
خوردن و مباشرت کردن بازمیداری بار دیگر این چنین
مکن دیگر مردی بخواب دید که همه ستارگان از آسمان فرو
ریختند موی سر و ریش وی فرو ریخت و بعلت داء الثعلب
گرفتار شد (اصل دوم در بیان علم فراست) که آنرا قیافه نیز
گویند و آن عبارت است از یافتن اخلاق درون و صفات
باطن انسان از اعضای ظاهره و اشکال محسوسه تا اگر برحال
شخصی غور کنند از صورت او بدانند که خوی نیک دارد
یا بد و چه کار مناسب اوست و این علم نیز قدیم است ابن
عباس رضی الله عنهما در تفسیر آیه ان فی ذلک لایات
للمتوسمین فرموده متوسمان دانندگان علم فراست اند
چه مرسوم بالسمت است یعنی چون نشان دریابد
از آنجا استدلال کند و گفته اند آیهٔ تعرفهم بسیماهم اشاره
با بن علم است و بعضی مفسران برانند که انچه در حدیث
... که اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله این فراست
... علم قیافه است و دلیل بر شرف این علم آنست

که انسان بالطبع شهرنشین است و مراد از شهر موضعیست
که در انجا مردم گرد ایند خواه مساکن انها از چوب و
سنگ بود خواه از کرباس و پشمینه ولهذا گفته اند که
آدمی تنها زندگانی نتواند کرد واز اختلاط و آمیزش با جنس
خود گزیر ندارد وچون بنابر حکمت غامضهٔ ایزدی شر و فتنه
بر اکثر طبائع مستولیست و دفع شر بر اخیار و ابرار لازم پس این
علم که متکفل احوال باطن و اسرار کامن خلق است در ترک
واختیار مصاحب و معاون عظیم نافع و سودمند بود دلیل
بر انکه معرفت ادمی از این علم حاصل شود انست که جماعتی
که اسپ و اشتر و باز و چرغ و شاهین را ریاضت و تعلیم کنند
چون ازین حیوانات یکی را می بینند از مشاهدهٔ صورت و خلقت
او حکم می کنند که خوی نیک دارد یا بد و زود رام گردد یا نه
وتعلیم و ریاضت او تا چه حد خواهد رسید پس هرگاه این
معنی در بهایم مفید باشد در آدمی بطریق اولی مفید بود
دیگر انکه حکما و بزرگان بمرور ایام تجربه کرده اند وخلق نیک
از شکل نیک جدا نیافته و خوی بد از شکل بد جدا ندیده اند
و از امام شافعی مطلبی رحمة الله علیه منقولست که فرموده
من در تحصیل علم فراست و جمع نمودن کتبی که حکما درین
فن تصنیف کرده اند سعی تمام داشتم در بعضی اسفار که
ازین جا بمدینه می آمدم در یکی از منازل شخصی [illegible]
اللون وازرق چشم و پیشانی بیرون جسته و سبلهم واین

علامات را در علم قیافه بغایت زشت و نامحمود شمرده اند
چون او مرا دید سلام کرد و بروی گشاده و زبان خوش
پرسید و بخانهٔ خود فرود آورد و طشت و آفتابهٔ نو بیاورد و
بساط نو بگسترانید و طعامهای نیکو و علف چهارپایان مهیا
گردانید و تا وقت خواب مرا بحکایات خوش می داشت و
هر کسی را که با من بود موضع لائق او مهیا گردانید من
چون این احوال مشاهده کردم در این علم نامعتقد شدم و همه
شب در این تفکر بودم چون بامداد روانه شدم آن شخص را
گفتم که من در مدینه متوطنم اگر وقتی ترا حاجتی افتد قصد
مدینه کن و بمحلهٔ که آنرا ذو طوی گویند خانهٔ محمد بن
ادریس الشافعی طلب کن تا هر حاجتی که داری گذارده شود
آن شخص گفت مگر من بنده پدر تو بودم گفتم نه گفت ترا با
پدر من پیش من مالی بود گفتم نه گفت این همه خدمت
نمودن و [illegible] دینار نفقه کردن و ترا الحی عوضی گذاشتن تا
بروی ممکن نیست حق من بگذار و برو من گفتم واجب باشد
[illegible] نفقه کردی معین کن تا بگذارم آن شخص گفت عوض
سلام و پرسش بدان تازه رویی که نادیده و ناشناخته بجای
آوردم واجب [illegible] طشت و آفتابه نو که بدان وضو ساختی و کرایهٔ
[illegible] واجب [illegible] فرش و اصطبل و بهای طعام و بهای علف
[illegible] علوم [illegible] گفتم تا هر چه رضای او بود بوی دادم از آن
روز [illegible] این علم فرو شد اما آنچه طالبان این فن را

ضروري بود بر سبيل اجمال در مطاوي دو عنوان ثبت ميكردد

(عنوان اول در بيان اخلاق مردم بسبب چگونگي صورت والوان واشكال عضوها) بدان علمك الله ما لم تكن تعلم كه بهترين اعضا روي آدميست چه كمال جسم ادمي زاد وشرف ان بسبب خوبي وجمالست ونقصان بدن وتناقران بسبب قبح وزشتي ومحل حسن وقبح چهره است وحسن وقبح ديگر اعضا زيادت اعتباري ندارد وعلامتي كه بر روي انسان ظاهر شود دلالت آن بر احوال دروني بغايت قويست بخلاف عضوهاي ديگر ودليل برين سخن انست كه در حالت خشم وترس واندوه وفرح وخجالت رنگهاي مختلف بر روي پيدا مي شود چنانكه از هر رنگي ميتوان دانست كه در دل او كدام حالت حادث گرديده است تا بسبب آن حالت اين رنگ بر روي پديد امده مثلا در حالت غضب رنگي است كه در حالت خوف نيست ودر حالت خوف رنگيست كه در حال خجالت نيست واين اختلاف عوارض در ظاهر بسبب تغير احوال باطن در عضوهاي ديگر نيست وچون ثابت شد كه دلالت نشانهاي چهره بر معرفت اخلاق باطن قويتر است ابتدا بشرح وتفصيل آن نمودن اوليست اگر پيشاني كوچك باشد دليل بود بر جهل زيرا كه موضع بطن اول از مقدم سر كوچك افتاده وبدين سبب حفظ وذكر حواس باطن بر وفق اعتدال نباشد واز آفت خالي نبود واگر پيشاني نه

کوچک باشد ونه بزرگ ودرهم کشیده بود دلالت کند بر
قوت غضب زیرا که پیشانی آدمی چون خشم گیرد بدین
صفت شود واگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند بر خشم وسبعیت
واگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن واگر موی ابرو
بسیار باشد دلالت کند بر استیلای غم واندوه وسخن بیهوده
وبمعنی از برای آنکه بسیاری موی از افراط مادهای دخانی بود
در دماغ واین معنی دلیل است بر آنکه سودا بر دماغ غالب
بود وغلبهٔ سودا سرمایهٔ غم واندوه باشد اگر ابرو دراز بود
وکشیده تا بصدغ که موضعی است میان دنبالهٔ چشم وگوش
دلیل بود بر لاف زدن وخودبینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل
کند بر کاهلی وبعضی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ
بود وآن سبب بلادت ونقصان فهم است واگر چشم بزرگ و
برجسته باشد نشان جهل وسخنهای بی ناحصل است
واگر چشم در مغاک افتاده وخانهٔ چشم فرو رفته بود علامت
خبث وبد طینتی بود از بهر آنکه چشم بوزینه اینچنین
است پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد
نه برجسته ونه در مغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود
مانند شراب دلیل غضب ودلیری باشد چه هر کس که خشم
گیرد چشمش بدین صفت شود واگر زرق بود یا زرد
دلیل بد دلی باشد واگر چشم ازرق بود وزردی باوی
آمیخته باشد دلیل بود بر اخلاق بد وگفته اند که هر کس

را این دو علامت جمع کرد البته کارش مشوش و پریشان
باشد و اگر برگرد سیاهی چشم شکل طوقی درآمده باشد
دلیل بود بر حسد و بد اندیشی و اگر با سیاهی چشم
زردی آمیخته بود صاحبش خون ریز و کشنده باشد
و اگر با این صفت در چشم نقطهای سرخ باشد صاحبش
خبیث ترین مردم بود و اگر در چشم ازرق سبزی باشد
دلیل بود بر خیانت و بد اندیشی و اگر چشم روشن و براق
باشد دلیل افراط شهوة بود پس بهترین رنگهای چشم آنست
که اشهل بود چه این رنگ میان جمله رنگها است و نیز چشم
شیر که پادشاه وحوش است و چشم عقاب که پادشاه طیور
است چنین بود و اهل عرب چشم را به بیماری وصف کنند
و در چشم زنان این صفت را بغایت زیبائی شمرند اگر سر
بینی باریک باشد دلیل کند بر سبکساری و دوست داشتن
جنگ و خصومت و این معنی از سگ اعتبار کرده اند و اگر
سر بینی بزرگ و پر گوشت باشد مثل بینی گاو دلیل کمی
فهم و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم است فراخی
دهان نشان افراط حرص باشد سطبری لبها دلیل حماقت
بود خصوصا که با سطبری افتاده و آویخته بود و لب باریک
علامت بسیاری رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک
بود و گشاده چنانکه دندان بیشتر پیدا بود دلیل باشد
بر قوت بدن دندانهای باریک و ضعیف که از یکدیگر گشاده

باشد دلیل بودن غایت ضعف وسستی اگر بر روی گوشت بسیار باشد علامت کاهلی ونادانی بود زیرا که چون روی پرگوشت بود رگهای دماغ از مواد غلیظ ممتلی باشد وبدین سبب روحی که موجب حس وحرکت است دران عروق ومجاری حرکت نتواند کرد لاجرم فهم وعقل ناقص شود وچهرهٔ خشک نشان فکر واندیشه بسیار بود واگر روی سخت گرد باشد دلیل شکستگی نفس ودناءت طبع بود وروی بزرگ نشان کاهلی وروی کوچک علامت بد نفسی است پس بهترین رویها روی معتدل باشد وکم افتد که زشت روی نیکو اخلاق وخوبروی بد خوی بود وازین جا است که حضرت متمم اخلاق علیه وعلی آله الوف التحیات من الملک الخلاق فرمود اطلبوا الحوایج عند حسان الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت وعبوس بود وکثرت خنده نشان ستیزه روئی واگر با خنده سعال کند دلیل خیره زبانی باشد گوش بزرگ دلیل جهل ونادانی ونشان عمر دراز بود گردن قوی وسطبر دلیل قوهٔ عصبی وگردن باریک نشان ضعف نفس باشد وگردن معتدل علامت بزرگی نفس وبلند همتی بود وگردن کوتاه دلیل مکر وفریبندگیست آواز بلند دلیل شجاعت ودلاوری باشد واگر شتاب سخن راند علامت خشم ربد خوئی بود واگر سخن آهسته وبا درنگ گوید نشان بردباری بود اگر گوشت بدن بسیار سخت باشد دلیل

بود بر قلت فهم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بود
بر نیکوئی طبع و جودت خاطر تهی گاه باریک دلیل است بر قوة
و مطبری آن نشان صفت و پرهیزگاری اگر هر دو ارش دراز
بود چنانکه بزانو رسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خویشتن
بینی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شر و فتنه بود ولیکن
باید دلی و ترس اگر کف دست نرم باشد و لطیف دلیل
کند بر تیزی فهم و سرعت ذهن و کثرت عقل و اگر کف
کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود دلیل بد زبانی
و رعونت قدم دراز و سخت و پر گوشت دلیل قلت فهم
است و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پاشنهٔ
باریک علامت شر و فتنهٔ بود اگر انگشتان پای بر هم جسته
و ناخنها تیز باشد دلالت کند بر وقاحت و ستیزه روئی اگر
ساق سطبر و پر گوشت بود دلالت کند بر ابلهی و بی شرمی و اگر
رگها بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس (عنوان دوم) در
ترجیح بعضی ازین علامات بر بعضی اگر آن دو عضو که متحا
دو قوی مختلفند متساوی باشند در مقدار یا در چگونگی
محل توقف بود ولیکن این چنین نادر افتد و بر نادر حکم نتوان کرد
چه آنرا کالمعدوم گفته اند و اگر متفاوت باشند بحسب تفاوت
حکم باید کرد و قیاس بر غالب باید نمود و دیگر آنکه از احوال
درونی استدلال کنند مثل حال مزاج در گرمی و سردی و تری
و خشکی [illegible] احوال سن از کودکی و جوانی و [illegible] آنکه احوال

هند او هوا و امصار و اقالیم آنگاه احوالی که از زنان و مردان اعتبار
کنند و آخر الامر بمثال دیگر حیوانات و در حکم کردن
بدین علم سه شرط مرعی باید داشت اول چون علاماتی
که یاد کرده شد مفید یقین نیستند بلکه حاصل ازان غلبهٔ
ظن است و شك نیست در آنکه هر چند بر یك چیز علامات و
دلائل بیشتر ظن قوی تر بود پس باید که بر یك دلیل ازین
دلائل و علامات که یاد کرده شد قناعت نکنند و در تفحص
دلائل دیگر سعی نمایند دوم آنکه چون اصل در باب فراست
دریافتن صور و اشکال و اصوات است و تفاوت در ادراک این امور
واقع پس باید که تا نیك تامل ننماید و غور صحیح بکار نبرد
بمدلولات آن حکم نکند و بمجرد علامات ظاهر اکتفا ننماید
چه نقل است که در عهد حکیم اقلیمون که واضع این صناعت
است پادشاهی بود بعلم و عقل موصوف و بدینداری و پارسائی
معروف این پادشاه بفرمود تا صورت او را بر کاغذ نقش کردند
و پیش حکیم اقلیمون فرستاد حکیم چون صورت بدید و اعضا و
اطراف آن را تامل نمود گفت صاحب این تصویر بزنا کردن
رغبتی عظیم دارد چون مردم این سخن بشنیدند بغایت
مستبعد شمردند و درین علم نا معتقد شدند و حکیم را بجهل
نسبت کردند و چون این حکم بر پادشاه عرض کردند تعجب
نمود و بر علم حکیم اعتقادش بیفزود پس سوار شد نزد حکیم
آمد و او را گرامی داشت و گفت هر حکم که بر صورت من کردی

حق است و من برهمان صفتم ولیکن بعلم و عقل و زیاضت خود را از ان کار باز داشته ام سوم آنکه چون دلائل مذکوره بعضی معارض بعضی شود چنانکه در شخصی دلیل شجاعت و نشان بد دلی جمع باشد ترجیح بعضی بر بعضی تواند کردن بر وجهی که پیش از ذکر شرائط یاد کرده آمد و با رعایت این شرائط تجربهٔ بسیار نیز داشته باشد و علم نجوم نیک داند تا تاثیر کواکب و طبائع منسوبات هریکی از ان تواند شناخت و بران عمل تواند نمود والله اعلم بالسرائر والخفیات وهو خبیر بحکمة المامورات والنهیات (میر احمد صالح کابلی) فاضل مستعد و صاحب حال بوده و از سلسلهٔ نقشبند به تلقین داشت نوکری سپاهگری می کرد و همواره بر لب دریای حقیقت متمکن بوده بشستشوی کدورات باطنی اشتغال می نمود با والد مولف مد تهای مدید دوستی بزرگانه ورزید روزی وقت شام در گرمی شوق بجهت بانگ نماز برخاست چون بکلمهٔ اشهد ان محمدا رسول الله رسید پرتو جمال نبوی صلوات الله علیه بر آینه مصفای دلش بتافت نعرهٔ زد برآورد و چند چرخی زده بیهوش در زمین افتاد عزیزان بنماز ایستادند و نفرا نرا بتعهد حال کرامت اشتمالش بگذاشتند چون مرد متحوظ بود فی الحال افاقت یافت وضو تازه کرد و بجماعت ملحق گردید حضرت ملا محمد صالح نام خود در اشعار درج نمی کرد و از فرط شکستگیهای

نفس اماره لفظ شکسته برای تخلص اختیار نموده بود این
چند بیت از واردات حالیه اوست کاری که باختیار کردیم
* ترک همه کار و بار کردیم * با سنگدلان چو کار افتاد * از
شیشهٔ می حصار کردیم * جادو چشمان چو دل ربودند *
جان بر سر دل نثار کردیم * در وصلت دوست کثرتی هست
* بسیار بخود شمار کردیم * سر رشتهٔ عمر بود کوتاه *
پیوند بزلف یار کردیم * آئینه غبار بر نتابد * از هستی
خود کنار کردیم * بسیار قلم شکسته سر شد * تا نامه سیاهکار
کردیم * (وله) هوای صبحگاهی ساغر سرشار می خواهد *
سواد سرمهٔ شب دیده بیدار می خواهد * بامیدی که در
کویت بسان سایه ره یابم * تنم بسیار می کاهد دلم بسیار
می خواهد * شکستی شیشهٔ دل را نمی دانم چه سان سازم *
[illegible] باید دلم دیدار می خواهد * سر انگشت که دارد
رشته را [illegible] حیرانم * یکی تسبیح می جوید یکی زنار
[illegible] خواهد * (وله) هوای زلف عنبر بار دارد ابرو و دل *
[illegible] سودا ریا کار دارد ابرو و دل * بیابان گرد کوی کیست
حیرانم نمی دانم * که در خون جگر رفتار دارد ابرو و دل *
[illegible] کوه کن شیرین مذاق شیر می خواهد * و گرنه چشمه
در کهسار دارد ابرو و دل * جو زخم تازه گزوی آب جز خون
بر نمی آید * بخونریزی جگر بسیار دارد ابرو و دل * شکسته
روز بهبودی نمی بیند درین عالم * که صبحم را چو شامم نا[illegible]

دارد ابر دو دل * (محمد علی ماهر) در فنون سخنوری مهارتی
تمام داشت هر صبح آنقدر گلهای مضامین رنگین در چمن
طبعش می شگفت که در جیب خاطر و دامن فکر گلچینان
سخن نمی گنجید و هر شام آن مایه مطالب روشن از مشرق
ضمیر منیرش طلوع می کرد که در مشاهده آن دیده روشن
ضمیران خیرگی می نمود از مدتی فقر اختیاری داشت و گوشهٔ
قناعت را توشهٔ راه حیات ساخته بود اما اکثری از امرای
عالیقدر صحبت او را خواهان بوده اند و بتلاشهای دولت
مواصلتش حاصل می نمودند ولله در قائله آنکو بقناعت
آشنا شد * منظور تعزمن نشاشد * وانکو ره حرص و آز
پیمود * مقهور تذلل من تشاشد * محمد علی در اصل هندو پسر
است در اکبرآباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا جعفر
معمائی که از ثقات اهل ایران بوده است نوکر بود و همواره
با پدر آمد و رفت می کرد روزی نظر میرزا جعفر بر وی افتاد
و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خواند بلطائف الحیل
خاطرش را از دین آبا بگردانید و بشرف اسلام مشرف نموده
چون لاولد بود او را متبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت
جهد مبذول داشت اما بعد از فوت میرزا جعفر بلباس فقر
در آمد چون بوی تشیع در دماغش پیچیده بود صحبت
دانشمندان که در مذهب خویش تعصبی هرچه تمامتر
داشت اختیار نمود و تا آخر عمرش با وی بسر برد پس از

رحلت وی انزوای مطلق گرفت و از خانه بر نیامد تا آنکه
بخانهٔ گور شتافت و کان ذلک فی شهور سنه الف و تسع و
ثمانین اما دانشمند خان نام اصلی وی ملا شفیعا است
فاضل متبحر بود در هنگامی که علی مردان خان قلعهٔ قندهار
را بجهد طالع بلا زوال صاحب قران ثانی پیشکش نمود
ملا شفیعا برسم تجارت بهندوستان آمد و آوازهٔ فضیلت
وی بسمع مبارک بادشاه رسید ملا عبد الحکیم سیالکوتی
را که بهتر از و در هندوستان نشان نمیدهند بمباحثه نمود
و سعد الله خان را که بشرف وزارت سرافرازی داشت ممیز
ساخت آورده اند که هر دو فاضل را در مقدمهٔ واو عطف
ایاک نعبد و ایاک نستعین گفت و گوی طولانی روی داد
آخر برابر ماندند از آنروز بادشاه بتربیتش متوجه گردید
و چون خاطر علیمردان خان نیز در میان بود در مدتی قلیل
بمنصب [illegible] زاری و خطاب دانشمند خانی سرافراز نمود
گویند که خان مذکور در آخر عمر بعلم اهل فرنگ مائل
گردید و [illegible] از احکام تحریفات آن جماعه تکرار نمود والله
عالم بحقیقة الامور القصه چون اورنگ سلطنت بوجود فیض
آمود حضرت عالمگیر شاه زیب و زینت یافت محمد علی ماهر
باشارهٔ دانشمند خان رسالهٔ مختصر مشتمل بر نظم و نثر رنگین
در تعریف بادشاه نوشته و موسوم بگل اورنگ ساخته بنظر
ایستادهای پایهٔ سریر خلافت گذرانید و این رباعی در

تعریف خط از ان رساله است که بر سبیل نمودار قلمی گردید
کاکلش زده دم ز نقطهایی قلمی* زد بر قد خط راست قبائی
قلمی* هرگز نشود سفید زاغ که کند* در چشم دوات توتیائی
قلمی* هرکس ان رساله را مطالعه نموده باشد انصاف
درستی طبعش تواند داد ولیکن از آنجا که این شاه دین
پناه را بنابر پاس مراتب شریعت با شعر و ارباب ان التفات
کمتر است ومد همه مصنف نیز در نظر بود بدیدن و
شنیدنش میل نفرمود وحاجی علی راغیر ازین رساله مصنفات
بسیار است (من کلامه) زاهد اربا ما حریف باده و ساغر
شود* زهد سرد و خشکش از یکجرعه گرم و تر شود* جای
دشمن هم بود بر سفره اهل کرم* بی نمکدان نیست
می هرجا که خوان گستر شود* بی نصیب از می کف خاکی
درین میخانه نیست* یک سبو گر بشکند سامان صد ساغر
شود* باده نوشان را دهد می قوت طالع مدام* هرکه برسر
می کند ساغر بلند اختر شود* پاک بین را دشمن نظاره
هم بینش فزا است* شمع را از پیه نور چشم افزون تر شود
* باد شاه را است پاس عزت خود داشتن* چون نریزد
قطره آب روی خود گوهر شود* کار ساهر شد تمام از یک نگاه
گرم یار* چشم شمع افتد چو بر پروانه خاکستر شود* (وله)
سینه مجروح و جگر زخمی و دل چاک کند* کس چه با غمزه
آن دلبر بیباک کند* مست نازاست و نگاه از بی پروائی

چون کشد باده لب ازدامن گل پاک کند غیرافتاده کسی مالش سرکش ندهد* جز زمین خاک که درکاسهٔ افلاک کند* لغزش باده کشان راه بجائی دارد* مست کجرو چو شود پیروی تاک کند* جان پسند دانر زخم تو بر هودنه بتن* کس چسان پیرهن عاریتی پاک کند* ما هر از آدب اگر آینه مي گیرد زنگ* آب می صیقل آئینهٔ ادراک کند* (وله) باقناعت هر که خو گیرد توانگر میشود* چون بخشک وتر بسازد قطره گوهر می شود* سربسر مضمون آن چون شرح پرد ازدل است* نامه ام را گر برد قاصد کبوتر می شود* بکذر از تن پروری تا از سبکباران شوی* بارکمتر مي کشد مرکب چو لاغر مي شود* هر که سازد پا زسر آسان بمنزل میرسد* طی کند رهٔ زود چون پاي قلم سر می‌شود* خویش را در خویشتن کم ساز تا پیدا شوی* ه رکه [illegible] این آئینه می سازد سکندر می شود (منه) رقم هرجه کرد لفظ پارسا ئیست* در متش گر بخوانی نارسائیست* [illegible] توبه را چون بشکند می* که بهر هر شکستی مو [illegible] ائیست* نمی نوشند رندان باده تنها* که می خوردن نهان زهد ریائیست* عصاي آسمان کهنه انگیم* که هرکامش بمازور آزمائیست* جنونم برد تا جائی که زنجیر *بلند نبالم چو عقل روستائیست* زخطهائی که ازخون است برتن* شهید انر الباس کربلائیست* خوش آمد خلق

را اوضاع عالم * جهان حسام و آدم روستائیست * گرفتاران دنیا
را ز غفلت * خیال معشوق رو زیبنوائیست * چه دولتها که در
فقریست ماهر * فقیری کز بلا پادشائیست * (طرح تازه)
گر غمزهٔ تو خواهد دلهای خسته خستن * کس را مجال
نبود زان تیر جسته جستن * آزاده طبع هرگز در بند گره
نبندد * از بسکه عیب داند مضمون بسته بستن * از هر
رهی که بکشد شست کر یار باز گردد * کارد کنند اند جز جان
خسته خستن * بسته است نخل طبعم بار خیال رنگین *
مود اگر بهارم زین بار و بسته بستن * چشمت بقتل ماهر
دارد دو صف ز مژگان * مشکل بود سلامت زین هر دو رسته
رستن * (میرزا محمد بیگ) حقیقی تخلص داشت و مذاق
سخنش بدین تخلص زیبا و ربود جوانی خوش طلعت
پاکیزه روزگار بوده و در عین شباب مرغ روحش بسرپنجه
شاهین اجل گرفتار گردید از یاران شیخ محمد سعید است
و شیخ باوی نظری داشت مولف تذکره این نقل از زبان
شیخ محمد سعید شنیده که در احمد اباد چند روز در حویلی
اقامت اتفاق افتاد که همسایها می گفتند درین جا پری
از جنیان گذر دارد اما هیچگاه اثری از وی ظاهر نشده بود
یکی از روزها در هنگامی که فراش باد صبا سایبان سحاب
را به طاق اخضری کشیده و هوای سیمائی چهره زمین را
نگارین ساخته بود میرزا محمد بیگ جام صبوحی زده

با چهره که گل از رشکش در تاب و نیلوفر از شرمش در آب بود چون باران رحمت وارد گردید و شیشهٔ سبز رنگ با شراب ارغوانی همراه داشت پس از ساعتی شیشه را برداشت و بجانب آن نگاه کرد و این مصراع بخواند

چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست * حاضران در فکر مصراع دوم افتادند ناگاه از گوشهٔ حجره ایوان که در آنجا هیچ کس نمودار نبود آواز آمد که چو مینای زمرد گون می لعل * چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست * بعد از ان در مدت اقامت آن حویلی دو سه مرتبه دیگر نیز همچنین اتفاق افتاد که احیانا طبیعت بر مصراعی بند شد و از وی درخواست نمودیم فی الحال مصراع برجسته رنگین رسانید ولیکن غیر از ان مصراع که می خواند حرف و حکایت دیگر در میان نیامد (نادره) بدانکه عالم جنیات را از مخلوقات [illegible] شمردن واجب است چه در قران مجید [illegible] آنها وارد شده خصوص در اول سوره جن که خبر [illegible] به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم نیز ظاهر [illegible] قال تبارک وتعالی قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا یعنی بگو ای محمد وحی کرده شد [illegible] آنکه شنیدند قرآن را گروهی از جن پس گفتند چون [illegible] قوم رفتند ای قوم بدرستی که ما بشنودیم قرآنی شگفت یعنی چیزی عجیب که با کلام بشر نمی ماند جمهور مفسران

برانند که گروهی از جن در بطن نخله بملازمت حضرت رسالت پناه علیه سلام الله رسیدند و استماع قران نموده ایمان آوردند ماوردی رحمة الله علیه گوید که آن حضرت سورهٔ اقرأ می خواند و جنیان نه تن بودند یا هفت یا سه از اهل نجران و چهار از نصیبین و صاحب کشاف آورده که از شیصبان بودند و ایشان اعظم و اکبر قبائل جن اند و عامهٔ لشکر ابلیس از ایشان است و ایضا در سورهٔ رحمن آمده وخلق الجان من مارج من نار یعنی بیافرید جان را که پدر جن است از زبانهٔ صافی بی دود از آتش و در باب نهم از سفر ثانی فتوحات مذکور است که مارج آتشی است ممتزج بهوا که آنرا هوای مشتعله گویند پس جان مخلوق است از دو عنصر آتش و هوا پس چنانچه تناسل در بشر با لقای آب است در رحم تناسل در جن با لقای هوائیست در رحم انثی و علمای فن سیر آورده اند که اول کسی از طائفه جن که بقدرت کاملهٔ ایزدی بوجود آمد طارنوس نام داشت و کنیتش ابوالجن بود چون اولاد وی بسیار شد حق تعالی ایشان را بشریعتی تکلیف نمود طارنوس با فرزندان خود آن شریعت را قبول نموده مرفه الحال بعیش و کامرانی روزگار می گذرانیدند تا آنکه دور ثوابت که بطور حکماست و شش هزار سال است نزدیک رسید اکثری از آنها بنا برانکه مخلوق از نار بودند و نار مظهر قهر است سبیل عصیان پیش

گرفتند حق تعالی تمامی آن طاغیان را بعقوبات مختلفه هلاک گردانید و باقی ماندها را بشریعتی مجدد حکم نموده شخصی ازان قوم را که چلبائیس نام داشت بسرداری مقرر فرمود و آنها نیز بعد از انقضای دوره دیگر سر از اطاعت امر خداوندی پیچیدند بحکم کل شی یرجع الی اصله بطغیان میل نمودند و بار دیگر سموم قهر در روزیدن آمد و تمامی عصاة را مستهلک گردانید و برفرقهٔ مطیعان که ازان مهلکه نجات یافته بودند شخصی موسوم بلیقا حاکم گشت و چون دور ثالث منقضی شد دیگر باره از صراط مستقیم انحراف ورزیده بسخط جباری جل ذکره مبتلا گشتند و بر صلحای آن قوم شخصی هاموس نام والی گشت و پس از رحلت وی بار دیگر اشراری الجان کفران نعمت آغاز نهادند حق سبحانه رسولان فرستاد و از نصائح آنها منزجر نشدند لاجرم فوج ... ملائکه رسیده و با جنیان محاربه نموده اکثری ازایشان را بقتل آوردند و بقیه در جزایر و خرابها متفرق گشتند و ... را که بعد تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و از آنجمله یکی عزازیل بود که ویند پدر او جلیس نام داشت بصورت شیر بود و مادرش تبلیث بصورت گرگ بود والله اعلم بالصواب فرشتگان او را نیز اسیر ساخته علی اختلاف الاقوال بر آسمان اول بردند و بنا بر کثرت عبادت روز بروز کارش در ترقی بود چنانکه بدرخواست ملائکه سموات

بر آسمان دوم و سوم تا بهفتم آسمان رسید بتعلیم ملائکه
مقرر گشت و مدتی دراز بر عرش بر تخت یاقوت نشسته
وعظ می گفت آخر بسبب رذیلت حسد و استکبار که در
عدم سجده حضرت آدم صفی صلوات الله علی نبینا
وعلیه واقع شد بطوق لعنت یعنی حرمان ابدی گرفتار
گردید ابلیس با آن همه تصفیه نظر بر جسم خاکی نموده
از مشاهده نور پاک که ودیعت نهاده دست قدرت بود غافل
گردید وندانست که خاک را خاصیتی است که هر کس
دانه در وی انداخت خوشه یافت و هر که خوشه کاشت
خرمن برداشت در پرده پوشی بی بدل است و در امانت
داری ضرب المثل با این همه اوصاف خاکساری پیشه اوست
و افتادگی اندیشه او روح الله روح قابله خاک را
خوار و تیره دید ابلیس * گرد انکارش آن حسود خسیس *
ماند غافل ز نور باطن او * نشد آگه ز سر کامن او * بهر گنجی
که هست در دل خاک * این صدا داده اند در افلاک *
که بجز خاک نیست مظهر کل * خاک شو خاک تا بروید
گل * بعضی از بزرگان اهل تصوف در تالیفات آورده اند
که ابلیس لعین هفت لک سال بر زمین و آسمان عبادت
کرده بود ازین جا تفاوت مدت در خلقت جن و انس خیال
توان نمود و باز در آفرینش آدم نیز اختلاف است جمعی
گویند که پیش از آدم صفی هفت هزار سال برای اولادش

مقرراست وامروز از آن جمله بروایت ارباب تاریخ شش
هزار وششصد سال وکسری کم وزیاد سپری شده است چندین
آدم دیگر در عرصهٔ روزگار بوجود آمده اند که بالفعل از
آنها نام ونشانی پیدا نیست آنها که محیط فضل وآداب
شدند* در مجلس دهر شمع احباب شدند* ره زین شب
تاریک نبردند برون* گفتند فسانه ودر خواب شدند*
این نقل غریب اگرچه در کتابی بنظر نیامده ولیکن بارها
از زبان ثقات مسموع شده که شخصی از جناب ولایت
مآب حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه سوال کرد
که پیش از آدم که بود فرمودند آدم گفت پیش ازو که بود
گفتند آدم وهمچنین هفت مرتبه سوال نمود وهر بار همین
جواب شنید آخر ساکت گردید از مجلس برخاست یاران
بجناب حضرت امیر عرض کردند که آن شخص هفت مرتبه
سوال کرد وشما همین یک جواب می فرمودید گفتند اگروی
هفتاد مرتبه می پرسید غیر ازین جواب نبود مستبصران
باریک بین اگر مضمون آن نقل را با مفهوم این بیت که از
منطق اسرار شیخ فرید الدین عطار است نزدیک دانند
رواست کما قال هفتصد وهفتاد قالب دیده ام* همچو
سبزه بارها روییده ام* ودر تاریخ طاهری مرقوم است که
نوبتی موسی صلواة الله علی نبینا وعلیه از مبدء خلقت آسمان
وزمین بدرگاه رب العالمین سوال نمود حکم شد که هرچند

تعداد این مدت در خور حوصلهٔ احصای تو نیست اما برو در فلان وادی چاهی است سنگی در آن بینداز تا فی الجمله حقیقت حال بر تو مکشوف گردد حضرت موسی مسافر گردید وچون دران وادی در آمد چاهی دید بغایت عمیق و تاریک سنگی برداشت و دران چاه انداخت بعد از زمانی آواز آمد که بر لب چاه کیست فرمودند منم موسی بن عمران بن فلان بن فلان و همچنین نسب خود را تا حضرت آدم علیه السلام شمردند دیگر بار آواز آمد که عجب کاریست در هر زمان شخصی بهمین نام و نسب می آید و سنگ می اندازد و نصف چاه را از سنگ پر کرده اند نمیدانم تا کی سنگریزه خواهند نمود و آنچه از احوال عالم در جراید اهل هند که بزعم آن طائفه کتب آسمانیست مرقوم شده از حیطهٔ حصر و احاطهٔ تعقل بیرون است خلاصه اش انکه مثلا اگر چاهی بسازند که صد گز در و صد گز عمق داشته باشد و آن را از پشم میش پر سازند پس آن موی ها را یکیک بشمارند با گردش ادوار برابر نیاید و همچنین تمثیلات بسیار در بیان بی نهایتی ادوار ثبت نموده اند سبحان الله زهی کهنگی عالم و زهی استقامت این سرای فانی مستحکم

زین شش در رهٔ جهان بجز نام که یافت * ماهیت این جنبش و آرام که یافت * اندیشه درین طلسم سربسته خطاست * آغاز جهان که دید وانجام که یافت * بهر تقدیر جماعت

مسلمانانرا که تابع قرآن و پیرو نبي و آخر الزمان اند واجب و
لازم است که عقیدهٔ راسخ بر اتیان قیامت کبری داشته
غبار شبهات و شکوک را پیرامون خواطر راه ندهند . و علامات
و حالات آن هنگام را مثل خروج دجال و نزول عیسی
روح الله بر پشت بام کعبه و بر آمدن دابة الارض و نفخ
صور و پریدن جبال و پیچیدن سموات و حشر اموات و باز
پرس اعمال و جزای کردار بر حق شناسند و لیکن قیامت
را بوقتی از اوقات معین نباید ساخت چه قیام آن باز بسته
بحکم حکیم علی الاطلاق است حیث قال عز و جل فیم انت
من ذکریها الی ربك منتهیها یعني در چه چیزی تو ای محمد
از یاد کردن آن قیامت بسوی پروردگار تست منتهای
علم آن در اسباب نزول آمده که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم می خواست که وقت رسیدن قیامت از جناب
کبریا جلت عظمته استفسار نماید حق سبحانه تعالی فرمود
که تو از دانستن قیامت بر چه چیزی یعنی علم آن حق
تو نیست زنهار تا نپرسی چه اطلاع بر ان خاصهٔ حضرت
اوست والله اعلم بحقیقة الحال و هو العزیز المتعال لحافظ
الشیرازي قدس سره چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار
نقش * زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست * و تتمهٔ
مبحث جن بطریق نقل نه بر سبیل اعتقاد آنکه فرقهٔ دهریهٔ
طبیعیه و تمامی اطبای یونان که تبعیت بعضی حکمای

مشائین کنند وجود جن را منکر باشند و گویند که چون
این عالم را عالم محسوسات گفته اند پس باید که غیر محسوس
را درین جا دخل نباشد وصور و اشکال غیر متعارفه مهیبه
که مردم را در شبهای تار یا نصف النهار در نظر آید آن را
صورت وهم شمارند ازین جاست که گفته اند واهمه خلاق
است و آسیب جن را عارضهٔ سودا نامند و گویند که چون
آدمی را ناگاه هول و هیبتی قوی روی دهد یا درهین گرمی
مردی مفرط رسد ان حالت وقوع یابد چنانچه مثلا صاحب
تب در حالتی که عرق داشته باشد اگر در باد بنشیند مادهٔ
سودائی بر وی غلبه کند و گفتگوهای غیر معتاد و قوة مفرط
که ده کس از نگاهبان اشت وی عاجز گردند و شمشیر برروی
دوستان کشیدن و فحش گفتن و دشنام دادن آغاز نماید
درین قسم حالات معالجهٔ دفع سودا کنند و نقوش و عزایمی
که در رفع آسیب مقرر است آنرا نیز داخل معالجات سودائی
دانند و در انکار جن بمرتبهٔ غلو نمایند که وجود ابلیس را
هم منکر باشند و گویند که چون انسان مظهر صفات متضاده
است صفت مضل نیز از اوصاف وی بوده باشد و بنابر تباین
و تخالف استعداد افراد انسان کم و بیش بظهور رسد ولهذا
بعضی مردم نظر بر جامعیت انسان و فحوای نص وتزعم انک
جرم صغیر و فیک انطوی العالم الکبیر نموده ملائکه را نیز در
ذات انسان منحصر نمایند و قوت ملکی عبارت ازان شناسند .

ای صورت خوب و زشت با تو * هم دوزخ و هم بهشت با تو *
ای گشته بعکس خویش مغرور * با نسبت همه تو از همه دور

* و شیخ محب الله الهآبادی در رسالهٔ تسویه که بعبارت عربیا نوشته است تصریح نموده که جبرئیل محمد ذات محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم وهمچنین جبرئیل با هر پیغمبری همه ذات وی بوده وآن قوهٔ باطنی ایشان بود که در غلبهٔ آن قوت وحی برایشان نازل می گردید ولهذا جبرئیل با هر پیغمبری بزبان وی سخن گفته این ترجمهٔ کلام شیخ است آورده اند که چون رسالهٔ تسویه بنظر پادشاه حق شناس حضرت عالمگیر شاه درآمد انکار عظیم نمود چه در آن رساله غیر از آنچه مذکور شد دیگر مقدمات غامض بسیار است چنانچه سطر اول از دیباچه اش اینست که الحمد لمن وجد بکل ماوجد وشهد بکل ماشهد بهر تقدیر اگرچه شیخ دران هنگام رحلت نموده بود ولیکن دو کس از مریدان وی در پای تخت بودند یکی میر سید محمد قنوجی که ملازم درگاه و صاحب عزت بود و دیگر شیخ محمدی که در لباس درویشی و زهد میگذرانید اول شرح تسویه را پادشاه از سید محمد درخواست نموده سید از مریدی شیخ انکار کرد بعد ازان از محمدی پیغام فرمود که اگر اقرار مریدی شیخ محب الله دارید مقدمات این رساله را با احکام شرع شریف تطابق دهید واگر مطابق نتوانند ساخت از مریدی او استغفا نموده رساله را در آتش اندازید

شیخ محمدی جواب داد که مرا از مریدی وی انکار نیست و استغفار
نیز سزاوار نه ولیکن از مقامی که شیخ گفتگو کرده است هنوز
مرا بدان مقام عروج حاصل نشده هرگاه بدان مرتبه واصل
گردم شرحی بموجب درخواست نوشته خواهد شد و اگر ارادهٔ
سوختن آن رساله در خاطر مبارک مصمم گردیده است آتش
در مطبخ پادشاهی زیاده از خانهٔ فقرای متوکل است حکم شود
که آن رساله را با نقلهای که بدست آید بسوزند پادشاه از
جواب درماند ساکت گردید القصه چون زیاده ازین در
شطحیات پیچیدن مناسب حال نیست ذکر از رشتهٔ مطلب
سابق کشود گویند که چون این مطلع بلند از میرزا محمد بیگ
حقیقی سر زد که • در حقیقت دگری نیست جدا ایم همه
* لیکن از گردش یک نقطه جدا ایم همه * اکثری از صاحب
سخنان در فکر جواب افتادند اما دو عزیز فی الجمله جواب
نیکو آوردند یکی میرزا محمد فاروق که خدمت دیوانی سرکار
روشن رای بیگم بنت صاحب قران ثانی داشت و بخوبیهای
بسیار آراسته بود این مطلع را که خالی از ادای نیست نوشته
فرستاد • قطره بگریست که از بحر جدا ایم همه * بحر بر
قطره بخندید که ما ایم همه * و شیخ محمد سعید این دو بیت
در جواب رسانید • روز خورشید صفت عین ضیا ایم همه
* چون توان گفت که از خویش جدا ایم همه * گفتن ما و شما
نیست بتوحید روا * ما چو ظاهر ز شما ایم شما ایم همه * و

این چند بیت از واسوختنیهای اوست ندانم از چه سبب
ای محول احوال * شدم چو زلف پریشان سیه ستاره چو خال
* چه جلوه‌ها که نمودی بجلوه‌گاه ظهور * چه نقشها که کشیدی
بکارگاه خیال * ز بخت تیره بهر جانبی که بگریزم * سیاه
بختیم آید چو سایه از دنبال * کجاست عالم دیگر که پی سپر
شد * سپهر و مهر و شب و روز و هفته و مه و سال * نوبتی شیخ
محمد سعید در ایام رمضان میرزا را دعوت نمودی این قطعه
نوشته فرستاد چو خیمه زد شه خورشید اندرین صحرا *
شب سیاه نهان شد چو شیر از مردم * مرا رسید بخاطر که
فرحت افزایی * خورم جراحت این روزه را کنم مرهم * غرض
که روزه ندارم نمی توان آمد * اگر تو لطف کنی هست عین
مهر و کرم * شیخ محمد سعید این قطعه در جواب نوشت
ایا فصیح مقالی که در سخندانی * نرسند چون تو کلی از حدیقهٔ
عالم * نزاده مادر ایام در جهان چون تو * خلف ترین پسری از
قبیلهٔ آدم * ز نامهٔ تو سروری بجان خسته رسید * چه نامه
بود که بر دل فکار را مرهم * عبارتش همه رنگین و معنیش
نازک * همه بصورت و معنی چو جان و تن باهم * ولیک
هیچ نفهمیدم آخرین بیتش * که از معانی آن بود عقل
نامحرم * ازین که روزه نباشد نمی توان آمد * چه جای
گفتن این حرف بود ای اعلم * نه خانهٔ من رند است خانهٔ
قاضی * که غیر شرع در اینجا نمی توان زد دم * نقیر نیز نه

مفتی نه واعظ شهر است * نه محتسب که ز دیدار من شوی
درهم * ز سوی چونتو سخن پروری چنین عذری * شنیدم
و نادم ار فکر آن بسی ابکم * ترا اگر نبود روزه مطلب اصل است
* که تا به ملال نه نبینیم ساعتی باهم * عرض که هرچه نوشتی
گذشت و رفت کنون * بیا و زامدنت ساز خاطرم خرم *

(شیخ عبد العزیز سرافراز) اصلش از اکبراباد است قوت مدرکه
و حافظهٔ وی بمرتبهٔ اعلی بود چنانکه در عنفوان جوانی از
تحصیل علوم خامسه و فنون متکاثره متباینه که حوصلهٔ
شخص واحد باحتمال آن کفایت نکند فارغ گردید و بوسیلهٔ
نواب همت خان پسر اسلام خان بدخشانی باستلام عتبهٔ علیهٔ
حضرت عالمگیر شاه سربلندی یافت و روز اول در خاطر مبارک
جای کرد و بمنصب سرافرازی یافت ازان باز همواره در ترقی بود
تا آنکه در مدت شش ماه بمنصب هفصدی رسید و خدمت
عرض مکرر احدیان مقرر شد بارها بر زبان مبارک پادشاه
گذشت که ما را در مدت سلطنت بهتر ازین تما کرده
بدست نیامده روزی از قضا بطریق طیبت بعرض رسانید که
گاهی حضرت سجع قاضی را غور کرده اند پادشاه فرمود چگونه
است گفت این مصراع در مهر خود کنده است   خادم شرع
نبی قاضی عبد الوهاب * پادشاه تامل کرده فرمود که یای
ثانی در لفظ قاضی چه معنی دارد همت خان استاده بود
عرض کرد که برای ضرورت شعری خواهد بود شیخ گفت قاضی

شعر چه ضرور است هنوز این ذکر درمیان بود که قاضی رسید چون از ادای آداب فارغ گردید پادشاه فرمود چطور مصراعیست که شما در مهر خود کنده اید قاضی گفت که میگویند که من مصراع کنده ام فرمود پس چه چیز است گفت فقره نثر است یعنی خادم شرع محمد قاضی عبد الوهاب از ان روز پادشاه را از شیخ هوی مزاجی بید آگردید اگرچه در منصب وقرب او تفاوت نشد اما از ترقی باز ماند وهمدران ایام بریکی از پرستاران خود فریفته شد وسرپنجه عشق مجازی آن چنان بازوی هوش وخرد ش راتاب داده که از جمیع امور ضروری باز ماند وزبان حالش بمضمون این بیت مترنم بود لذت عشق فرورفته مرا در رگ وپی * عشق میگویم وجان میدهم از لذت وی * تا کار بجائی رسید که بعد تمارض بعد از سه ماه وچهار ماه برای مجرا میرفت وهر چند پادشاه ویرا بیشتر می جست کمتر می یافت بالضرور شخصی را بنیابت وی مقرر فرمود که خلل متعارض مکرر سر براه می نمود چون مدت چند سال بدین منوال گذرانید از فرط شهوترانی بامراض جسمانی مبتلا گردید وقریب دو سال دران گرفتاری بوده فی شهور سنه الف واحدی وتسعین رخت هستی بعالم بقا کشید ازین جاست که حکما عشق را از جمله امراض شمرده اند وسرانکه تباه ترین امراض این قوتست حکم کرده اند وآن طلب شخصی معین است بجهته

استیلای شهوة و علاجش باختیار سفرهای دور و اشتغال بعلوم غامضه و صناعات مشکله و استفراغ مواد مهیجه و مطفیات تجویز فرموده اند اما اکثری از بزرگان بر آنند که این سخن در عشق بهیمی است که منشا آن افراط شهوة باشد ولیکن عشق نفسانی که مبدا آن تناسب روحانیست در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائل است و در اخلاق جلالی مذکور است که طباع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میل عظیم تواند بود و هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان خاطرش بصور حسنه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه هر آینه چون نهال کمال هردو در یک هوا سر بر می زند و جه اعتدال هردو از یک منبع سیراب می شود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون این دو نسبت شریفه دو مظهر ظاهر شد و بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر اینه در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگرانقص وادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا و در حدیث نبوی است صلوات الله و سلامه علیه من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیث دیگر است ان الله جمیل و یحب الجمال و ذوالنون مصری قدس

سره فرموده من استانس بالله استانس بكل شي مليح ووجه صبيح وسلطان اهل عشق وعرفان شيخ ابومحمد روزبهان ميفرمايد سر لاهوت بي زحمت حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عكس جمال وحقيقت آنست كه بحكم الاصول يسري في الفروع سر محبت ازلي در همه من بطون ممكنات ساريست و پرتو نور عشق كه مضمون فاحببت ان اعرف است بر مجالي ذرات اعيان كائنات ظاهر وجاريست همان پرتو است كه در افلاك بصورت ميل ارادي كه مبدأ حركت دوري است ظاهر گشته ودر عناصر بصفت ميل طبيعي بر آمده ودر نباتات مبدأ نشو ونما شده ودر حيوانات بصورت شوقي سر برزده ودر نفوس كامله انساني بصفت عشق نفساني تجلي كرده واگر كسي ديده اعتبار بگشايد وگرد سراپاي جهان بر آيد واز ملا اعلي كه از لوث طبايع پاكند بعالم افلاك آيد واز انجا بمركز خاك تنزل نمايد هيچ ذره را از پرتو نور عشق خالي نيابد در عشق ببين وپايه او * خوش آنكه گرفت سايه او * وليكن چون تفرقه ميان عشق نفساني وبهيمي مشكل است وهر كس را مكنت قهر قواي شهوة ودواعي طبيعت نيست وچون بازان وادي طريقت كه راه عشق را بقدم نامرادي توانند سپرد وبموت ارادي از رغبات جسماني ولذائذ شهواني توانند مرد از كبريت احمر عزيزتر اند ومقيدان هواي نفس كه از ربقة اطاعت طبيعت بيرون

نیامده فسق را عشق نامند و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند از مور و ملخ زیاده پس طریق عافیت اسلم تواند بود والعشق حالی فان الحب اوله عناء و اوسطه سقم و اخره قتل و در نفحات الانس نور الله مضجع مصنفه در ذکر احوال شیخ اوحد الدین حامد کرمانی مذکور است که نزد اهل تحقیق و توحید اینست که کامل انکسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونیه حسی مشاهده کند ببصر همچنانکه مشاهده می کنند در مظاهر روحانی ببصیرت یشاهدون بالبصرة الجمال المطلق المعنوي بما یعاینون بالبصر الحس المقید الصوری و جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتیست من حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را در فنای الله سبحانه مشاهده توان کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال را جمال حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که سوبان نگردد تا بهاویهٔ حیرت در نماند و اهل طریق کسانی اند که در عشق بشاهد رود و ربما مقید اند و چون سالک در صدد عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی بزرگان قدس الله تعالی ارواحهم ازان استعاذه کرده اند ... نعوذ بالله من التنکیر بعد التعریف و ... حجاب بعد

التجانی وتعلق این حرکت نسبت باین سالک از صورت
ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هرچند
شهود و کشف مقید ش دست داده بود واگر آن تعلق و میل
حسی از صورتی منقطع شود بصورت دیگر که بحسن آراسته
باشد پیوند گیرد و دایما در کشاکش بماند تعلق و میل بصورت
فتح باب حرمان و فتنه و آفت و خذلان او شود اعاذنا الله
عزوجل و سائر الصالحین من شر ذلك پس حسن ظن
بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد
غزالی وشیخ اوحد الدین کرمانی وشیخ فخر الدین عراقی
که بمطالعهٔ جمال صوری و حسی اشتغال می نموده اند آنست
که ایشان مشاهدهٔ جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند
و بصور حسی مقید نبوده اند واگر از بعضی کبرا نسبت
بایشان انکار واقع شده است مقصود آن بوده باشد که
محجوبان آنرا دستوری نسازند و قیاس حال خود بر حال
ایشان نکنند و جاودان در حضیض خذلان و اسفل السافلین
طبیعت نمانند والله تعالی اعلم باسرارهم و این چند بیت
از رسالهٔ کنز الرموز تصنیف میر حسین سادات درین
مقام مناسب افتاد عشق نبود پیشهٔ هر بوالهوس * عشق
راهم عاشقان دانند وبس * عشق راصل نار و اسبکبار هست
... آ... کی همی آید بدست * گر بمعشوقت خیالی
... است * نیست معشوق آن خیال دیگر است * هرچه

در فهم تو آید ان تو ئی * در کذر کا نجا نمی کنجد دو ئی * عشق عاشق را قلم در کش تمام * تا همه معشوق ماند والسلام *
و علامتی که بان تفرقه در عشق نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام محمد غزالی علیه الرحمة در بعضی از تصنیفات نوشته انست که اکر شخصی از حسن ان نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظایر آن می یابد نشانه حمود شهوة است و نظر برین تقدیر مرا و را مباح است و اکر لذتی دیکر که مبدأ حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی و بهیمی است و نظر برو حرام و بعضی حکما برآنند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر می باشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بروحانیات بیشتر است از جسمانیات و علامتی دیکر آنکه عشق و محبت جسمانی را چندان ثبات و بقائی نمی باشد چه درانجا اختلاف طبایع و تباین حالات برجاست بخلاف محبت روحانی که البته بسر حد اتحاد رسد و از غائله تغییر و زوال مامون باشد و تفصیل این مقدمه در کتب اخلاق توان یافت و کفته اند که تمثال خود را در مرآت مردمک مطلوب چند کرت مشاهده نمودن و حتی المقدور راستقرار دادن در آن بجد ایب خاطرش اثری تمام دارد چه حدقهٔ چشم دریچهٔ شهرستان قلب است و هرکس بدروازهٔ شهر درآید لا محاله بشهر رسیده باشد ولیکن این عمل را مواجهه شرط است بر

مطلوب غائب بکار نیاید وچون داستان عشق درین مختصر
ایراد نمودن آب دریا بکاسهٔ حباب پیمودن است بدین
چند سطر از کلام عزیزان اکتفا نموده باصل سخن رجوع
افتاد شیخ عبد العزیز را اشعار رنگین بسیار است وعزت
تخلص می کرد ولیکن اکثری از ارباب سخن اتفاق دارند که
ویرا بهتر از ساقی نامه شعری دیگر نیست لهذا اختصار برهمان
ساقی نامه یادگارش برین اوراق گذاشت سرنامه را نشأ
نام خدا است * که بی یاد او نشاها نارساست * بیخانهٔ
بخشش او سپهر * دو بالا کند نشا از ماه ومهر * زمین از خم
فیض او یافت کام * که در عالم آب دارد مقام * از و باده زندگی
خوشگوار * که صافش بود نشا دردش خمار * کند باده را نور
چشم ایاغ * زمی کرده روشن چراغ دماغ * ز احسان او نشادر
کفت وکرمست * جهان نشهٔ از خم فیض اومست * از و در رمه و
مهر امروزی پدید * که باید شب و روز ساغر کشید * بکن
نقش [illegible] نام او * که عالم صدا ئیست از جام او * خبر
از صفات تو بیهوشی است * زبانی که اینجاست خاموشی
است * ز گلشن بگوشم نوائی رسید * مگر سعی بلبل بجائی
رسید * بهار است وشد سبز دیوانگی * جنون دارد امروز سر
فرزانگی * نشاط آنچنان سر زد از ابر تر * که شاخ افگند گل
بشاخ دگر * صبا کرد ناقسمت انبساط * بهر بلبلی داد صد
گل نشاط * ز گلریزی خندهٔ یاسمن * گل خنده دارد بد امان

چمن * تتق بسته بر گلشن امروز ابر * بر آتش که دید
سیماب صبر * مرا از جفاهای گردون چه غم * مبادا ز سرم
سایهٔ تاک کم * فلک می برد گر ادامهای کار * چه پروا فزون
باد عمر بهار * بگلشن خروش انچنان زد سحاب * که بیدار
شد چشم مستان ز خواب * ز گردون بر رندان جفا رفته بود *
جفاها بر اهل وفا رفته بود * گران لشکر ابر آراسته * پی جنگ
افلاک برخاسته * درین شش جهت ابر سرتا سر است *
فلک را کنون مهره در ششدر است * سپهر است امثال تقویم
پار * نجوم دگر وضع کرده بهار * بهار است و می بارد ابر سپید
* چمن برگل است و جهان بر نوید * غنی کرده بسیار درویش
را * بصابون زده کیسهٔ خویش را * بهار است و رندان طرب
می کنند * می از دست ساقی طلب می کنند * ندانم
بواعظ چه آرو نمود * که خود وعظ می گفت و در گریه بود * بیا
ساقی ای نوبهار نشاط * طراوت فزای گل انبساط * خمار است
خاری بدامان دل * گل نشا کن در گریبان دل * بیا ساقی ای
شمع بزم طرب * ز لطف تو روشن چراغ طلب * زمی بزم را
رشک گلشن بکن * چراغی ازین آب روشن بکن * چه گویم که
بی می چه غم می خورم * اگر نیست باور قسم می خورم *
بکیفیت بادهٔ خوشگوار * بآرایش مجلس نوبهار * بدستی
که اندازسل کرده است * بشاخی که زو نشأ گل کرده است *
بروزی که شب غنچه در [illegible] * برازی که با گل سحر

بادگفت * بخوش وقتی خاطر بلبلی * که آید بباغ و بیند
گلی * بگوشی که آواز بلبل شنید * بچشمی که در جوی گل آب
دید * برنگینی گلشن انبساط * بشیرینی خواب صبح نشاط *
ببانگ رباب و نوائی هزار * بجوش جوانان هنگامه دار *
برندی که آن زخمهٔ تار ماست * بتقوی که آن پردهٔ کار
ماست * که بی می کنون بی دماغم بسی * [illegible]
بسی * بده جام می تا رسانم دماغ * زبان شعله روشن کن
صد چراغ * تغافل مکن زود در ده شراب * نمی دارد این ابر
نیسان در آب * حریفان دل خم پر از خون کنند * [illegible] خون
فلاطون کنند * به پیشینیان باد از ما درود * کز آنها میخانه
رونق فزود * نبوده است سامان مستی تمام * فلاطون خم
آورد و جمشید جام * حریفان بمیخانه جا کرده اند *
در عیش بر بزم وا کرده اند * میان شد عیار مه یک بیک *
مگر بود ساغر ز سنگ محک * ز جام کسی [illegible]
آب انگور دان آبرو * بمیخانه دیدم جهان [illegible] جام می
اختری در کف * بگلشن شدم گرم بزم شراب * بشاخ است گل
ساغر پر گلاب * می نغمه دارد شرر در رگ * بساز [illegible]
چوب تاک * از و نبض دلهاست در اضطراب * مگر تار زلف
است تار رباب * مغنی نوائی تو عشرت فزاست * گل نغمه را
نغمه باد صباست * نه تنها دلم کشته از نغمه ریش * تو هم
بکن نگاهی باحوال خویش * دلت وارهد کی ازین درد کی *

ببین نغمه در ناخنت آرد نی * نوا چون دلم را بتار تو بست
* بیندیش از دل نگهدار دست * خوشا باده و نغمه در گوشهٔ
* اگر از قناعت بود توشهٔ * بعزلت بود هر که با غیرت است
* که عزت درین وقت در عزلت است * (امام وردی بیک
انتخابی) منتخب اهل روزگار بوده مرد ساده کو بود اما
در عین سادگی پرکار بنظر داشت اصلش از خراسانست و
در هند نشو و نما یافته در عین جوانی بهار عمرش از صرصر
اجل خزانی گردید (منه) خود دل گرده غبار دل افلاک مرا *
این چه گرداست که برخاسته از خاک مرا * میکند ساقی
ما باده بجام از سر زلف * خون دل میدهد از شیشه رگ
تاک مرا * عصمت آن روز که شد پرده نشین قسمت کرد *
حسن را دامن پاک و نظر پاک مرا * زندگی در گرو طول
امل در کشش است * رشتهٔ چرخ شد گردش افلاک مرا *
هرجا از مسئلهٔ عشق و غم ای قاضی * شاهد حال بود دیدهٔ
نمناک مرا * (وله) گهی در آب دیدم گاه در آینه رو کردم *
بهر جا سینه صافی بود با خود روبرو کردم * گهی چون شیشه
می گریم گهی چون جام می خندم * نمیدانم چه می بود
اینکه از خم در سبو کردم * ببزم مهوشان آمد شدی چون
شیشه از مستی * عرق کرد از خجالت و شیخ پنهان از وضو
کردم * ترا می یافتم هر گه که می پرداختم با خود * نبودم
من خود بودی تو خود چون جستجو کردم * بطوفان غم

استادیم مارشیخ از قسمت * چو او بنشست بر سجاده من
گل و کردم * (در جواب صائب گفته) موکشندی صندل ام بابیچ
و تابم کرده است * از وخدای استاد مشق اضطرابم کرده است *
سوخته سرتاپای من ساقی بیک جام شراب * آنچه آتش
میکند با باده آبم کرده است * حسن قسمت بین که خوان
سالار عشق مهوشان * تیغ و سر در یک طبق چون آفتابم کرده
است * وقت رندی خوش که آزادم ز قید ننگ و نام * خانه
اش آباد اگر مستی خرابم کرده است * ساقی دوران مرا
پیوسته دارد در خمار * روز بد محتاج مینائی شرابم کرده
است * خون بلبل می تراود از جبین جای عرق * ساقی امشب
مست گویی از گلابم کرده است * داغم از لیچنی این مصرع
صائب که گفت * گرم خوی آتشین روی کبابم کرده است
* (غزل) خط سبز که خضر از وی نصیب تشنگان دارد *
ضعیفی چون قلب لعل تو در زیر زبان دارد * حکایت نامه
ما را پر پروانه می باید * که نوک کلک ما چون شمع آتش در
زبان دارد * گل از پستی کشد در خاک و خون دامن درین
گلشن * خوشا مرغی که بر شاخ بلندی آشیان دارد * دهان
آلوده را گفتن سخن وری نیست از حکمت * صبوحی ناشتا
بودن بصفرائی زیان دارد * بتنگ آمد دلم از غم دگر در ناله
می پیچم * صبوری همچو نی تا چند دستم بر دهان دارد * (وله)
من زبان گهر فشان دارم * خنجر شعله بر زبان دارم *

چون جرس لب نمی‌توانم بست * من دل خویش بر زبان
دارم * همچو تیر از دو کون آزادم * خانه در گوشهٔ کمان
دارم * شعر فهمی ز دیگران بیقین * کافرم گر بخود گمان
دارم * احتیاجم بماه و انجم نیست * زانکه در خانه روشنان
دارم * بس معانی که چیده ام ز سخن * بس نزاکت که
در بیان دارم * نظم من قیمتی تر است از لعل * نی بدخشانیم
نه کان دارم * شعر صاف منست آب زلال * خضرم و عمر
جاودان دارم * انتخابی چه مثنوی چه غزل * هر چه خواهی
بخواه آن دارم * (میرزا یوسف بیک سابق) بارایش ظاهر
و باطن و پیرایش هر دو علم کمال جد و جهد بکار برده بود
و از بدو حال فقر اختیاری داشت و زیست پاکیزه میکرد
برادرانش منصبدار پادشاهی بودند از انها چیزی نمیگرفت
اما اکثری از امرا در خدمت وی اعتقاد داشتند و نذرها
می فرستادند بقدر حاجت برمیداشت و خرجش از اندازه
دخل مراتب زیاده بود نوبتی در اوائل ایام شیخوخت
قصد کردند فصادی که فی الحقیقت نیش زنبور قضا
بود از شریان در دل دست ورم کرد و ریم و خون جاری
گردید یک هفته بیمار ماند از ان جمله دو سه روز بعلاج
پرداخت بعد ازان اطبا را تردد داشتهٔ خویش منع فرمود
چند روز دیگر بحالت مرضی کذرانیده بنعیم جاودانی واصل
گردید [illegible] شهر [illegible] سنه الف و ثمان و تسعین وطریقش

آن د . که شعر مشتمل بر تعریف می و ساقی نمی گفت و اشعار
بعضی بزرگان مثل خواجه حافظ وغیره که محتوی برین
معنی است اگرچه آنرا رد نمی کرد ولیکن تکرار نیز نمی فرمود
مشهور است که حضرت عالمگیر شاه در اوائل ایام سلطنت
حکم کرده بود که دیوان خواجه حافظ شیرازی را مردم از
کتابخانهای خود بر آرند و معلمان ممالک محروسه
بصبیان تعلیم ننمایند ولیکن همواره دیوان مذکور در
مطالعهٔ خاص آن سر حلقه اهل اختصاص می بود چون
بعضی مقربان درگاه ظل الهی از سر این معنی استفسار نمودند
بزبان مبارک گذشت که همه کس را قدرت بر فهم رموز
این کلمات نیست ممکن که ارباب غفلت بر ظاهر عبارت
حمل نموده در ورطهٔ بیباکی و عصیان فرو روند و برای
شرب خمر و شاهد پرستی دست آویزی بدست آورده
بهاویهٔ ضلالت منهمک گردند از نور کجا بهره برد دیدهٔ
اعمی* بر ارباب دانش هویدا است که هیچ یکی از شعرای
ربع مسکون بلکه اکثر اولیا که بنا بر رموز و نیت طبع بشعر
میل فرموده اند الا ماشاءالله از تعریف شراب و شاهد فارغ
نبوده و با این حال از علمای ظاهر و باطن احدی انگشت
رد بر آن نه نهاده و درین باب دلیلی بهتر از قصیده قطب
ربانی محبوب سبحانی غوث الصمدانی پیر دستگیر
حضرت شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی رضی الله

تعالی عنه نتوان یافت ومطلعش این است (قصیده) سرى
الحب كاسات الوصال * فقلت لخمرتي نحوي تعال * يعنى
چشانید مرا محبت کاسهای وصال مطلوب حقیقی پس
گفتم مرخمر خود را که عبارت از مستی شوق لایزال باشد بسوی
من بیا و روز افزون شو و دیگر قصیده خمریه شیخ ابن الفارض
وشرح مولوی عبد الرحمن جامی که بلوامع موسوم است نزد
ارباب فضل وکمال شهرتی تمام دارد چند بیت ازان قصیده
مع شرح وتاویلات براین اوراق ثبت خواهد گردید اما مجملی
ازاحوال شیخ انکه (وهوابوحفص) عمر بن السعدي المعروف
بابن الفارض المصري قدس سره از قبیلهٔ بنی سعد است
قبیلهٔ حلیمهٔ مرضعه رسول صلی الله علیه وآله وسلم ومولد
وی از اکابر علمای مصر بوده در نفحات الانس مذکور است
که ویرا دیوانیست مشتمل بر عیون معارف وفنون لطائف
که یکی از قصائد آن تائیه است که هفت صد و پنجاه بیت
است کما بیش وقد اشتهرت هذه القصيدة بين مشائخ الصوفية
وغيرهم من الفضلاء والعلماء وفی الحقیقة انچه بعد از
سیر وسلوک تمام درین قصیده از حقائق علوم دینیه و
معارف یقینیه از ذوق وشهود واذواق کاملان اولیا واکابر محققان
مشائخ روح الله تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده است در
چنین نظمی رائق فائق گفته اند که کسی دیگر را میسر نشده
است بلکه مقدور اکثری نوع بشر نتواند بود وشیخ قدس

سره فرموده که چون قصیدهٔ تائیه گفته شد حضرت رسول
الله را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم فرمودند یا عمر
ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول الله آنرا لوائح الجنان نام
کرده ام فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا بل سمها
نظم السلوک فسمیتها بذلک وقال الامام الیافعی رحمة الله
علیه وقد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض فی وصفه راح
المحبة فی دیوانه المشتمل علی لطائف المعارف والسلوک و
المحبة والشوق والوصل وغیر ذلک من الاصطلاحات والعلوم
الحقیقیة المعروفة فی کتب مشائخ الصوفیة ومن
ذلک وصفه لها فی هذه الابیات هنیئا لاهل الدیر کم
سکروا بها * وما شربوا منها ولکنهم هموا * علی نفسه فلیبک
من ضاع عمره * ولیس له فیها نصیب ولا سهم * (القول فی
تشبیهات الخمر بالمحبة) بدانکه عشق ومحبت را با شراب
صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ وعباراتی که در عربیه و
عجم بازاء آن موضوع است برای عشق ومحبت استعاره
می کنند مثلا عشق ومحبت را براح ومدام وغیره تعبیر
می نمایند واین مشابهت را جهات متعدده ووجوه گوناگون
است ولیکن چون در این اوراق بساط اطناب مطوی است
بتحریر وجهی چند که در رساله لوامع مسطور ومذکور است
اکتفا مینماید (وجه اول) چنانچه می را در مقام اصلی خویشتن
که جوف خم است بواسطهٔ قوت جوشش وشدت غلیان تحرک

خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینه عشاق و سویدای دل هر مشتاق مستور است بسبب غلبه و استیلا باعدم باعث بیرونی مقتضی انکشاف و متقاضی ظهور است عشق تو که بود شاه در ملك درون * چون دید بشاهی او گشت فزون * شد همره آب دیده و همدم آه * وز پرده سرای سینه زد خیمه برون (وجه ثانی) چنانکه می رائی حد ذاته شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او بحسب اشکال و صور ظروف است چنانچه در خم بشکل تل و در خم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیأت درون پیمانه همچنین محبت حقیقتی است مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیات و اوانی استعدادات ایشانست در بعضی بصورت محبت ذاتی می شود و در بعضی بصورت محبت اسمائی و صفاتی و در بعضی بصورت محبت آثار علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت بجز تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نیست عشق ارچه بسوی هر کسش آهنگست * با هیچکسش نه آشتی نه جنگست * بس بی رنگست باده عشق درز * این رنگ زشیشهای رنگارنگست (وجه ثالث) عموم سریانست چنانکه اثر شراب صورت در همه جوارح و اعضای شاربش جاریست همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساریست یک موی بر تن او از ابتلای محبت نرهد و یکنه

رگ بر بدن او گی اقتضای مودت نجهد چون خون در رگ و پوست او راه کرده است، وچون جان بیرون ودرون اورا منزلگاه کرفته فصاد بقصد انکه برآرد خون # شد تیز که نشتری زند بر مجنون # مجنون بگریست کفت از ان میترسم # کاید بدل خون غم لیلی بیرون (وجه رابع) می شارب خود را وعشق صاحب خود را اگرچه بخیل ولئیم باشد جواد سازند وکریم اما ثمره آن از کرم بذل دینار باشد و درم ومقتضای این بذل کل مافی الوجود است مست می درم بخشد یا دینار ومست عشق دو جهان بیکبار مست می اگر دست کرم جنبانند # جز بخشش دینار ودرم نتوانند # چون مست غمت مرکب همت رانند # بر فرق دو کون استین افشانند (وجه خامس) انست که هریک از مست عشق ومست می بی پاکند ولا ابالی واز صفت جبن وترسناکی خالی در مخاوف دلیرند ودر مهالك از جان سیر اما شجاعت آن از مغلوبی عقل اخربین است ودلیری این از غلبهٔ نور کشف ویقین آن بهلاکت دوجهانی کشد واین بحیات جاودانی ما مست معربدیم ورند چالاك # وز عشق نهاده پا بمیدان هلاك # صد بار بتیغ غم اگر کشته شویم # آن مایهٔ عمر جاودانیست چه باک (وجه سادس) تواضع است ونیاز مستی عشق وسکر محبت نازنینانرا ز پیشگاه ترفع وسربلندی بآستان تواضع ونیازمندی اندازد وعزیزان جهان را از اوج عزت و

گامکاری بحضیض مذلت وخواری افکند بس تخت نشین
که شد زهود ای تو پست * در خیل گدایان تو برخاک
نشست * سر بر در تو نهاده می بوسد مست * سگ را بنیاز پای
وسگبان راد مست (وجه سابع) افشای اسرار است این همه اسرار
توحید وحقایق اذواق ومواجید که بر صفحهٔ روزگار وصحیفهٔ
لیل ونهار مانده است ثمرهٔ گفت وگوی متجرعان جام سلسبیل
معرفت ونتیجهٔ قیل وقال متعطشان شراب زنجبیل عشق
ومحبت است عشق تو بدین نشیمن بجا سروبن * اورده مرا که
نو کنم عهد کهن * در کام ریخت جامی از سر لدن * سرخوش
گشتم زبان گشادم بسخن (وجه ثامن) شیوهٔ بیهوشی است و
مستی وخلاص از قید هستی وخود پرستی اما مستی محبت
کمال شعور وآگاهی است ومحجوب ومستی می غایت جهالت
وضلالت وغفلت از هر مطلوب این دو را از طریق درکات
نقل ونکال نماید وآن نزدیکان را علو درجات قرب ووصال
افزاید هیهم مکن ای خواجه اگر می نوشم * در عاشقی وباده
پرستی کوشم * تا هشیارم نشسته با اغیارم * چون بیهوشم
بیارهم آغوشم (وجه تاسع) آنست که هر چند بیش نوشند
در جست وجوی آن بیش کوشند وهر چند افزون خورند
رنج در طلب او افزون برند نه مثمت آن هوشمند گردد و
نه حریص این خرسند من بحری ام تشنه آب وغرق
باب * هان ای ساقی تشنه لبی را در یاب * عمر یست تا ...بو

آب می خورم باده ناب * نی باده شود تمام ونی من سیراب
(وجه عاشر) رفع پرده حیا وحشمت وزوال حجاب ناموس
ودهشت است چون سکر محبت استیلا یابد محب ازین
همه روی برتابد وبربساط انبساط نشیند ودامن ازهرچه ضد
اوست درچیند خوش آنکه شوم مست وبکویت کذرم
* کستاخ آیم بیاد رویت نگرم * که حقه لعل درفشانت بوسم
* که حلقه جعد مشکبویت شمرم * اکنون بباید دانست که
محققان را درادای معانی بلباس صورت ارادها ست
ازانجمله شمهٔ درمطاوی چهار اشاره مثبت می گردد
(اشارهٔ اولی) آدمی دربدایت حال بواسطهٔ اعمال الات حس
وخیال از محسوسات بمعقولات رسیده واز جزئیات کلیات را
دانسته پس ادراک معانی جز درضمن صور مانوس نفس
ومالوف طبع او نباشد اکر خلاف آن کند ممکن که قوت فهم او
بآن نرسد وطاقت ادراک آن نیارد هرچند ترا رای جفا
کاری نیست * درسینه تمنای دل آزاری نیست * بی پرده
بسوی عاشق خود مکذر * کس طاقت آنکه پرده برداری
نیست * (اشارهٔ ثانیه) درادای معانی بلباس حقیقت جز
اهل معنی بهره ور نتوانند شد امابلباس صور چون مودی کردد
نفع آن عام باشد وفائده آن تمام معنی است که دل همی برباید
ودین هم * معنی است که هر چه فزاید وکاین هم * لیکن بلباس
صورتش جلوه دهید * تا بهره برد دیده صورت بین هم *

وبسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعضی معانی بلباس صورت مودی شده باشد باستماع آن میل افتد جمال معنی از پرده صورت پرتوانداز دو فهم او را تیز کرداند و سراو را لطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد بس کس که کشد بر هروی بیهوده رنج * تا که بر هش فرو رود پای بگنج * بس کس که بقصد سنگ بشکافد کوه * تا که شود از کان گهر کوهر سنج (اشاره ثالثه) همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت نیست پس از برای ستر ان اسرار و اخفای آن احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال ان معانی از دیده بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور دی شانه زد آن ماه هم گیسو را * بر چهره نهاد زلف عنبر بو را * پوشید بدین حیله رخ نیکو را * تا هر که نه محرم نشناسد او را (اشاره رابعه) اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که بلسان اشارت مذکور کردد تاثیر آن در نفوس مستمعان ازان زیادت باشد که بصریح عبارت ولهذا بسیاری ازین طائفه را از استماع آیات قرانی و کلام ربانی حال متغیر نکردد و از استماع یک بیت عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر وصف خال و زلف خوبان و غنج و دلال محبوبان یا ذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و شور افتد چون فاش نماید آن پری چهره جمال *

عاشق بود از عشوه آن فارغ البال # و غمزه زند نهفته با غنج
و دلال # بر عاشق بیچاره بگرداند حال # چون زبان قلم
وعده داده بود که چند بیت از قصیدهٔ خمریهٔ فارضیه مع
شرح بطریق تیمن برین اوراق ثبت خواهد کردید بناءا
علی عهد التحریر سه بیت نموداری ازان گنج بی پایان نموده
می آید قال الشیخ الناظم قدس الله تعالی سره العزیز

شربنا علی ذکر الحبیب مدامة   سکرنا بها من قبل ان یخلق
الکرم   می گوید که نوش کردیم و بایکدیگر و ستکانی خوردیم
بر یاد حضرت دوست که روی محبت بد و هست شرابی که
بدان مست شدیم بلکه ببویی ازان از دست شدیم و این پیش
از آفریدن کرم بود که درخت انگور باشد   روزی که
مدار چرخ و افلاک نبود # و امیزش آب و آتش و
خاک نبود # بر یاد تو مست بودم و باده پرست # هر چند
نشان باده و تاک نبود # حضرت سبحانه را دو تجلی است
یکی تجلی علمی غیبی که عبارت از ظهور وجود حق است
بر خودش در حضرت علم بصورت اعیان و قابلیات
و استعدادات ایشان و درین تجلی اعیان متصف بوجود
عینی نیستند و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق
و محبت و امثال آن در ایشان پوشیده است دوم تجلی
وجودی شهودی که عبارت از ظهور حق است سبحانه
بحسب استعدادات و قابلیات ایشان پس می باید که مراد

پیمانه محبت ذاتیه باشد و بشرب مدامه قبول استعداد
آن محبت در مرتبه اعیان ثابته و بذکر حبیب تجلی علمی
عینی خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات روح
و اضافت ذکر بحبیب از قبیل اضافت مصدر باشد بفاعلش
و مراد بسکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه یا حقیقت
سکر در مراتب دیگر از آن فروتر و بکرم کثرت وجودی عینی
یعنی قابل شدیم و مستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی عینی
حق سبحانه بصورت اعیان ثابته یا در حضرت علم مر شراب
محبت ذاتیه را که سبب استعداد سکر ما بود در همان
مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این قبول
استعداد پیش از ظهور کثرت وجودی عینی بود   خوش آنکه
برون ز عالم سر و علن * نی راحت روح بود نی زحمت تن
* در زاویه کتم عدم کرده وطن * من بودم و عشق بود و
عشق تو و من * و می شاید که مراد بشرب مدامه تحقق
بصفت محبت باشد در عالم ارواح و اضافت ذکر بحبیب
اضافت مصدر باشد بمفعولش و مراد بسکر سکر حقیقت
یعنی حیرت و هیمانی که ارواح کمل را در مشاهده جمال
و جلال حق سبحانه و تعالی بوده باشد و حاصلش آنکه
آشامیدیم پیش از تعلق جان بتن و تعلق روح ببدن باده
دوست شراب محبتی را که مستی و حیرت ارواح در مشاهده
جمال جلال او بآن شراب بود   زان پیش که خمر جان

فتد در ظلمات * وز چشمهٔ تن روان شود آبحیات * خوردیم
می عشق ز خمخانهٔ ذات * بی کام و دهان ز جام اسما و صفات *
اگر کسی گوید که توجیه ثانی موقوفست بر وجود ارواح پیش
از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آنست
که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویهٔ اشباحست
و امام حجت الاسلام با ایشان موافقت کرده و آن خبر مشهور
را که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بانفی عام بران
معنی حمل کرده که مراد بارواح مذکوره ارواح ملائکه
است که مبادی سلسلهٔ وجود اند و در لسان حکما معبر میشود
بعقول و نفوس و مراد از اجساد عالم که عرش و کرسی و افلاک
و انجم و عناصر است گوییم که شیخ کامل محقق شیخ صدر الدین
قونوی را قدس سره در بعضی از رسائل خود درین مقدمه
تحقیقی و تفصیلی است تقریرش انست که وجود نفوس جزئیه
انسانیه که عوام و خواص راست بعد حصول مزاجست و
بحسب آن و اما وجود نفوس کلیه انسانیه که خواص راست
پیش از حصول مزاجست ببایددانست که شیخ ناظم قدس
سره در شینها و سکرنا که در مصرعین واقع شده ضمیر
متکلم مع الغیر را ایراد فرموده است و بزرگان را درین جا
نکتهاست از ان جمله انکه هر جزوی از اجزای عالم مظهر
اسمی است از اسمای الهی و مجموعهٔ عالم مظهر جمیع اسما
اما بر سبیل تفرقه و تفصیل و حقیقت انسانیه را کمال

احدیت جمع جمیع مظاهر است هیچ جزوی از اجزای
عالم نیست که مراو راد رانسان کامل نموداری نیست لیکن
بر سبیل جمعیت وجمال گویا عالم کتابیست مفصل ومبوب
وانسان کامل انتخاب فهرست فصول وابواب آن پس
می شاید که ایراد شربنا وسکرنا بضمیر ما فوق التکلم
الواحد از برای اشارت بجمعیت مذکور بوده باشد
پی ملاحظه مشارکان در ین شرب وسکر ومی شاید که بنابر
ملاحظه مشارکت باشد زیرا که اعیان ارواح کمل افراد و
اقطاب در سکر وشرب این شراب با شیخ ناظم مشارکند ومساهم
تنها نه منم ز عشق تو بادہ پرست * آن کیست تو خود بگو
کزین باده برست * آن روز که من گرفتم این باده بدست
* بودند حریف می پرستان الست * قال قدس سره لها
البدر کاس وهی شمس تدیرها * هلال وکم یبدو اذا مزجت
نجم * می گوید آن شراب را علی الدوام ماه تمام است جام
وحال آنکه خودش آفتابیست در فیضان ومی گردانند شی
انگشت هلال مثال ساقی وبسیار پیدا آید وقت آمیختن
با آب ستاره رخشنده از شکل های حباب [illegible] تمام
جام ومی مهر منیر * وآن مهر منیر را هلالست مدیر * صد
اختر رخشنده هویدا کرده * چون آتش می ز آب شود
لطف پذیر * حقیقت محمدی را که صورت معلومیت ذاتست
مع التعین الاول وصورت وجودی وی قلم اعلی است نسبت

باشمس ذات احدیت محاذاتی تمام ومقابلهٔ کامل که برتر از
آن متصور نیست حاصل است در استفاضهٔ نور وجود و
کمالات تابعهٔ آن احتیاج بهیچ واسطه ندارد بلکه سائر حقائق
واعیان که تاریک نشینان ظلمت امکانند در استفاضهٔ
مذکوره بوی محتاج اند پس نسبت وی در کمال محاذات
باذات احدیت وتوسط او میان آن ذات وحقائق امکانی در
افاضهٔ وجود وتوابع آن بعینها چون نسبت مقابلهٔ ماه تمام باشد
باقتاب وتوسط او میان آفتاب وساکنان شب ظلمانی
در افاضهٔ نور ولوازم آن پس بنا براین علاقه لفظ بدر را که
موضوعست بازای ماه تمام برای آن حقیقت استعاره توان
کرد ای جان ودل آخر بچه نامت خوانم * هم جانی وهم
دل بکدامت خوانم * چون یافت شب تمام عالم ز تو نور *
معذورم اگر ماه تمامت خوانم * وبعد از تعبیر از ان حقیقت
ببدر واز محبتش بمدامه چون متعطشان بادیهٔ ضلال وگمراهی
بشرب راح سلسبیلی محبت الهی وتجرع شراب زنجبیلی
مودت وآگاهی بدستیاری هدایت او توانند رسید اورا کاس
آن مدام توان داشت دور مه رخسار تو ای ماه تمام *
جامیست کز و خورم می عشق مدام * از بس که فتاده
[illegible] زان می من * می چیست نمی شناسم وجام کدام *
چون متصدی ادارت این کاس جز اسمای الوهیت واوصاف
ربوبیت که در حدیث صحیح قلب المؤمن بین اصبعین

من اصابع الرحمن ازان باصابع تعبير رفته نتوانند بود هلال را که مشابه با انگشت ساقی است اشارت بدان توان داشت و ایما وادارت کاس باو توان کرد این بزم چه بزم است که ارباب کمال * نوشند می محبت از جام جلال * بین بر کف ساقی قدح مالامال * بدری که بود پدید از چند هلال * واصلان وکاملان دو قسم اند جماعتی مقربان حضرت جلال اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل دیگران بایشان نرفته چند ان شراب عشق و محبت بدیشان پیموده اند که ایشان را از ایشان ربوده اند غرقهٔ بحر جمع احدیت گشتند از ربقهٔ علم وعقل منخلع شدند احکام شریعت واداب طریقت از ایشان برخاست سکان قباب غیرت وقطان دیار حیرت اند ایشان را از وجود خود آگاهی نبود بدیگری کجا توانند پرداخت خوش وقت کسی که می درین میخانه * از خم وسبو خورد نه از پیمانه * صد بار اگر نیست شود عالم و هست * واقف نشود که هست عالم یا نه * قسم دوم آنانند که چون ایشان را ایشان بربایند بار دیگر از استغراق لجهٔ فنا بساحل تفرقه ومیدان بقا خلاصی ارزانی دارند وباحکام شریعت وآداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلی جذبه ومحبت را با زلال سلسبیلی علم ومعرفت بیامیزند وازامتزاج این آب بان شراب بسیار حباب نجوم آثار معارف واسرار برخیزد وهریکی نجم هدایت فروماندگان

بظلمت بیابان ضلال وحیرت شوند وهمانا اشارة باحوال این طائفه تواند بود که شیخ ناظم فرموده وکم دیده واقام زجست تجسم (رباعی) این طائفه اند مطلق از قید رسوم * فارغ شده اند بشدة احوال علوم * برظاهر شان لوامع نور هدی * للدین نجوم للشیاطین رجوم *(قال قدس سره) ولولا شذاها ما اهتدیت لحانها * ولولا سناها ما تصورها الوهم * می فرماید که اگر نه بوی خوش وشمیم دلکش می فائح شدی راه صواب بصوب میخانه ندانستمی بردو اگر نه لمعهٔ نور و پرتو ظهور وی لائح گشتی بقدم وهم طریق تصور حقیقت او نتوانستمی سپرد

گر رهبر مستان نشدی نکهت می * مشکل بردی کسی سوی میکده پی * ور چشم خرد نیافتی نور زوی * کی درک حقیقتش توانستی کی * همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است ظل وفرع جمال ذاتیست همچنین عشق مجازی ظل وفرع محبت حقیقی است وبحکم المجاز قنطرة الحقیقة طریق حصول آن ووسیلهٔ وصول بان زیرا که چون جبلی را بحسب فطرة اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق حرزشانه بوده باشد وبواسطه تراکم حجب ظلمانیه طبیعیه درحیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور آن جمال از پرده آب وگل درصورت دلبری موزون شمائل متناسب الاعضا نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بر آن اقبال نماید ودرهوای محبت او پر وبال گشاید اسیر

دانهٔ خال او شود و شکار دام زلف او گردد از همه مقصودها
روی بگردانند بلکه جزوی مقصود دیگر ندانند از
مسجد و خانقه بخمار آید * می نوشد و مست بر در یار آید
* از هر چه نه عشق یار بیزار آید * او را بهزار جان خریدار
آید * آتش عشق و شعله شوق در نهادش افروختن گیرد
و خجست کشفی که عبارت از انتعاش دل است بصور کونیه
سوختن پدید پرده شباوه غفلت از بصر بصیرت او بگشایند
و غبار کثرت از آینه حقیقت او بزدایند دیده او تیزبین
شود و دل او حقیقت شناس گردد نقص و اختلال حسن
سریع الزوال را دریابد و بقا و کمال جمال ذو الجلال را
ادراک کند از آن بگریزد و در این آویزد سابقه عنایت
استقبال او کند و اول جمال وحدت افعال بر وظاهر شود
چون در محاضره افعال متمکن گردد جمال صفات منکشف
شود و چون در مکاشفهٔ صفات راسخ یابد جمال ذات تجلی کند
و بحضرت ذاتی متحقق گردد ابواب مشاهده بروی مفتوح
شود و وجود را من اوله الی آخره یک حقیقت بیند ظاهرش
چون بجمیع شیونه واعتباراته بر باطنش تجلی کرد دقائق
علمی امتیاز یافت و چون باحکام حقائق علمی باطنها
منصبغ گشت اعیان خارجی تعین پدید رفت بر هر چه
... را او را یابد و در هر چه نگرد او را بیند هر لحظه روی
... شود کند و گوید   در سینه نهان تو بوده من

غافل * در دیده عیان تو بوده من غافل * عمری ز جهان
نشان همی جستم * خود جمله جهان تو بوده من غافل *
چون انجا رسید بدانکه عشق مجازی بمنزلهٔ بوئی بوده
است از شرابخانهٔ عشق حقیقی و محبت آثاری بمثابهٔ
پرتوی از آفتاب محبت ذاتی اما اگر آن بو نشمیدی
پای بمیخانه نرسیدی و اگر آن پرتو نیافتی از این آفتاب
بهره نیافتی   خوش وقت کسی که بوی میخانه شمید *
رفت از پی آن بوی بمیخانه رسید * آمد برقی زکوی میخانه
پدید * در پرتو آن حریم میخانه بدید * بعضی مقدمات
که زبان قلم بدان وعده مبادا دین بود و من الله نیل
المقصود   زهی لفظش روان مانند چو خامه * بهر حرفش
فرو و چون سیاهی * اکنون برخی از اشعار میرزا یوسف
و یک شائق که در ضمن احوالش این مراتب قلمی گردید
مثبت میگردد (من وارداته) زهی پیچیده در زنجیر زلفت
عنبرین شبها * هویدا در شکرخنده لب لعل تو
کوکبها * شب عید از خیال ابرویت گر بر فلک بینم *
بداشم ناخن کردون شال چون نیش عقربها * غلام هندوی
خال ارشند است مسلمانی * اسیر حلقهٔ کفر سر زلف تو مشربها
* کلاون تا بند حرف آرزو از لوح دل شوییم * بسان تخته
مشق خط طفلان مکتبها * نگاه از دمانست داروی درد دل
شائق * تبسم از لب لعلت کلید قفل مطلبها * (وله) بهار

حسن او تا جلوه فرمای گلستان شد * برنگ گل سراپا بر ز
خون چاک گریبان شد * بلاگردان آن وحشی نگاهم کز
تماشایش * بیابان حلقه های دام از چشم غزالان شد *
گل امین سرو یارب در گلستان جلوه ریز آمد * که سرمشق
تحیر دیدهٔ نازک نگاهان شد * جهان را دام دلها گشت هرپیچ چند
مضمونم * بزلف شعر من تا شانهٔ طور سخندان شد (وله)
شد تنگ غمزهٔ شوخ شکاری را تماشا کن * زشمشیر نگاهش زخم
کاری را تماشا کن * زخوبیهای چمن سبز آن سرو قبا پوشم *
بگل گشت چمن ابر بهاری را تماشا کن * سرت گردم گرت شوق
جمال خویشتن باشد * بچشم آفتاب آئینه داری را تماشا کن
* در آن گلشن که باشد جلوه فرما سرو موزونم * خجالتهای
سرو جویباری را تماشا کن * برآ از قید عزلت شایقا در
کوچه گردیها * بحسن خوش نگاهان صنع باری را تماشا کن
* (میر معز فطرت) از سادات موسوی و از منصبداران عمدهٔ
حضرت عالمگیر شاه بود مدتی خدمت دیوانی صوبهٔ بهار
داشت تا آنکه در سنهٔ هزار و یک صد و یک نقد جان را بدیوان
قضا واصل گردانید (منه) بخط جام مخمور گردم [illegible] پارسائی
را * زنار موج صهبا شد [illegible] تسبیح زهد و تقوی را * [illegible]
ناله این بزم پنداری * که مضطرب کرده امشب تار سازش
موی چینی را * مرا چون بید مجنون کرد عشق سرو بالائی
* که طوق گردن قمری شمارم چشم لیلی را * نقاب از چهره

پرداز ز حیرت تماشاخانه وهم* چراغ خلوت آئینه کن منقار
طوطی را* ببزم سبحه گردانم ز اشک خویشتن فطرت* که
موجی می کند زنار در گردن صراحی را*(وله) خون بچشم
از دل صد پاره آن خودکام ریخت* ساقی ما از شکست شیشه
می در جام ریخت* جلوه کردی که افتاد آفتاب از طاق چرخ
* دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت* خشک شد
از سوز آهم شیر در پستان ماه* شعله پیوند اری بکام مادر
ایام ریخت* طائر ما را چه داری در قفس کاین ناتوان* هر
پری کاورده بود از آشیان در دام ریخت* یافت فطرت از نگاه
از حلاوت کام جان* حسن را نازم که قند از شیره بادام ریخت
(وله) سو بسر چون قفسم چاک گریبان کردند* کار ابر من
دیوانه چه آسان کردند* کسوت عشق بریدند چو بر قامت
ما* زخم دل آستر چاک گریبان کردند* راز آکر ناش شد از
ساده دلیها چه عجب* عکس را در بغل آینه پنهان کردند
* همه جا ریک روان نیست ز آمد شد سنگ* شهر را بهر من
اطفال بیابان کردند* در شبستان ازل شمع یکی بیش نبود
* بزم را از پر پروانه چراغان کردند* در حرم شوق تو افتاد
چو بلبل بقفس* هر بن موی مرا زخم نمایان کردند* نرخ
بستند بگوهر سخن فطرت را* کس مخر بود متاع هنر ارزان
کردند* تا حال بدست آویز احوال گذشتگان نگارند*
بوقلمونیهای روزگار گشته بجهت ارباب خبرت سرمایهٔ فراوان

حبرت سرانجام داد بعد ازین به توقیع حالات بعضی بزرگان و آشنایان که خلعت فاخرهٔ هستی در بر و کلاه فیض بخشی خاص و عام بر سر دارند غازهٔ تازه بر عذار سادهٔ رو بان اوراق می کشد (کامیاب دولت حقیقی و مجازی نواب عاقل خان رازی) اسم شریفش میر عسکری است از سادات صحیح النسب خواف و از عمدهٔ خوانین شاه عالمگیر است و صاف رنگینی کلامش را خامه از قلم نرگس و سیاهی از دوات لاله باید شنگرف از رنگ گل و حریر از آواز بلبل شاید از رشک نسخهٔ مهر و ماهش ماه و آفتاب در رو ساختن و از مشاهدهٔ رنگینی و نزاکت سخنش گل و بلبل در رنگ باختن دیوانش عالمی است پر از یوسف طلعتان معانی دلنشین و سوادا عظمی از سیه دامان حروف مشکین و در رشتهٔ بازار سطورش متاع در دانبار انبار و بر تختهٔ دوکان صفحه اش گلهای مضامین رنگین کار کار زار هر سطرش زلف معشوقی سراپا ناز و هر نقطه اش داغ دل عاشقی خانه بر انداز بهاری پر از ساز و سامان زیب * برنگ سخن گشته خاطر فریب * نمک ریز از کام جان سخن * شکر پاش از و حقه های دهن * برای سخن شهری آراسته * که دل یافته سر به ز خواسته * نهاده است هر کس درین ا قلم * سیه مست کردیان همچون قلم * خان مذکور از مریدان حضرت عالمگیر شاه است و همواره به نیکو بیانی و خوش بیانی پایه امتیاز داشته گویند در ایام شاهزادگی یکی از

پرستاران خاص که در شیوهٔ دلبری و مزاج دانی بی نظیر بود
و در علم موسیقی مهارتی داشت که هر روز نقشی تازه باهنگ
دلفریب بسمع مبارک می رسانید بقضای آسمانی رحلت
نمود و مفارقتش بر خاطر آن حضرت نهایت دشوار کردید
روز دیگر بجهت شکار بر آمدند نواب مذکور در جلوه بود
چون مردم بهر جانب منتشر کردیدند و خلوت یافت
بعرض رسانید که با این همه بار اندوه و ملال که بر خاطر
مبارک فرود آمده است سواری شکار فرمودن چه حکمت
خواهد بود آن حضرت در جواب بمضمون این بیت اشاره
نمود   نالهای خانگی دلرا تسلی بخش نیست * در بیابان
می توان فریاد خاطرخواه کرد * عاقل خان این بیت از اشعار
خود بخواند   عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود * هجر
چه دشوار بود یار چه آسان کرفت * آن حضرت رابی اختیار
رقت افتاد و زمانی دراز دران حالت بود چون افاقت یافت
پرسید که این شعر از کیست کفت از شخصی است که
نمی خواهد بحضور بندکان حضرت بنام شاعری موسوم کردد
پادشاه تبسم نمود و بکرات و مرات آن شعر را مسموع فرموده
یاد کرفت و ازان روز نظر تربیت بیش از بیش بحال وی
بکماشت تا آنکه بمنصب چهار هزاری رسانید و امروز که
دوازده سال است حضرت ظل الهی به تنبیه متمردان دکن
توجه دارند بیمن صوبه داری و تدبیرات او مردم شاه جهان

آباد و نواحی را جمعیتی که در حضور پادشاه بود حاصل است
و خلاصهٔ احوال وی آنکه ظاهرش آراسته بتجمل و اسباب صوری
دنیاست و باطنش پیراسته بمشاغل نجات عقبی (من
نغمات ملتفته) خشک کنم ز سوز دل دیدهٔ اشکبار را*
چند در آب افکنم آئینهٔ نگار را* منتظران یار را جلوه هر
صورنکوست* سرمه بود غبار ره دیدهٔ انتظار را* قبلهٔ
مست می کند خانهٔ می فروش را* آنکه بکعبه می برد سالک
هوشیار را* پای طلب براه نه شرط ادب نگاهدار* چونکه تو
کردی اختیار تهمت اختیار را* چند غمی جهان خوری
دل چه نهی برین چمن* باد خزان چو در پی است جلوه
این بهار را* بهشت کره زخون دل نافهٔ اهوی من* تا بکشاد
آن غزال طرهٔ مشکبار را* ساقی مست راز با ساغر بیهشی
دهد* این می اگر نمی چشی بس که کشی خمار را* (وله)
سر چو کشیدم ز جیب عشق گریبان گرفت* پا چو کشادم
زبند راه بیابان گرفت* هر که بکف جام دید دولت جمشید
یافت* هر که ز دنیا گذشت ملک سلیمان گرفت* دامن
وصل نگار دست امیدم نیافت* چاک گریبان من دامن
دامان گرفت* عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود* هجر
چه دشوار بود یار چه آسان رفت* رازی سرگشته را عشق
چو شد رهنما* رفت بدست نیاز دامن برهان گرفت (وله)
سالها شد که دلم معتکف کوی تو بود* روی چون قبله نماز

همه سو سوی تو بود * در جهان هیچ دل از وسوسه آزاد نه از ان
* مگر آن دل که اسیر خم گیسوی تو بود * هر گل تازه که بشگفت
سحر رنگ تو داشت * غنچهٔ نافه چو بشگافت پر از بوی تو بود
* سامری کیست که جان در تن گوساله دمد * ساحری
چیست همه فتنه جادوی تو بود * کشتهٔ غمزهٔ تو نیست
همین رازی و بس * پس مسلمان بستم کشته هندوی تو بود
(وله) تا بر رخ زلف سیه آن بت طناز نهاد * کفر و اسلام ز یک
سلسله آغاز نهاد * یار ما ناز پی گرمی هنگامه نکرد * زین
عمل منت خود بر صفت ناز نهاد * بار دنیا چه تهی بر سر
دل کاین بار یست * هر که برداشت بمحنت بندم بار نهاد *
کوهکن سعی بسی کرد بجایی نرسید * در ره عشق قدم تا
بچه انداز نهاد * رازی از نغمهٔ نی راز نوا ساز بجوی * کاین
چه رازاست که در پردهٔ هر ساز نهاد (وله) ای حسن رخ تو هردم
صد جلوه نقاب انداز * صد شور زنان در پیاله حباب
انداز * تو گشته نهان در ما چون آب برنگ انداز * ما جلوه نما
از تو چون رنگ بآب انداز * درد تو مرا در بر چون روح بود در
تن * سوز تو در اشک من چون بوی گلاب انداز * تا زلف ترا
دیدم در دست صبا پیچان * می پیچم و میکاهم چون رشته
بتاب انداز * احوال دل رازی گفتند درین مصراع * در کارم
و بیکارم چون مد حساب انداز * (وله) عشق از معموره
می خواند بویرانی مرا * عاشق ویرانه کرد این گنج پنهانی

مرا * دل پریشان بود با زلف پریشان جمع شد * وجه
جمعیت شد این جمع پریشانی مرا * گرچه جانم سوختی ای
دوست دلسوز توام * ور بتلخی می کشی شیرین ترا جانی مرا *
من همی سازم بتو هر چند می سوزی دلم * دل نمی رنجد زتو
هر چند رنجانی مرا * دوش بیتی در نظر آمد ز دیوان سعید
* کرد پیدا درد پنهان در غزل خوانی مرا * از نظر پنهانی
و درد تو در دل آشکار * آشکارا می کشد این درد پنهانی مرا *

(سیادت نسبت صفوت نشان مجمع کمالات نواب شکرالله
خان) سایهٔ دست عنایتش تهی دستان بی سرمایه را ظل
هماست و در عهد بخششهای بی دریغش کهن افسانهٔ حاتم
بر بال عنقا ابر شمشیر آبدارش بر کشت وجود اهل از جوهر
ژاله ریز و صفیر تیر خارا گدازش بر صحن سینهٔ مخالفان
صاعقه بیز سپر حمایتش کرا در بر کشید که از تاب آفتاب
حوادث پناه ندید و جوشن التفاتش کرا پوشید که چون چشم
زره از چشم زخم روزگار مصون نگردید اقسام هنرمندان
بیمن تربیت و فیض انعامش بکام دل رسید و اهل مجلس
فردوس مثالش را مضمون کریمهٔ لهم فیها ما یشتهون برای
العین مشاهده گردید فضائل چهارگانه که اهل عالم بتحصیل
آن رنجها کشند در ذات مبارکش جبلیست و وجود کرامت
آمودش را بر مراتب سعادات احاطهٔ کلی چشمی حق بین
گوشی حق شنو خاطر حقیقت رای سینهٔ معرفت خیز دستی

بند روه طریقت رسا پای بر منهاج شریعت قدم فرسا پای رفعت بر آسمان دارد * سر خدمت بر آستان دارد * مرو حدت بمغز برده ز پوست * همه وا کرده خویش را همه اوست * شرح حالت معنوی و بیان حقائق و معارفش که از پایهٔ استعداد این هیچمدان هزار درجه بلند تراست بلکه ام دست وزبان اظهار تواند نمود شاهد این حال ومصداق این مقال شرح کتاب مستطاب مثنوی معنویست که مطالب روشنش بر آسمان طبع بلند فطرتان چون کواکب و نجوم سیار است و مقدمات روح افزایش چون جان نازنین در قالب مستعدان دیار رموز و اسرار مثنوی که بر عقول وافهام صورت استتار داشت انکشاف آن در حصهٔ او بود گویا حل دقائق را حضرت مولوی از غیب داینها در هنگام تصنیف حواله بوی می فرمود کمترین شاگردانش بمثنوی دانی معروف و ادنی تلمیذش بصفات صوفیه موصوف نظم آبدارش خمار آلودگان فراق دلدار را شراب ریحانی است و چاشنی شهد گفتارش گرسنه چشمان وصل مطلوب را غذای روحانی سخن دلپذیرش چون دل سخن پذیر در همه جا عزیز ز فکر بلندش چون بلندی فکر مرغوب اهل تمیز

منت طبع نکته پروران سخن * بر سرا پای داستان سخن * فکر سرمایهٔ سحر خیزیش * میر شبگیر کاروان سخن * لفظ پهلو نداده زدهٔ ز معنی * سرحد ضبط پاسبان سخن *

آنچه نسیم لطفش با مولف این اوراق کرده اگر صبا و شمال
با اوراق گل میکرد هرگز رنگ جمعیتش ببوی تفرقه آشنا
نکردی و معامله که آبیاری انعامش باین بی برگ نوا فرموده
اگر قوت نامیه با اشجار می نمود اساس پا برجایش اصلا
بانهدام روشناس نگشتی چون قبل ازین شمهٔ از رسوخ
قدویت موروثی وهواداری خویش را اذرذکره الذ فیه
حسین قلمی کرداینده است درین مقام بنابر نارسائی
استعداد بدین قدر اکتفا نمود و بتحریر چند غزل و دو رقعه
که در جواب شیخ ناصرعلی بقلم سحر طراز مرقوم بوده است
با رقعات شیخ مذکور که سرشتهٔ سخن از انجا بدست افتد
جلا افزای این مرات خیال گردید یا همه سر بلندی بهاخاکسار
تخلص دارد و آینه علو مدارج را باین غبار مصفا میسازد
(رقعه شیخ ناصرعلی بجناب نواب شکرالله خان) ای یاد تو روح
جان حیات نفسم * درد دل خود پیش تو گویم چه کسم * حرفی
بشنو شهید احسانم کن * طوطی انفعال چندین هوسم * خاک
نشین آستانه نیاز ناصرعلی بعد از عرض اخلاص بسمع آن
چهره گشای جمال بی صورت معنی که ادا آشنای نغمهٔ بی ساز
محبت است میرساند که این شطح نامهٔ سودا شوریدگان
بس کوچه رو عالم وجود را اندکی سیرگاه نظر دقت آفرین
و بینائی چون در بهشت بر روی انتظار کشان جلوه التفات
کما ینبغی من از کائنات رمیده بخود آرمیده برنگ آدمی

که بقول حکما بعد از اتمام دورهٔ فلک بقانون نبات از زمین
روییدم تا چندی بودم و از پستی و کشاد در اختلاط بیشتر
سر کرده ازین زمین می‌کشم و حیران آسمان هرچند تفکر در
عقدهٔ ذرات وجود می‌رفت سر رشته بدست نمی‌آمد که
وسیلهٔ ادراک آفتاب حقیقت گردد اضطراب در اضطراب
موج میزد و حیرت بر حیرت می‌افزود تا آنکه جذبهٔ
توفیق بقدر تلاش نه در خور استعداد در رشتهٔ درین طلسم
وانمود و رجوع قطره بمحیط خود وا جسته گشت مرا از وکالت
خود برآوردند و بحضرت کبریای خود تسلیم نمودند سخن
تمام دولت دادند مصون از زوال اگر به پشت گرمی او شکم
چون کمان بر پشت بندم زور تن و قوت دل بجاست و معنی
بلقب لشکری عطا فرمودند که اگر بعالمگیری سر برآورم
رواست الحق عجب مصاحبی است و طرفه مونس جمال
بیمثالی منست که محنت نکشیده‌ام و در پایان امن آباد
دلست که غم ندیده حرفی که بخاطر نگذشته فکر دنیاست
و نقشی که در سینه جا نگرفته یاد عقبی شیخی از طواف کعبه
بخانه آمد مریدان غریب تعجبی در خود رفتن در و مشاهده
نمودند چون استفسار در میان آمد شیخ آهی از دل برآورد
و گفت شخصی را درون بیت الله دیدم که از همه بخشش
بی‌نیاز کثرت مال و افزونی گوسفند و طول عمر و حیات
فرزندان در می‌خواست و تاجری بنظر در آمد که در دوکان

کشاده ومشتري بيش از بيش بر سخن ريخته وانچه بخاطر شر
نمي کذشت غير خدا بود الحاصل فقير از خدمت کرامي
حاجت جز محبت ايشان نمي خواهد اکر توفيق وفا نمود
نخواهد خواست مکر ضرورت که آئين محبان است ودين
صادقان زياده محبت باد ومزه محبت والسلام (جوابي که
نواب شکر الله خان قلمی فرمود) اي ياد توام سلسله جنبان
جنون * دور از تو وبزم تو بکو چونم چون * چون شمع ستاده
تا بزانو د راشك * چون شيشه نشسته تا بکردن د رخون * باد
پيماي باديه خاکساري شکر الله بعد از اداي نياز بعرض آن
ديده باز جمال چهره حيرت وحيران حسن معني بيصورت
سخن رس حرف خموشي وادا فهم طرز بيهوشي زبان دان
چشم سخنکو ومد هاپاب کره ابرو از خود رفته بيك جلوه
نکار آشنائي بخود آمده از نهايت رسائي مي رساند که صحو
نامهٔ آن مست ميخانهٔ فصاحت وبيهوش خمخانه بلاغت
که کنج خانهٔ سخن سازي وباز نامه معني طرازي بود بمطالعهٔ
اين حيران انجمن هستي وسرکردان عالم نيستي درآمد
بقدر فهم نارسائي خود ارمغاني وجواهر خدادادني دامن
دامن اندوخت وچراغ بينش در کاشانهٔ دل مهر منزل
افروخت انچه بمقتضاي کريمهٔ واما بنعمت ربك فحدث
از حصول دولت لا يزال سخن ولشکر بيحد معني اسماي رفته
بود که اکر بعالم کيري سر برآورم رواست عالم کير پنا هاز

عنایت توجه بعالم معنی آن لشکرشکن فوج شطحیات را خبر
نیست که بدولت خداداد سخن عالمگیر شده اند و بلشکر
معنی جهانگیر   نظمت باتفاق معانی جهان گرفت* آری
باتفاق جهان می توان گرفت* هرچه در مدح دولت
سخن ترقیم یافته که عجب مصاحبی است و طرفه مونسی
جمال بیدماغی هست که حسنت نکشیده ام و دربان این
آباد دلست که غم ندید حرفی که بخاطر نگذشته فکر دنیا
است و نقشی که در سینه جا نگرفته یاد عقبی معلوم شد که
موافق حوصلهٔ مخاطب در وصفش بر روی بیان کشوده اند
وراه مدحش ببادیهٔ پیمائی صورت نموده والا رتبه آن دولت
ودولتمند برتر از آن است که توصیف آن گنج بی پایان بهمین
قدر بیان اکتفا شود سخن لطیفهٔ است که معنی بصورت آن
متجلی گشته آن جناب فیض مآب مستغنی است از مدح و
ثنا و بیگانه است از هر آشنا مصاحب و مونس گفتن بی ادبی
است چرا معشوق مهربان نتوان گفت که مثل از خود رمیده
بعشق آرمیده میان ناصرعلی معشوق مزاج را در جذب
خود آورده عاشق خودساخته یا عاشق صاحب نفس نتوان
لقب داد که هر خداخواه و دنیاطلب را بدام خود آورده رام
گردانید جمال بیدماغی نیست بلکه نشأ بخش ایاغ دماغ
است دربان کاخ دل نیست بلکه طالب نظارگیان است که
جمال خود را بنظربازان معنی جلوه می دهد را بطه است این

عاشق و معشوق واسطه است میان خالق و مخلوق بدل
عاشقان کدّ ری دارد و بخاطر معشوقان راهی بستان هوشی
می دهد و بهشیاران گوشی اهل عشق را بدستیاری او آه و
فغان است و اهل حسن را بمدد بیان او زیب جهان این همه
شور و شغب عشق بوساطت او بگوش اهل دل می رسد و این
همه کمال حسن و ملاحت بسبب او در معرض بیان می اید
آفتابیست که تمام انفس و آفاق از وجود او فیض یابست
و بحریست که همه گهر از و آبدار بیرنگی است که بهر رنگ
بقدر کمال او رنگ آمیزی نموده نیرنگی است که برنگ هر
رنگ شتافته بلکه اگر بر ریگ تابد جلوه آب دهد و اگر بر
آبگینه رنگ شراب بر هر دل که جلوه نمود چون بقدر تمام
استعداد ادراک او نبود دانست که کمال این صورت دیدم و
بهر خاطر که عظمت خود نمود فهمید که شان این معنی بمیزان
طبع سنجیدم هر آئینه که پرتو آفتاب را در خود دیده بداند
که آفتاب همین قدر است از قصور فهم است و هر آبگینه که
عکس ماه دریافته بفهمد که حسن ماه همین ار کوتاهی درک
هر یکی بقدر فهم خود از و سخنی کرده و هر کس بطاقت علم
خود حرفی زده هر که بان معشوق مطلق که بهر مقید بقدر
استعداد جلوه دارد فی الجمله آشنائی بهم رسانیده میداند
که کمال حسن او از احاطهٔ درک بیرون نست و از اندازهٔ فهم
افزون بجمیع بیگانگان آشنائی دارد و با همه آشنایان

بیگانگی اشنائی بهمه بیگانگان بقدر استعداد هر یک است
و بیگانگی بجمیع اشنایان باعتبار کمال خود نمی دانم که
دولت سخن و لشکر معنی راد و نام می توان نهاد یا یک لقب
یگانگی سخن و معنی برنگی ثابت است که بی یکی وجود دیگری
محال معنی را بی سخن ظهوری نیست و سخن را بی معنی
اعتباری نه چون قالب و جان ازازل باهم آمیخته دست و
گریبان اند سخنی نیست که معنی آن بجائی نرسد و معنی نه
که بی سخن شمهٔ ظهور نماید چون سخن از راه های کثرت
بر آمد بشاهراه وحدت رسید گفت و گوی منعدم شد که ناشی
از تجلی اسمای متکثره بود منقطع شد   کار چون با وحدت
افتد گفت و گو در کار نیست * چون سبق یک حرف باشد
حاجت تکرار نیست * با وجود اینکه سخن بوحدت رسید
و کار بخموشی انجامید سخن لبریز حکایت است و از عدم وقت
در شکایت   بشنو از نی چون حکایت می کند * و ز جدائیها
شکایت می کند * تا مرا از گفت و گو ببریده اند * از نفیرم
مرد و زن نالیده اند * سینه خواهم شرحه شرحه از فراق * تا
بگویم شرح درد اشتیاق * ختم سخن بسخن صاحب سخن
شد والسلام والاکرام (مکتوب دوم از شیخ ناصر علی بجناب نواب
معز الیه) ای پرتو آئینه جان نامهٔ تو * وی نور نظر سیاهی
خامهٔ تو * از دیده غبار رفت و از دل حسرت * این جامهٔ
یوسف است یا نامهٔ تو * خوشا جوش خمخانهٔ تحقیق یعنی

مکتوب آن نبض شناس رنجوران خیال وحشی سخن نزدم مع
آفرین مخموران خرابات هر فن بکابانک نوشانوش سامعه
نواز العطش نوایان سلسبیل معنی کردیدکد ام محیط که
بکام قطره نریختند وکد ام آفتاب که در آغوش شبنمی
ندادند تو چون ساقی شوی درد تنک ظرفی نمی ماند *
بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها * محو صفحه اعتبار
ناصر علی بانفاس عیسوی مشرف شد وبا حیائی مجدد اقرار
نمود از تنک ورزی الفاظ حوصله متلذذ شد از بغل کشائی
معنی مرتب بقهقه در آمد الحق این تمام قصور نامعترف بقدر
استعداد خود در حساب است وباندازه ادراک خود کامیاب
سحرخیزان کریهٔ نیمشبی بیش ازان ذرجکر کاسته اند که در
سخن افزوده اکر دور باش محبت مانع نماند رشک است که
سر راه دل کرفته واکر جلوه وحدت ازمیان برخیزد حسد
است که ناخن برجکر افشرده دولت بی سخن دل بکنار آمده
دارند آداب شکر بیشتر از بیشتر بجای آرند والا کمین کاه
سخن عاجز کند معنی شکار ا نرا * خس این بیشه پهلو
می درد آتش سواران را * بحسن معنی جمعی از عرفا مشرف
کردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر هشت
هزار سال دنیا مدد ی چند داشته وبقیه هم معلوم فاتو بسورة
... مثله خطاب است بجمعی که دم از فصاحت وبلاغت
... والا حقائق آکاهان ومعارف دستکاهان را جذبهٔ

بحرف محمدی کافی بود الحمد لله که آن خداوند تحقیق
این قسم گفتگوها بخوبی فرموده اند که از وقت ما آن طرف
واقع شده بود کاش راهی می داشتم که در خور فهم ازان نصیبه
متصور بود بلکه بتمامه چه هر چند آب کم باشد همه آفتاب
بر آن می تابد نه پاره باقی ظهور آن بقدر فطرت شخص
خواهد بود کاشکی فی کاشی عبارت ازینهمت نمی کردید
گونه رشته معنی رها کردم * حکایت بود بی پایان بخاموشی
ادا کردم * زیاده ازین خلق گرامی عمر خواه دراز نفسیها باد
والدعا (جواب) دیر می آرد مشتاقان نسیم پیرهن * قاصد
چابکتر از باد صبا می خواستم * سرمشق سخن سازی و معنی
طرازی یعنی نامه نامی گرامی آن سخو تماشائی حسن معنی
ومستغرق مشاهده معنی حسن شیفتهٔ خوبی سخن و آشفته
سخن خوبی رمیده از عشق سخن و آرمیده از حسن عشق که در
جواب مکتوب این خوشه چین خرمن سخن رقم یافته بود
رسید از جلوه آن نگار معنی که بلباس عبارت رنگین ملبوس
بود از خود رفت و از تماشای آن حسن بی ساخته که بزیور
عالم آرای پیراسته بود بیهوش گشت سواد خال رخسارش
افیون بشراب بود و بیاض گردنش چون شراب در مهتاب
بعد از دیری بحال آمد و بتامل بسیار چشم دل را ازان سواد
سرمه کشید و ازان بیاض نوری حاصل کرد و جهد دان نور از
رخسار گلزار معانی گل لطائف سخن چید و ازان حسن بی کیف

بکیفیت حسن معنی رسید خوشا نگاری که از پرده مضمون
جلوه نماید و نظارگی را استعداد درک تجلی نیز بخشد
وعجب شکاری که بار میدگی تمام خود را بصیاد نماید و باعلام
قدرت صیاد بدامش آید دهان تنگ خوبان سخن از سخن
خوب آن تنگ دهان بحکایت آمد وسخن گزاران گوش معنی
از معنی رسای آن سخن رس بحرف رسیده وحشی سخن
شکار حسن معنی آن خدای المعانی گردیده وآهوی رمیده
معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شاهد
عنایت نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود
که آن ذات عدیم المثال همچون خیال بوسعت مشرب
موصوفست ومانند آئینه بصفای دل معروف بعضی سخن
که بی اختیار از فیض مطالعهٔ آن سرمشق سخن سر زد
گستاخانه نوشته مرقوم بود که بحسن معنی جمعی از عرفا
مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده و نه شاعر
حقائق ومعارف دستگاها فرق در حسن معنی وخوبی سخن
کردن بسیار مشکل است وباز خوبی سخن را بر حسن معنی
ترجیح دادن خیلی قوت ممیزه میخواهد حسن معنی از
خوبی سخن است وخوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن
که عبارت از عبارات شیرین والفاظ رنگین واستعارات
نمکین واشارات خوش آئین باشد این همه از حسن معنی
است زیرا که ربط کلام وتناسب الفاظ واستعاره واشاره باعتبار

معنی میباشد نه باعتبار لفظ محض فیصل ازین عبارات
این خواهد بود که مطلب عالی اگر بالفاظ نامتناسب بیان
شود لطفی ندارد پس درین صورت در ظهور آن معنی نقصان
شد که چنانچه شاهد باظهار زر سید نه در کمال آن لباس
عبارات رنگین اگر بر شاهد معنی سهل بپوشانند بر کدام
اهل بصیرت جلوه آن خوش خواهد امد و اگر عروس
معنی عالی را بزیور الفاظ ناموزون متوحش بیارایند یقین
که از لطف عاری خواهد بود پس خوبی سخن وحسن معنی
عبارت ازین باشد که مطلب شیرین در عبارت رنگین
اداشود اگر معنی عالی بالفاظ زبون بعرض بیان اید اورا
حسن معنی نمی توان گفت چه حسن خاصهٔ صورتست
وصورت معنی الفاظ است هرگاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن
برو چطور درست اید همین قسم اگر الفاظ خوب بر مطلب
سهل مشتمل گردد خوبی سخن نتوان نام کرد زیرا که خوبی
معنی را میخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بچه
حساب خوبی برو لازم گردد پس حسن معنی وخوبی سخن
یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد ترجیح یکی بر دیگری محال
ومقابل معنی لفظ واقع شده ولفظ بر معنی همیشه نارسا
حضرت مولوی معنوی رحمة الله علیه فرموده اند اگر از
خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته اند خود بدیهی
است که لفظ بر معنی ترجیح ندارد اصل معنی است وفرع

لفظ هرچند معشوق معنی راز بور و لباس عبارت خوب
لازم است لیکن فی حد ذاته مستغنی است از لباس خوب
وزشت چه در هر لباس دلربائی و دلفریبی اهل دل میکند
اگر معشوق صاحب حسن بلباس کرباس آید نمی توان
خودرا ازو کشید واگر زشتی بلباس فاخره جلوه نماید
عشق بازی چه سان باید نمود لیکن کمال لطف درین است
که معشوق صاحب جمال بلباس موزون جلوه نماید که
جمیع حواس ازو متلذذ گردد پسند طبع مشکل پسندان
وقت آفرین هم همین خواهد بود برسر این همه گفت وگو
حسن معنی وخوبی سخن آورد واختلاف عبارات که بحسب
ظاهر می نماید از دولت شاهد حسن معنی وخوبی سخن
است که هر ساعت لباس دیگر می پوشد وبتجدد امثال
لباس گرفتار است وبعدم تکرار تجلی مقید والا همچو آئینه
تصویر محو یك جلوه ام وهمه نغمات مختلفه را از یك تار
میدانم وجمیع عبارات شتی را از یك معنی میفهمم بهر
حال سلسله جنبان سخن شمایید و زمزمه ساز معنی شما
هرچه هست از شماست نواهم از شماست وصدا هم از شما
بغیر شهد خموشی کلام شیرینی است * که از حلاوت آن لب
بیکدگر چسپد * باقی داستان وقت دیگر یار ساقی صحبت
باقی باد والسلام (من غزلیاته) آن چشم خونفشانرا تیغ
کشیده گفتم * وزخم آن بدل ره رسیده گفتم * دشنام

از لب او اعجاز عیسی آمد * تیر نگاه او را بر هر دو دیده گفتم *
از حال دل چه پرسی چون زلف ابتر او * صد جا شکن فتاده
صد جا خمیده گفتم * در وادی محبت هر خار غم که آمد *
در پای طالع من آنرا بدیده گفتم * از دیدن جمالش
در دل فتاد آتش * این غم ز دیدهٔ خود بر دل رسیده گفتم
* (ایضا) چون نه بینم سنبل زلف در رخ نیکوی یار * هر زمان
در دل فتد تابی چو در گیسوی یار * خواستم شرح جفا گویم
زبان یاری نداد * کرد عذر جور خود با صد زبان ابروی یار
* تاب دیدن از کجا سامان وصل او کجا * ای نسیم صبح ما را زنده
دارد بوی یار * (ایضا) تلافی همه بیرحمی و جفای شما
* بیک نگاه ادا شد زهی ادای شما * خدای خیر دهد پیر عشق
را اگر صدق * دلم سپرد بزلف گره گشای شما * اگر جفا و ستم
بر دلم رسید چه غم * رضای این دل بیچاره شد رضای شما *
(ایضا) از سرگذشت بی تو مرا موجهای اشک * بنگر که بر سرم
چه رسید از جفای اشک * گر پا نهی بدیدهٔ خونبار ما ز لطف *
رنگین کنیم پای ترا از حنای اشک * تیغ تغافلت همه خون
سرشک ریخت * بر گردن تغافل تو خونبهای اشک * اشکم
بماند بسکه براه تو ریختم * آید بجای اشک دلم بر قفای
اشک * جز اشک هیچکس نبود میهمان من * چشم عزیز من
شده مهمان سرای اشک * (ایضا) در وادی فراق تو چون
زو گذاشتیم * آرام و صبر دل همه یکسو گذاشتیم * بستیم

دل بزلف پریشان وفارغیم * اشفتگی بطرهٔ گیسو گذاشتیم * صد ره شکست شیشهٔ دل باز همچنان * دل را بطاق گوشهٔ ابرو گذاشتیم * هر که بیاد آن خم ابرو گریستیم * صد تیغ آبدار به پهلو گذاشتیم * از ما رمید همچو غزال و نگشت رام * آرام خویش در رم آهو گذاشتیم * (ایضا) از نهال قد خوبان ثمری دارد عشق * وز دل سوختهٔ ما ثمری دارد عشق * نتوان داشت نهان داغ غم عشق ترا * که چو چشم تر من پرده دری دارد عشق * دل آشفتهٔ ما را بخم زلف سپار * که باو ارکی زلف سری دارد عشق * (منه) تسلی از خیال زلف چون زنجیر میجویم * دماغ آشفته ام بو از گل تصویر میجویم * زبس مضمون عالی بود در آیات حسن او * نبردم پی بمعنی از خطش تفسیر میجویم * علاج زخم مژگانش بجز مژگان نمی بینم * عجب کز بهر زخم دل علاج از تیر میجویم * مضامین شکایت در دلم صد گونه جا دارد * ولی از بی زبانی رخصت تقریر میجویم * دلم چون آهوی وحشی [illegible] جا دارد * جنونم تازه شد از زلف او زنجیر میجویم (خواجه معین الدین مشتهر بشاه غازی) بیان حالت معنوی و شرح پاکی و نجابتش را دفترها کفایت نکند تا [illegible] منحصر چه رسد از بزرگ زاده های ملک ماوراء النهر است در عهد شاه عالم سلطان معظم خلف حضرت عالمگیر [illegible] مشهور یکی که اولین پایهٔ علو درجات صوریست

همت بلندی دارد و همواره باب وی ابواب مسرت بر روی
درماندهای مضیق عسرت مفتوح می‌سازد فکری عالی
و سخنی برجسته دارد چنانچه انموذجی ازان بزبان قلم و
سینهٔ کاغذ می‌سپارد (من اثار فضله) شوق بر صفحهٔ دل نقش
خوش یار کشید * سرمه در دیدهٔ ما حیرت دیدار کشید *
شکوه اهل جهان جمله ز اغیار برند * دل ما هر چه کشید از
ستم یار کشید * دردلت هم اثری مهر و وفا پیدا شد * که دلم
سوی تو این مرتبه بسیار کشید * نشود هیچ کهش دولت
دیدار نصیب * هر که پیش رخ خود پردهٔ پندار کشید
* عرق جبههٔ او را نتوان گفت عرق * گرمی مهر گلاب
از گل رخسار کشید * نیست در عهد تو هر رشته یک سبحه
درست * کار صد پنجه ز زلف تو بزنار کشید * پیش ازین
جذب محبت چه کند ای غازی * که ترا جانب خود یار
بیکبار کشید (ایضا) نقشم ز خاکساری مانند نقش پا شد
* افتادگی درین ره آخر دلیل ما شد * ما را بخواب راحت
آزارتن رساند * آسوده پهلوی ما از نقش بوریا شد *
پیوستن و گسستن فرقی ندارد اصلا * با یار آشنا شد هر کس
ز خود جدا شد * از تو تمام رحمت و زما تمام عصیان * از تو
چه خوش نمود آن و زما چه بد نما شد * از بندگا [illegible]
غافل نمی‌توان شد * گمراه را هدایت از جانب خدا شد *
در روز روشن از خود هرگز اثر ندیدم * تا دیدهٔ دل ما روشن

زخاک پاشد* که رد و کف قبول است غازی طریق شاملان
*وقتی برو برو بود اکنون بیا بیا شد (وله) چه می در ساغر
ابام کردند* کز وکه صبح وگاهی شام کردند* چه حکمت
بود در تعمیر عالم* که این یک خانه را نه بام کردند* بلا رد
و محنت افکندند دل را* زبی دردی محبت نام کردند
بهر جایی که خوان نعمتی بود همه انعام را انعام کردند
حلاوتهای عالم را بیکجا بیفشردند صهبا نام کردند*
زظاهر تا بباطن فرق این است* که معنی خاص صورت عام
کردند* بجای باده دائم زهر هجران* بکام غازی خودکام
کردند (منه) گر رهائی یابم ازدام ملازم پیشکی* بر زبان نارم
دگر نام ملازم پیشکی* بر مراد دیگری باید بسر بردن مرا* همین
ناکامی بود کام ملازم پیشکی* صبح عید زندگی بودن بطور
خود بود* شام عمر ما مت ایام ملازم پیشکی* باده
مینوشند رندان در سفال فقر و من* خون دل می نوشم از
جام ملازم پیشکی* گرم می جوشد بخلق از راه تزویر و نفاق
پخته داند خویش را خام ملازم پیشکی نامه در ساعت
شود خشک از غبار خاطرم* گر نویسم غازی آلام ملازم پیشکی

(مورد تائید ات رب جلیل مهمان خوان سخن میرزائی
*میرزا محمد خلیل) جواهر زواهر مثنویاتش حرز بازوی
... است ولالی آبدار غزلیاتش گوشواره گوش بلاغت
*... آتش نمرود منشان دار الملک هند راگلزار

ابراهيم سازد ومومهٔ بيطبع فياضش درمانده هاي بحور
غفلت را از بيان السطور كوچهٔ سلامت نمايد مكر كوش صدف
را از صفاي آن سخن خبر داده اند كه باميد غلطيدن
در بايش مرواريد غلطان ميدهد وشاخ كلرا كويا از رنكيني
ان مطلع ساخته اند كه در ايام كل هر صباح خويشتن را ببوبش
رنكين ميسارد معني بيكانه را با خاطرها چنان اشنايي
ميدهد كه ابر نيسان قطره را باصدف مصاريع ابيات را
آنچنان ارتباط و پيوستكي مي بخشد كه دست مشاطه
قدرش بيت ابروي خوبان را كلك مشكينش باواز صرير*
ميزند مرغان معني را صفير* مولدش خراسان است و
در هند نشو ونما يافته ودر ايام تحرير اين اوراق در بلده
فاخره پتنه كه در ميان هندوستان وبنكاله برمثال برزخي
افتاده است بخدمات عمده سركار پادشاهي قيام دارد
وسن شريفش از چهل متجاوز است زاد الله عمره هر چند
نثر رنكين ونظم پركارش از ان مشهورتر است كه مزيدي
بران تصور توان نمود يا باهتمام قلم شكسته رقم زينت
وبهاي بر روي آن پردكيان عالم معني توان افزود وليكن
باراده تزيين اين كلدسته بهارستان خيال بتحرير يك رقعه
وچند غزل از واردات فكر نازكش كلكونه برعذار ساده رويان
اوراق ميكذارد در نهنيت عيد النطر بخدمت يكي از شاه
زادهاي عالي جاه نوشته *درين روز عشرت افروز كه طليعهٔ

صبحش تبسم گل نشاط وطلوع مهرش خنده صبح انبساط
است نسیم طرب افزای چمن از گلشن جانها گرد ملال رفته
وابر مسرت پیرای بهاری از ریاض دلها غبار کلفت شسته
انوار شگفتگی از عارض پیر و جوان چون عکس گل از آب زلال
نمایان وآثار شادمانی از چهره شیخ و شاب برنگ شراب
از پرده مینای بلورین درخشان است عیش را روز
بازار است وخوشدلی را بادلها سرو کار صورت بینان بادای
سنت دوگانه عید پرداخته اند ومعنی گزینان بتقدیم
فرض کورنش وتسلیم مبارکباد سر عزت برافراخته اند خطیب
بلبل بر میز گل تهنیت باغ دعای ازدیاد عمر ودولت صاحب
عالم وعالمیان سر کرده وچنار باهزاران تر زبانی دست دعا
برآورده بید مجنون در راه اجابت دعا سر بر زمین گذاشته
وآب جو بسجده شکر پرداخته سرو موزون مطلع این غزل
تهنیت مضمون بر بلند بیه رسانده وقمری خوش خوان دیگر
ابیات آنرا باواز بلند خوانده   در شب عید جام از وصل
گلچیدن خوش است * بر گل روی هلال عید را دیدن خوش
است * شد عرق افشان زتاب می عذار گلرخان * بر رخ از
شادی گلاب شکر پاشیدن خوش است * آب پاشی کرده
طرف باغ را ابر بهار * اندرین موسم براه توبه لغزیدن خوش
است * با سبکروحان گلشن ای صبوحی پیشگان * چون نسیم
صبح گرد باغ گردیدن خوش است * می کشان امشب زبیم

روزها در پای گلی * تا صبح عید دیگر مست خوابیدن
خوش است * سبزان بهار بو برنگ سبزه گاه کنار جوی گرفته اند
و گل اندامان باده خو چون شبنم دامن گلی بچنگ آورده اند
دامان هر دشتی نشیمنی و کنار هر باغی انجمنی است سایهٔ
هر دیواری چون سایهٔ ابر بهاری طرب افزا گردیده و در پای هر
گلی همه مست تری از سایهٔ تاکین خوابیده گل بفرق
گوشهٔ دستار شاهدان گلچین از هر شب تا سپیده سحر مژه
برهم ننهاده و بیاد جیب و کنار شوخان گلدسته بند گلچین
شب همه شب بخمیازه بغلگیری آغوش کشاده با آنکه
شاهدان چمن را سبزه نشاط از یک سرچشمه دمیده و یک
نسیم طرب افزا بر همه وزیده امروز کیفیت صهبای عیش
در هر طبع اثری جداگانه بخشیده و هر یک در خور مشرب
خود مشغول کاری گردیده گل پاکدامن که از سحر خیزان
چمن و غنچه چینان این انجمن است از خرده زر خود
به بی برگان گلشن زر فطر داده و غنچه به نیت خیرات مشت
زر خود را از گره کشاده گل اشرفی در خمس داد نشست و جعفری
در زکاة مال برآوردن چنار تخته رسانیده و بید مشک
سیوتین مالیک انجیر شیر آورده نا شپاتی ریزه قند در شیر
کرده گل خیری ارتخم خود کلیچه ساخته کیله به پختن
حلوای عید پرداخته طفلان زبان دان سوسن از پیران بید
مجنون عیدی می خواسته اند و حوادان چمن هر یک خود را

بلباسی اراسته (مثنوی) پوشیده لباس عید لاله * کج کرده گل از طرب پیاله * هنگامهٔ عیش گرم هر سو * امروز طرب گشته خود رو * خوبان همه فوج فوج وصف صف * گل بر سر و جام باده بر کف * از عشوه بهر طرف خرامان * و ز ناز ز گل کشیده دامان * هر گوشه بجلوه می پرستی * گل بر سر و شاخ گل بدستی * هر دم عیشی جدید گشته * یک عید از ان دو عید گشته * عشرت نشود چرا مکرر * فصل گل و عید عید دیگر * نهال تاک بسر خوشان چمن شراب ناب می رسانند گل قدح پیاله می گردانند ریحان را شراب ریحانی بکام است و ارغوان را می ارغوانی در جام هوای انبساط آن قدر شاد و سر سبز چیده و کیفیت صهبای نشاط بمقامی رسیده که از آبشار آب صدای نغمهٔ رباب بگوش می خورد و از فغان گل و ترانه بلبل قرع سامعه می کرده برگ درخت با صول بال افشانی فاخته در تال نواختن است و نرگس سیراب از کاسهٔ خود در پیالهٔ سبل ترنگ ساختن صدای دف گل از آهنگ زمزمهٔ بلبل بلند است و نوای زیر و بم دلپسند نشاء و بالای در باده مینا سر و راست که رسای کیفش بلند تر از پرواز تدرواست مشاطهٔ بهار سر و رعنای چمن را معشوقانه آراسته از موجه آب صاف کرتهٔ سوسی ساف آورده و نسیم سحر ان را چین کرده و نقاش تر دست بهار از برگ گل بوته دار نموده جعفری از طلای خود بسمه کرده خیاط خار از گل اورنگ تکمه های لعل بر آن

گذر غنچه گل مهندی حنا آورده و نیلوفر وسمه در آب کرد گل
پیازی در تنکی سازیست و گل حبشی بر وسمه پردازی گل
در عبیر ساختن است و عنبر بو در کچه پرداختن شبنم عقد
های مروارید آورده گل سیوتی پنهٔ الماس مهیا کرده چنپه
از غنچه خود چنپا کلی ترتیب داده غنچهٔ گل بولك زرد
پیراسته نونهالان چمن برغم یکدیکر در تقطیع لباس کوشیده
اند و هریکی برنکی لباس جدید پوشیده اند نسترن از شرم اینکه
لباسش رنکین نیست در نظرها سفید نمی تواند شد و شببو
از خجلت اینکه کسوتش رنک آمیز نیست در شب سیاهی
نمی تواند زد مهتابی لباس خود را افشان نموده و نارون
پیراهن کلبری اطلس سرخ در بر کرده بفرمان صاحب
باغ نافرمانرا بجرم اینکه لباسش چون لاله کلکون نیست
زبان از قفا برآورده اند و نیلوفر را بکناه اینکه کسوتش
برنک گل سوری نیست بردار منصوری کرده اند بلبل از
شاخ گل کره خار دار خورده که پیراهنش چرا مانند طاوس
زرین نیست ریحان حبشی خود را فروخته و پناه برکی
خریده زنبق زرد را بر سوسن کبود زبان طعن دراز است
و آب چمن در طبع هر برکی با ساز امروز خلعت زیبائی
گل رعنا را در راست که جامه اش ارغوانی ابره زعفرانی
استر است نخلبندان چمن را آیین بندی بزم گلشن برداخته
از شاخ ترنج قندیلها آورده و آب نهر در راستهٔ خیابانها

پرند چینی گسترده گیله قاشهای حریر بر پشت بام افکنده
کلفه پارچهای الوان بر روی دکان چیده چمن را بسته
آیین نوبهاران * نشانده بر سر در پرده داران * که شاید
از ره فضل و عنایت * شه اندازد بفرقش ظل رحمت *
کند سیر گلستان پر از گل * بساط باغ را بخشد تجمل * ز پا
بوسش که بخشد سرافرازی * سرافرازی چه باشد بی نیازی
* گل گلشن حنائی رنگ گردد * معنبر خاک و گوهر سنگ
گردد * امروز که هر تنی را ذوق طربی در سر است و هر یکی
را رنگ عیشی در نظر شغلی که دعا گویان را افضل عبادات
تواند بود شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا گل نشاط در
هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط در
هر شام برات برنگ شمع ماه درخشانست هر صبح بزم قبلهٔ
عالمیان چون صبح عید چهره گشای مسرت بکام و هر شام
شبستان کعبهٔ جهانیان چون شام برات رخ افروز بهجت
بر دوام باد بحرمة النبی و آله الامجاد (من حالیاته) چشم از
گلشن دیدار کسی گلچین است * که زنده جرعهٔ جامش می گل
رنگین است * گر کوه شود خزانهٔ باری عشق * بار درد و غم
یاقوت لبان سنگین است * بوی زلف نو کند تازه کهن زخم
مرا * رشته در جنون پاک دلم سنگین است * قفل می سوی
من دلشده هرگز ننهد * سرو این باغ دلاویز چه با تمکین
است * گل گلزار تبسم جگر خنده است * غنچهٔ نورس

آئین باغ دل خونین است * کی گذارم بسر تکیه که چشم سر
خود * من مخمور که از خشت خم بالین است * قند نطق تو
بشور آورد طوطیست خلیل * چشم بد از شکرت دور که بس
شیرین است * (ایضا) بهر که مینگرم حرف آن دهن دارد
* زهر که میشنوم از لبش سخن دارد * ز نقد عشق تهی کیسه
نیست سینهٔ ما * عقیق خون جگر بیش از یمن دارد * گل ام
هست در رو بنشت می که غنچه گل * درون شیشه شراب
سبو شکن دارد * درون پردهٔ چشم نهان قدت شمع است
* که برتن از پر پروانه پیرهن دارد * چو عکس گل که نماید
ز آب در چشم * همیشه حسن دو بالا بهار من دارد * مگوی
در حق زاهد که او سبکبار است * ز بار خاطرها صد هزار من
دارد * (وله) دلی پر شور مستی فارغ از دنیای دون دارم *
نمی آیم بخود جائی از ین عالم برون دارم * بدام افتادنی در
طالع من هست پنداری * طبید نهای دلرا دیده ام برخود
سکون دارم * نشد قسمت در و بکسدم بکام دل بر آوردن *
چه شد از آسمان کرخانهٔ آینه گون دارم * رسید ن تا شها د نگاه
کوی او زمن ناید * که پیش ره ز سیل اشک صد دریای خون
دارم * من آزاده از فیض جنون دارم دل شادی * اگر دارم غمی
گاهی ز عقل ذو فنون دارم * (ایضا) مجمر تن گو بسوز و سینه
گو پر دود باش * هر کجا خال و خطی بینی سپند و عود باش
* مبتلا دل در بزم کرنامهٔ دار و بدار * میروم از خود اگر

داری پیامی زود باش * سبزه خط تازه دارد گلشن رخسار را
* از هواداران این باغ بهار اندود باش * باده نوشان را هواشو
خرقه پوشان را رداء * آشنا با هر لباسی همچو تار و پود باش *
چند می باشد مرادت گر قبول دل بود * حاجت یکتن بر آرو
کعبهٔ مقصود باش * گرد غم می شوید از دل می دمی پیمانه
مباش * صاف داری شاد شو دردی بود خشنود باش * میزند
ناخن بدل شعرت خلیل اما چه سود * نشنود چون هیچ
کس کو ناله درد آلود باش (نکته دان عالی بیان محمد ومی مظفر
خان) بحسن سیرت و درستی عقل و راستی گفتار و صحت
فکر و سلامت طبع بر اکثری از بنی نوع تفوق دارد اما اگر در
توصیف نظم و نثر آن صاحب طرز ظهوری و فکر صایب سخن
سرا گردد باعتقاد نا آشنایان مذاق لفظ و معنی بمقتضای
رابطهٔ اخوت گفته باشد اولی آنکه دریافت شعاشع این لمعات
را موقوف بر قلوب صافی داشته بتحریر یک بیت اکتفا نماید
دقیقهای معانیش در سواد حروف * چو در سیاهی شب روشن
پروین است * کاش فلک کج رفتار درباره اش راستی از اعتقاد
من می آموخت و زمانهٔ بوقلمون برنگ خواهش من تلون می
نمود و لیکن چه چاره که کیسه روزگار از نقد آرزو خالی است
و مینای اسمان از می مقصود تهی ابر از بن غم چشم گریان دارد
و برق سینهٔ بریان گل گریبان چاکست و بلبل با نالهٔ دردناک
و آه نفس عشاق در عقب محبس بسته و سوز سینهٔ پروانه

در طلب نور مطلوب. بر ما چه میکشی قلمرو ملک عشق *
ماهم یکی ز جو رکشان قلمرویم * الله الحمد که عمر شریف
آن بزرگ صورت و معنی قرین شباب است و امید ما از درگاه
رب الارباب منه الاستغاثه و الیه المآب (من مقالاته) جلوهٔ
ده بار دگر قامت رعنائی را * شعله در جیب مکن عیش
تماشایی را * چه شود گر زکرم بر سر طور نگهم * محو دیدار
کنی موسی بینایی را * در غم لاله رخان غنچه شود نالهٔ ما *
ورنه شیون نبود بلبل دانایی را * شوق دیدار تو ای مردمک
دیده جان * برده از چهره دل رنگ شکیبایی را * گره زلف کشاده
و کمر طیش به بست * تا فراموش کنندم حرف تمنا آیی را *
فیض تجرید کند صبح طرب شام غمش * هر که خورشید
شود مشرق تنهایی را * اگرت هست مظفر سر پابوسی یار *
دگر از دست مده دامن رسوایی را * (در طلب شراب بعزیزی
نوشته) جمال ربنو چون دیدی نقاب شراب * بر آسمان
پیاله شد آفتاب شراب * زهی جمال رخت کز پی تماشایش
* بچشم خویش نهد عینک حباب شراب * ز دوری لب او
هر که دید داغ مرا * برای مرهم من کرد انتخاب شراب * رسد
بمطرب اگر جرعه ز ساغر او * تراود از لب هر نالهٔ رباب شراب
* برون نیامد از شیشه نشأمی بخشد * نگاه مست ترا دید
تا بخواب شراب * بدور چشم تو میخانه را نمی پرسند * ز تاب
آتش این رشک شد کباب شراب * اگر نه ترک ادب باشد

التماس کند* مظفر از تو بصد گونه اضطراب شراب* (در مدح والد مولف این تذکره) حسن را همچو من ار کرده پشیمانی هست* هر کجا جلوه زلفی است پریشانی هست* خاطر نازک من بار تغافل نکشد* تاب دست نگهت خنجر عریانی هست* عندلیب گل رخسار تو گردیم کز و* خانهٔ آئینه را نیز گلستانی هست* آستین غضب از جور میفشان هرگز* زانکه پابند ترا دست بد امانی هست* مرشد برحق دین ار علی امجد آنکه* دل از مدحت او صاحب دیوانی هست* مظهر فیض الهی دل نورانی اوست* طالب اوست بهر جا که خدادانی هست* نعمت دنیی دون خوار بود پیشم ازان* که مرا از کرمش دولت ایمانی هست* از پی صرف نثارش سحر و شام بکف* شکر گویم که مرا نقد دل و جانی هست* چون مظفر شود از فیض نگاهش دانا* هر کرا طبع سقیم و دل نادانی هست* (این غزل را بتکلیف میر ابوطالب پسر اصالت خان مشهدی بر بدیهه فرموده) کشوده زرخ خویش تا نقاب در آب* بزیر پای تو فرش است آفتاب در آب* ز تاب رو یتو می سوخت مهر بر گردون* ز ترس غوطه نمی خورد اگر شتاب در آب* دری بهیچ صدف جیبکس نمی یابد* ز شرم سلک دروت بسکه گشته آب در آب* رباب ساخته دریا برای نغمهٔ تو* ز تار موج خود و کاسهٔ حباب در آب* بسیر اب گرای و باده نوش کنی* بیاد خوان تو ماهی شود کباب در آب* بیک اشارهٔ خدام میر ابوطالب

* بملک نظم رسید این دریخو شاب در آب * وگرنه از چه مظفر برین غزل پیچد * که طرح کردن نقش است نا صواب در آب * در اشتیاق خواجه معین الدین شاه غازی که احوالش قبل ازین مذکور گردید این غزل بشهر اورنگ آباد فرستاد و در شعرای انجا اعتبار و اشتهار یافت بخنده سر نکند غنچهٔ دهن بی تو * زبان نشین نکند بلبلی سخن بی تو * ز سینه سوزی هجر تو جان بلب دارد * نفس چگونه کند اختیار تن بی تو * تو و نشاط می و یار و عشوه و مطرب * من و سرشک و غم و خنجر و کفن بی تو * نبرد رنگ غم از خاطر فسرده من * نه باده نی گل و نی سرو و نی سمن بی تو * تو من نبوده از بهر آن ندیدانی * که از فراق چها می رسد بمن بی تو * خدا کند که شود زود ای شه غازی * ز فیض وصل تو من با تو و کن بی تو * مظفر از پس غم هیچکه نشد واقف * ز محنت سفر و راحت وطن بی تو * (طرح تازه) چنین که ناله در آغوش کرده ما را * کدام زمزمه در گوش کرده ما را * ز یاد خاطرت ابرو کند فراموشش * بیاد آنکه فراموش کرده ما را * سخنوران همه گویای حسن و عشق نواند * چه حکمت است که خاموش کرده ما را * بکس چو آینه رازی نهفته ننمودیم * چه جرم ما که نمد پوش کرده ما را * مظفر از تو می دور می تواند بود * چرا نباز سرود وش کرده ما را * (میرزا عجم قلی ترکمان) شیرازی الاصل است و در هند و ستان متولد شد ترکمان تخلص می کند جوان خوش

زو و خوش گو و خوش خلق و خوش صحبت و خوش مشربه است راقم حروف از مدتهای متمادی فریفتهٔ خوبیهای اوست اما چندگاه است که بحسب قسمت پردهٔ مفارقت درمیان افتاده و چشم و گوش از دیدن دیدار و شنیدن اخبارش محروم مانده * فلک را غیر ازین چیز نیست کاری * که یاری را جدا سازد ز یاری * شرح اشتیاق دوستان درین مختصر نمودن آتش در منقل کاغذین افروختن و باد بهاون کوفتن است لهذا انعطاف عنان قلم ازان وادی روا داشته هم بتحریر این غزلش مکنون دل وفامنزل خویش بمسامع ارباب خبرت میرساند یکسر رموزان دهان خواهم نوشت * باز من راز نهان خواهم نوشت * بی جمال عارضت خورشید را * چشمهٔ آتش فشان خواهم نوشت * گفتهٔ بنویس نام من بدل * این سخن در دل بجان خواهم نوشت * گوهر و لعلی که چشمم بی تو ریخت * حاصل دریا و کان خواهم نوشت * بی گلی رویت وای آرام جان * حال را زتر کمان خواهم نوشت (وله) باده نوش از جام وصل یار میباید شدن * مست از کیفیت دیدار میباید شدن * هرچه مست از خویش میباید بجام باده داد * چند در بند سر و دستار میباید شدن * شیشهٔ ناموس را بر سنگ میباید زدن * برق خرمن هور ننگ و عار میباید شدن * گردلت نگشوده است از خانقاه و صومعه * بعد ازین خاک در خمار میباید شدن * پیش ازانه

کز هستیت کرد فنا کردد بلند * باز مین چون نقش پا هموار
می باید شدن * پیش اهل دل یقین خویش باید جلوه داد *
تا بکی در پردهٔ پندار میباید شدن * ترکما کفتی جواب آنکه
صائب کفته است * صبح چون روشن شود بیدار میباید شدن
* (در جواب شیخ ناصر علی کفته) نمی کنجد بظرف جذبهٔ
دل اضطراب من * برون از شیشه باشد موج زن جوش شراب
من * نکارین شاهد هستی در آغوش طلب باشد * اکر از جلوهٔ
برق فنا سوزد حجاب من * بجز یکرنکی حیرت زمن صورت
نمی بندد * بود آئینه دار باطن دریا حباب من * نمک شد
مرهم کافوری ناسور زخم دل * کتانم کر بوقت تو پاشی ماهتاب
من * دلم در جوش یاد تند خو خون نابه می ریزد * بعشق
بوی آتش کرنیا دارد کباب من * ببیک تعبیر تا چیدن کند
صد کل پریشانی * دواند ریشه را بر شاخ سنبل نبض خواب
من * جواب سحر اعجاز علی را این چنین کفتم * با این نازک
خیالی تا که می آرد جواب من (وله) کشته ام صید نکاه دلربای
تازهٔ * فتنه انکیخت خرد سوزی بلایی تازهٔ * کرده با عشق اشنا
از خرد بیکانه ام * شوخ الفت دشمنی رم آشنا یی تازه *
بسته ام دل را بزلف سنکدل عاشق کشی * در بر صلح زود رنجی
بیوفائی تازه * بسکه خون ناب جلرا زمردم چشمم چکید
* کشته دامانم زمین کربلائی تازه * سر بصحرای جنون ده
ترکمان دل را که باز * در سرم افتاده شور دل ربایی تازه (وله)

دل تا نیافت نشهٔ عشق تو وا نشد * نشکفت غنچه تا به نسیم آشنا نشد * در اشک خویش پای بگل مانده ایم ما * آزاد انکسی که بکس مبتلا نشد * در چشم اهل دید نگنجید آنکه او * بر خاک آستانهٔ تو توتیا نشد * مرغی که شد زخوان عطای تو ریزه چین * در بند آب و دانهٔ حرص و هوا نشد * ای ترکمان بناله مده درد سر بیار * زان پیشتر که خاطر او آشنا نشد * (وله) زشراب دست قدرت بهار سرست ما را * خط جام باده باشد خط سرنوشت ما را * دل غم گرفتهٔ ما ز نشاط کی کشاید * نه هوای باغ سازد نه فضای کشت ما را * دل ما و آرزویت همه دم بجست و جویت * نبود بغیر کویت هوس بهشت ما را * تو که جز جفا ندانی ز تو کس وفا نجوید * بنظر یکیست جانا همه خوب و زشت ما را * سر ما و خاک راهت دو جهان دو یک نگاهت * نفریبد از در تو حرم و کنشت ما را * (نورحدیقه نیکو بیانی میرزا محمد نقی ابن میرزا محمد مسعود اندجانی) اگر از دود زبانی کلک نمی اند بشید در بکنا دلی آن وحید عصر اندکی می نوشت و اگر از ضیق وسعت کاغذ ملاحظه نمی داشت کمیت قلم را در وسعت آباد وسعت مشربش جلوریزی می ساخت نا گزیر ختم مدعا بدین بیت می کند زفال مرده ال سرد پیداست * بلی از نبض راز دل هویداست * جوان خوش جبهه و شگفته پیشانیست و بنابر کمال پر دلی و دلاوری پردل تخلص میکند و تلاش تازه گویی بسیار دارد (منه) با خیال سر زلف تو

بغلگیر شده‌ایم * سوختیم آن قدر از شوق که اکسیر شده‌ایم *
ای بسا سنگ که خوردیم چو مجنون بر سر * رایگان نیست
که شایستهٔ زنجیر شده‌ایم * رقص ما بر دل قصاب غمش بود
بسی * انکه از پای نشستیم که تکبیر شده‌ایم * کی کشیم از قدح
بوالهوسان بادهٔ عیش * ما که با آب و گل درد تو تخمیر شده‌ایم *
قصر تن راست چو ویران شدن آخر در پیش * پر دلا بهر چه
وابستهٔ تعمیر شده‌ایم * (وله) خوش آنکه کشم جرعهٔ از بادهٔ
صحرا * چون لاله شوم سرزده از دامن صحرا * بی نشئهٔ دیوانگی
نتوان خواند * مضمون جنون از ورق سادهٔ صحرا * مجنون
چو سفر کرد مرا داد خلافت * یعنی که توی صاحب سجادهٔ
صحرا * پردل ز غم خلق بتنگ آمده آن به * کز شهر برآید
شود آمادهٔ صحرا * (وله) مکن تیز از پی آزار مردم خنجر دندان
* مرید و بس قزنی باش و بکن رازش رد دندان * سنان لب مکن
معطوف بر افواج لذتها * که می آرد شکست اخر ترا در لشکر
دندان * نخیزد از زبان تا غیر نقش راستی حرفی * زبان را چون
ورق جا شد از آن بر مسطر دندان * (شمع محفل دل افروزی
میر جمیل متخلص بسوزی) سوز سخنش آتش دلهای
افسرده است و آتش فکرش فتیلهٔ چراغ جانهای پژمرده کرم
روان بادیهٔ شوق را چراغان الفاظش دلیل بیضا است و سمند ر
طینتان حقیقت را آتشکدهٔ معانیش آئینه حقیقت
نما پروانهٔ طبعت بی پروائی ذکر رسا بکرد شمع مقصودش

نتواند کردید و فانوس خیال شب بازان محفل باریک بینی بی دستیاری غور درست پرده کشای صور معنیش نتواند گشت

آتش است این بانگ نای و نیست باد * هر که این آتش ندارد نیست باد * اصلش از حصورهٔ متبرکهٔ قبة الاسلام بخارا و مولد و منشاش هندوستان است در هنگام تسطیر این اوراق منصب پادشاهی و قرب ظل الهی گذاشته روی توجه بقربان درگاه الهی نهاده والله یهدی من یشاء الی سبیل الرشد والرشاد (منه) لذت دیوانگی فرزانه کی داند که چیست * رمز یار آشنا بیگانه کی داند که چیست * از زبان صورت تبند و ذکر احوال درون * محمل عقل موی معنی شانه کی داند که چیست * دیده حیرانست در کارنگاه آشنا * شیوهٔ مستی می پیمانه کی داند که چیست * عاشق از داغ دل معشوق کم دارد خبر * سوز جان شمع را پروانه کی داند که چیست * سوز از دست و عالم برکنار افتاده است * راه و رسم خانه را دیوانه کی داند که چیست (وله) هر که چون مینا رخون دل تهی پهلو نکرد * در [illegible] ان بزم رندان فکر گشت و کو نکرد * بی تامل معنی رنگین نمی آید بدست * غنچه هرگز گل [illegible] تا تکیه بر زانو نکرد * می کشد فولاد را از جذب دل آهن ربا * دلربایی ها کسی از قوت بازو نکرد * تا نخندد دل نریزد [illegible] برون * غنچه تا نشکفت بر کس عرض رنگ و [illegible] چون در [illegible] معنبر می کند * هر

رگ جان مرا مجروح نشتر می کند # زهروان شارع تجرید
را بر پای شوق # سایهٔ دامان چمن کار لنگر می کند #
گر سلامت خواه خویشی در شکست دل مکوش # شیشه چون
بشکست کار تیغ و خنجر می کند # سوز پا از سوختن تا چند
میلاف خموش # همت خس را ببین کز شعله بستر می کند
(منه) هر که چون نقش قلم در کوی او از پا نشست # ساختند
با روز سیه چون داغ در دلها نشست # عالم فرزانگی معمور
خوف و رجا ست # هر که در کوی جنون افتاد بی پروا نشست #

(مهبط فیوضات لم یزلی حکیم فیض علی) بحکمت علمی باد از
گل شتگان میدهد و از حکمت عملی منت بر حاضران می نهد
افلاطون فکرش تجلی نور باطن نذ کار حکمای اشراقین و ارسطوی
طبعش برزانی و چالاکی نمود ار فلاسفهٔ مشائین بسر پنجه وقت
شور از نبض جانها خبر گیرد و شریان دلها از نشتر مژهٔ چشم باریک
بینش اصلاح پذیرد تلخ کامان زهر فراق را شهد سخنش حلوای
بی دود و دیک رمل رسیده کور سوادان از میل قلم و سرمهٔ مدادش
کحل اند و صفراییان عشق را بچاشنی کلمات دلاویز علاج
فرماید و سودائیان محبت را با فتیمون حروف وایارج
نقاطش دوا نماید دیدن صفحهٔ ابیات رنگینش چون مشاهدهٔ
تختهٔ چمن مفرح دل و مقوی دماغ و مطالعهٔ دیوان لطافت
بنیانش در نشاط خاطرها خوشتر از سیر صحرا و گلگشت باغ
امتزاج الفاظ و معانیش چون اختلاط اجزای معاجین راحت

بخش دردمندان وترتیب کلمات ومضامین چون ترکیب
جسم وروح سرمایهٔ عیش انس وجان، عیسی نطق و
مسیحای بیان* آن فلاطون وارسطوی زمان* غنچه معنی او منور
بنوهت* نکهت نافه عطار در وصف* قلمش دستهٔ از گل بسته
نهال اورشته ان گل دسته* مصرع شعروی از صافیها* شستهٔ نازکیها
شفا فیها* اند روعنیش از جلوه گری* مینماید بنظرها
چو پری* اصلش از مشهد مقدس است از سادات موسوی
است ودر هند نشو ونما یافته وحکیم تخلص دارد فارس
دومیدان وروالی دو اقلیم بیانست چه شعرتازیش درلطافت
چون درایدار ونظم فارسیش راحت افزا چون وصل دلدار و
ازین چند شعر که ساغری از ان خمخانه وجرعهٔ ازان پیمانه
است لطف طبعش مستفاد میگردد (غزل عربیه در مناجات)
رب بحق مصطفی اشرف کل عالم* سیدنا نبینا احمد المکرم
* شافع ذنب مجرمین خاتم کل مرسلین* هادی طریق
متقین معتصم المسلم* اکملنا الکمل اقدسنا المقدس* افضلنا
المفضل اعظمنا المعظم* ثم بابن عمه کاسر کل غمه* کاشف کل
همه منه هو المعلم* حید رذی الکرامة مستحق الامامة*
محرم ذی الشهادة مرشد دهر عاصم* عالیه علیه والیه
ولیه* وارثه وصیه شافع کل آثم* ثم بذی الوقارة خاتمة الطهارة
حاملة النضارة فاطمة المعصم* ثم بحرمة الحسن خاص
جناب ذوالمنن* ثم بجامل المحن اعنی حسین مکرم* ثم بزین

هابدین ثم بباقر الاومین* ثم بصادق الیمین ثم بفضل کاظم* ثم بذی الرضا علی ثم بعزة التقی* ثم بعظمة النقی منتخب واعظم* ثم بمنبع الکمال مالك عسکر الجلال* ماجد احسن الجمال هادی ذی المکارم* ثم بحجة الامان صاحب ارفع المکان مهدی آخر الزمان رایج دین اسلم* ان تنزع الکثیران نتعظم الصغیر* ان تتغنی بالفقیر بالحشم المراحم* کان بفقرة الیم طبع ضعیفة سقیم* فاشفنی علی یا حکیم بالفرج الغنایم* انک سامع الدعا انک قامع البلا* انک لامع الدجی یا ملکی وحاکم* فاخرجنی من البلا وافرغنی من العنا* واحفظ لقلمتی غنا یا احدی ودائم* (غزلهای فارسی) میدهد یاد از قد او قامت مرغوب سرو* در گلستان کی توان فارغ شد از آشوب سرو* نالهٔ جانسوز قمری تا کند دلدوز شد* تا بیاد آمد مرا قد تو از اسلوب سرو* تا که آن قامت قیامت شد خرامان در چمن* ماند در گل پای رفتار قد محجوب سرو* چون بمیرم از فراق آن بت بالا بلند* سبز باید ساختن تابوت من از چوب سرو* تا ز بالا یت برات قد کشیدنها گرفت* چون صنوبر جلوه شمشاد شد مغلوب سرو* بهر تسخیر همه ملك چمن آن گلعذار* ساخته پیکان ز غنچه تیرها از چوب سرو* گفت روزی در چمن قمری که سرو از حال ما* کی شدی غافل اگر بودی کسی محبوب سرو* گر خرامی سوی گلشن هر خیابان را جدا* باغبان را باید از فرش گل

وجارو هر رو * ببیند از فیض علی آنکه حکیم اندر بهشت *
لمعهٔ رنگ خوش گل جلوه های خوب سرو (وله) لاله شمعیست
که دارد جگر پروانه * شمع سرویست که آرد ثمر پروانه *
مثل کحل ذهب آغشتهٔ میل فضه است * شعلهٔ شمع بنور
بصر پروانه * میکند جذب محبت دل عاشق ورنه * شمع
بر قیمت که افتد بسر پروانه * حاصل از مملکت عشق چو
صبح و خورشید * شعلهٔ وشمع بود سیم وزر پروانه * هر شب
از فیض بیاض سحر کردن شمع * میکند جلوه نمائی سحر
پروانه * زاثر گنبد فانوس شوید ای عاشق * زانکه دارد لحد
معتبر پروانه * بسوی مشهد اقدس ز قنادیل حکیم * چه
خوش از رفته بسوزی به پر پروانه * (منه) تادل بحسن
جانان مفتون و مبتلا شد * هوش از سرم برون شد سر از تنم
جدا شد * بی صبر و بیقرارم آن برق خرمن من * داغ کرا
شرر شد جان کرا بلا شد * آن مه بچشم خونریز و آن گل
بلعل نوشین * از غمزه دلربا شد و زبوسه جان فزا شد *
مردم ز شم ندانم خورشید شعله پوشم * شام کرا شفق شد
صبح کرا ضیا شد * تادل بیار بستم گشتم حکیم بیمار * یاری
نشد ستم شد الفت نشد بلا شد * حکیم را مثنوی است که
در چهار بحر صحیح میتوان خواند و بدان طریق غزلها نیز
دارد اما در این جا بنا بر اختصار مطلع و حسن مطلع از غزلی
رقوم گردید ای جگر از غم تو گشته فکار * وی ز دل از ...

تو رفته قرار* تا قمر از خجل تو گشته خجل* سرو هم از قد تو
مانده فگار* اما بیان بحور اربعه که ابیات صد ردانها توان خواند
این ست (اول) بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن
فاعلان این بحر مخزن اسرار است و مصرعی از انجا بارادهٔ
توضیح نوشته میشود هست کلید در گنج حکیم (دوم) بحر
خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلن این بحر هشت بهشت و
مصرعی از انجا مرقوم میگردد پنج یار هنر شناس جوان (سوم)
بحر هزج مسدس مفعولن فعلن مفاعیل این بحر سبحة
الابرار است و مصرعی از انجا بر زبان قلم می آید شاه
والا گهر دریا کف* (چهارم) بحر مثنوی مولانا جلال الدین
رومی است که از غایت اشتهار محتاج بتوضیح نیست
و این غزل بی نقطه هم ازوست که از فرط خوبی جای نقطه
انتخاب نیز ندارد درسرم کاکل او سودا کرد* درد لم
درد و الم ماوا کرد* ملک دل در عمل وحکم آورد* کاوس
وملک دارا کرد* درد آمد دل ما راه رگاه* در ره آل رسول آدا
کرد* داور دهر مر آل او هم* حلم در کار همه آعلا کرد*
احمد مرسل و آل او هم* کره کار دلم را وا کرد* ملک در
ملکم در مدح رسول* گهر ساده کلام املا کرد* صعود دل
آمده ام امام مدح* دل مهموم هما آسا کرد* مادح آل
رسولم همه حال* که مرا مدح کلام آرا کرد* در سطورم همه
مسک و گوهر* کردگار همه اسما کرد* حمد لله که مرا

آن همه را * عالم و در حکمها املا کرد * گر ارسطو و اگر هم رفت گز
* در ره علم و عمل املا کرد * اکرم احمد هم اسم مرا * احکم
و اعلم و هم املا کرد * مخفی نماند که شریفترین علوم دو
علم اند چنانکه این منطوقه گواهی میدهد العلم علمان
علم الابدان و علم الادیان و علم ابدان را مقدم داشته چه اول
صحت بدن باید تا ادای عبادت را شاید از اینجاست که
تکالیف شرعی بر مردم بیمار کمتر آید و در تاخیر و تقصیر
عبادت مر آنها را نه وعده و بالاستونه وعید نکال والله رؤف
بالعباد شاهد این حال بهر تقدیر از آنجا که بیان این علوم
حواله بکتب مبسوطه مدلوله است و درین مختصر بطریق
ایجاز و اختصار نیز توان نگاشت لهذا بتحریر سطری چند
از علم ابدان که مولف این اوراق را بعد از مطالعهٔ کتب طبیه و
صحبت ثقات این فن بر مثال کلیه بدست آمده است
مبادرت می نماید و هر کس از بنی نوع بر آن عمل نماید او را
بکار آید چه در ذات آدمی زاد چهار خلط متضاده است که
به رعایهٔ تعدیل و امراض گوناگون می گردد و درین کتابچه هر چهار
خلط را علامات و تدابیر مسطور می شود پس هر که فهم وافی
و ذکای صافی دارد مر او را با علامات را در بدن خود متفحص
باشد و هر گاه غلبهٔ یکی از این اخلاط اربعه در جسم خویشتن
احساس نماید بتسکین آن پردازد درین صورت اغلب بحسنه
که در مدت حیات اکثر تندرست باشد و بمعالج کمتر محتاج

کرده مکرر در امراض قوی که بی طبیب حاذق و معجون لطف
ایزدی علاج پذیر نبود کلیه مذکور اینست (صفرای حرارت
مادّی) علامتش عطش مفرط و حرارت ملمس بدن و تلخی
دهان و زود جستن شرائین شقیقین و سرعت نبض و رنگینی
ادرار و حرقت عین و رویای زرد مثل آتش و غیره علاجش بیرون
آوردن به شراب لیمون یعنی شربت لیمون و شراب غوره و انار و
سکنجبین عسلی و اگر تلیین طبیعت مطلوب باشد شربت
بنفشه و نیلوفر و اگر صداعی ظاهر شود طلای صندل و گلاب
برام الدماغ و اختیار کردن شربت نبات با عرق تبار و بید
مشک و از اغذیه فلیه کدو و زرشک و شله که چاشنی از تمر
هندی داشته باشد و تربز و خیار و بادرنگ با دوغ گاو
و سیر باغ و هوای خسخانه و عطریات عطر صندل و گلاب
و دیگر آنچه بوی ملایم داشته باشد و شوخی بر دماغ نکند
(یبوست سودا) علامتش افکار فاسده و رویای هولناک و
گریختن در رویا و نفرت از احباب و میل بصحبت مجانین
و تفکرات غریبه دور از کار و ترشی دهان و حب عزلت و
تعشق شدید بهرچه مطلوب خاطر باشد و کثرت اشتها و
قلت هاضمه و اگر این ماده در عضو تناسل افتد قلت شهوة
و کثرت امساک آرد علاجش عرق گاوزبان و شراب افتیمون
و بادرنجبویه و عروق آن (و اگر سودای صفراوی بود) تدبیر است
صفرا باید بعمل آورد با زخم ودن اولی است و از اغذیه اسفناخ

یعنی ساك پالك وماش مقشر وقلیهٔ حلوان ودو پیاز ومرغ جوان نافع بود (رطوبت بلغم) علامتش شوری وبیمزکی دهان ورویای نهرها ودریاها وچیزهای آبی وگرانی اعضا وعدم تشنگی وقلت اشتها وضعف هاضمه وثقل معده تدبیرش معجون کمونی وخبث الحدید ونوشدارو ومعاجین حاره یا بسه مثل معجون اسقف که بهترین دواهاست غذا قلیهٔ های خشک بادارچینی وفلفل وقاقلهٔ صغار وساك میتهی و شبت ودیکر اغذیهٔ حاره مثل قلیهٔ بادنجان ورغبت نان و ترك برنج (غلبه خون) علامتش رویای محاربات وقتل وخون ریزی وشرینی دهان وخشم وجنکجوئی وحمرت چشم وعارض وحدوث دمامیل وبثور وخارش موضع فصد و حجامت وسیلان خون از لثه یعنی بن دندان تدبیر آن شربتهای ترش وسرد وشربت عناب وعسل باب برابر چنانچه مشهور است وغذاهای که در صفرا مذکور شد لیکن انکه مبالغه در تبرید نمایند وفصد هفت اندام ولیکن جالینوس که از اعاظم اطبای ربع مسکون بود فرموده که فصد استفراغ کلیست بجز شدت احتیاج مبادرت بدان نباید نمود اکنون باعتقاد مولف اغلبست که این تدابیر بجمیع ساکنان هفت اقلیم مفید باشد چه هرچند طبائع مختلفه داشته باشند ازین اخلاط وعلامات آن تکذ رند پس این تدابیرات نیز نافع بود اما مجملی از احوال اقالیم سبعه با

اند کی از لوازم آن که بالغ نظرا نرا دلائل قوی بر ذات حکیم
علی الاطلاق شود و کودکان را افسانه طرازی نماید بدین
موجب است بل انکه بدلائل نقلی و براهین عقلی بی هیچ
شکی و ریبی مقرر و مبرهن است که ذات واجب الوجود تعالی
و تقدس قدیم است و از چون و چرا و زوال و انتها و شبه
و نظیر و مثیر و وزیر و هرچه از ان اوهام بود منزه و مبرا است
و بموجب روایت صحیح تفکروا فی صفات الله ولا تفکروا فی ذات
الله فکر در چگونگی ذاتش ق جائز نه یقین دان که هرکز نیابد
ید ید * بوهم اند ر آنکس که وهم آفرید * و ما سوی همه
مخلوقات اوست و اکثری ازان نتیجه عناصر است و آن بر دو
نوع بود یکی انکه حس بصر بدان نرسد و جز بنقل و روایت
و خبر ازان نشان نتوان داد مثل عرش و کرسی و ملائکه
و شیاطین دوم انکه مدرک بدرک بصر تواند کردید و عقل
از صورتش فی الجمله نشان تواند داد و این نیز بر دو گونه
است اول علویات مثل افلاک و ستارکان و حرکات
ادوار و مطالع و مغارب نیرین و ثوابت و سیار و حل و ث بروق
و صواعق و شهب و عواصف که اهل تنجیم ازان بیشتر خبر
دار باشند و درین مقام نوشتن حاصلی ندارد دوم سفلیات
که شمهٔ ازان بر طریق روایات کتب مبسوطه مثل جهان دانش
و نزهت القلوب و مسالک و غیر ذلک ثبت افتاد بباید دانست
که عالم بجملتای کره واحد است مرکزش مرکز زمین و

یک سطح مستدیر بر همه محیط چنانکه از مرکز زمین هر
خط که بآن سطح کشند متساوی باشد مگر آن که سطح نشیب
و فراز که بر روی زمین است سطحی هموار نیست اما ذات
زمین چنانکه شرح داده آمد کرد است و آن بهترین
شکلها بود چنانکه گفته اند افضل الاشکال مستدیر و میل همه
اجسام سفلی بسوی زمین باشد از همه جوانب و گرداگرد
زمین از همه اطراف هوا باشد و بعد از آن آتش یا آنچه در میان
هوا و آتش بود از میغ و بخار و دخان و هرچه از آن تولد کند
و در کتب هندیه حکمت آمده که حال آسمان با زمین چون
حال مغناطیس است با آهن چه آسمان از جمیع اطراف
زمین را برابر جذبه می کند ازین سبب با این همه ثقال
بر هوا ایستاده و این قول مطابق آن چه در حدیث آمده
که زمین بر شاخ گاو است و گاو بر پشت ماهی و ماهی بر
روی آب و آب بر هوا و آنچه در میان فلک القمر است از
آب و آتش و باد و خاک و نتایج آن جمله را عالم سفلی و عالم
کون و فساد گویند و در هر یکی از عناصر اربعه دو طبع مضمر
است آتش گرم و خشک و آب سرد و تر و باد گرم و تر و خاک سرد
و خشک است بدین سبب هر یکی از عناصر با دوم موافق
و با سوم مخالف باشد و حکما گفته اند که از عناصر اربعه
هر یکی بعد از قوام بصورت دیگری بر می آید چنانکه هوا
بگرمی که درو هست آتش شود و بنابر رطوبتی که در بخار آتش

سمت بمعاونت ماده دخانی آب گردد و آب بجهت برودت
هوای غلیظ و امتزاج برودت خاک شود و بر زمین بیفزاید
فسبحان من رتب هذا الترتیب العجیب وابدع هذا الابداع
الغریب و چون نبات و حیوان را مسکن بر روی زمین و خاک
خشک توان بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دائره
منطقة البروج که سیر آفتابست مخالف دائره معدل النهار
و مرکز زمین باشد تا آفتاب بیکجانب افتد که طرف جنوبست
و قوة جاذبه اش بر یک سمت مصروف بوده آبها را بخود
کشد تا بعضی از زمین خشک گردد و قرارگاه نبات و حیوان
شود و بدلائل عقلی ثابت شده که همان آبهای منجذبه
است که چون صعود کند اگر هوا گرم باشد آنرا تحلیل نماید
و مثل خود گرداند و اگر هوا معتدل باشد ممد قوت مائیت
گردد و آنرا سرد کند پس کثافت و ثقالت بیفزاید و سردی
و تری و ثقالت آنرا بار گرداند تا ابر شود اما اگر کثافت اندک
بود و ماده ارضی با آن نباشد و اگر باشد کمتر بود ابر سفید
نماید و اگر کثافت بسیار بود و ماده سفلی بیشتر باشد ابر تیره
و سیاه نماید و باران کی از کثرت قوة مائیت آن کره است
پس اگر هوای آن کره معتدل باشد باران و اگر سرد بود بعد از
آنکه قطرات در مراجعت باهم جمع شود بیفسرد و ژاله گردد
ذلک تقدیر العزیز الحمید وهو یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید

(شرح الاقالیم) اقلیم اول را بزبان حکمای یونان ارزه خوانند

بزحل تعلق دارد مسافتش از دیگر اقالیم بیشتر بود چه فلک
زحل از افلاک فروترش بزرگتر است طولش از جزائر فواق که
اقصای مشرق است در آید و بر بلاد چین و هند گذرد و رودهای
بزرگ آن ولایت قطع نموده به بحر هند رسد و اکثری از شهرهای
دکن و جزیره سراندیپ و دیگر جزیره ها بریده بولایت
مهره موت و عدن و بلاد یمن و جزیزه عرب رسد پس از بحر
قلزم گذشته بولایت بربر و حبشه در آید و نیل مصر و اکثری از
جزائر بزرگ قطع کرده بشهر عانه و معدن الذهب افتد و در
بحر محیط منتهی شود طول عمارات این اقلیم صد و شصت درجه
است که سه هزار و بیست و دو فرسنگ باشد و عرض سی درجه
و چهل و هشت دقیقه و عرض آخر این اقلیم بیست درجه
و بیست و هفت دقیقه است (اقلیم ثانی) سوت نام دارد بقول
پارسیان بمشتری منسوب است و بقول ابوریحان و ابو معشر
بآفتاب تعلق دارد طولش از مشرق در آید و بر بلاد ماچین
و جبال سوالک و اکثری از شهرهای هند مثل دهلی و لاهور و
غیره و دیار قنوج و منصوره بگذرد و بحر فارس و اکثری از بلاد
آنجا رد قطع نموده بولایت عمان و نواحی یمن و حجاز و بحر یثرب
و تهامه رسد و مکه مبارکه و مدینه منوره داخل این اقلیم
بود و بحر قلزم بریده بنواحی حبش و بربر و سواحل نیل
در آید و بولایت سبا و نوبه و افریقیه و بلاد صعید و جبل المومن
افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارات این اقلیم صد و

پنجاه درجه است که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ
بود و عرضش هفت درجه و یک دقیقه که یکصد و سی و دو
فرسنگ باشد و عرض آخرین این اقلیم بیست و هفت
درجه و بیست و هشت دقیقه است (اقلیم ثالث) را در
حبش خوانند فارسیان گویند مریخ را و منجمان گویند بعطارد
تعلق دارد از مشرق در آید و بر اکثری از بلاد چین و کشمیر
و کابل و قندهار و سند و کیچ و مکران بگذرد و بولایت
افغانان و زابلستان و کرمان و شبانکاره و فارس و خوزستان
و اصفهان و عراق و عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و توابع
مصر و هرمان و افریقیه و قیروان و طرابلیس و طنجه رسد و در
بحر مغرب منتهی شود طول همارانش صد و چهل درجه که دو
هزار و سه صد و چهل و چهار فرسنگ بود و عرض شش درجه
و نه دقیقه که صد و شانزده فرسنگ باشد و عرض آخرینش
سی و شش درجه و سی و هفت دقیقه است (اقلیم رابع) بلد رخش
نام دارد فارسیان گویند بافتاب و اره منجمان گویند بمشتری تعلق
دارد از شرق در آید و بر توابع چین و مصر و تبت و خطا و ختن
و صفانیان و بدخشان و ماوراء النهر و خراسان و قهستان و قومس
و مازندران و گیلان و عراق عجم و کرجستان و لرستان و آذر
بایجان و ارمن و بعضی دیار بکر و روم و ارمینیة الاصغر
رسد و دریای روم قطع نموده بولایت اندلس و اشبیلیه بگذرد
و در بحر مغرب بمجمع البحرین که خضر و موسی علیهما السلام

رادر انجا ملاقات افتاده منتهی شود طول عمارتش صد وبیست
درجه که دو هزار و دویست وشصت وشش فرسنگ بود
عرضش پنج درجه وهفتاده دقیقه که نود و نه فرسنگ باشد
وعرض آخرین این اقلیم سی وهشت درجه پنجاه وچهار
دقیقه است * (اقلیم خامس) اوربرست نام دارد منسوب
بزهره است از مشرق درآید وبولایت ختای وقراقرم و
تنکت وکاشغر وسنجار ودیار ایلاق وبلاد ساقون وتوابع ماوراء
النهر وبخارا وسمرقند وسروشنه وفرغانه وخوارزم وجرجانیه
بگذرد ونیل احمر قطع نموده بولایت اران وگرجستان
وارمینیة الاکبر وتوابع روم رسد وخلیج قسطنطنیه بریده
بولایت فرنک وطلنطله افتد ودر بحر مغرب منتهی شود
طول عمارتش صد درجه که یکهزار وهفتصد وهشتاد
وهفت فرسنگ بود وعرض چهارده درجه وبیست ونه دقیقه
که هشتاد وچهار فرسنگ باشد وعرض آخرین اقلیم چهل
وسه درجه وبیست وهشت دقیقه است (اقلیم سادس)
خوست نام دارد فارسیان گویند بعطارد وابومعشر گوید
بمریخ تعلق دارد از مشرق درآید وبر دیار یاجوج وماجوج
بگذرد وبولایت قادقون وکشمال وفرخار وهرغیر وسقین
وبلغار وسکسار ودشت خزر وآلان وچرکس رسد وخلیج
یعنی بحر اسکندریه قطع نموده بولایت قسطنطنیه وبعضی
از بلاد فرنک ومعادن فضه افتد ودر بحر مغرب بجزائر

خالدات منتهی شود طول عمارتش هشتاد درجه است که
یکهزار و پانصد و یازده فرسنگ بود و عرض سه درجه و چهل
و هشت دقیقه که هفتاد و یک فرسنگ باشد و عرض اخرینش
چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است (اقلیم سابع) خمره
نام دارد منسوب بقمر است مسافتش از جمیع اقالیم کمتر
بود چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کمتر است از مشرق
درآید و بر نواحی دیار یاجوج و ماجوج گذشته بولایت
کتال و یورتها و اتراست و صحرا نشینان و صقالبه رسد
و بحر مالاطیقون بریک بجزائر فرنک افتد و در بحر مغرب
بجزائر خالدات منتهی شود درین اقلیم عمارت کمتر است
و اکثر سکانش صحرای اند طول آن شصت درجه که یکهزار
و یکصد و سی و سه فرسنگ بود و عرضش چهارده دقیقه که
شصت و یک فرسنگ باشد و عرض آخرینش پنجاه درجه
و بیست و پنج دقیقه است بباید دانست که درجه بقول
بطلیموس حکیم بیست و پنج فرسنگ بود و بقولی بیست و دو
فرسنگ و بقول ابوریحان که از حکمای متاخرین است
مسافت هر درجه هژده فرسنگ و کسری کم باشد و هر فرسنگی
سه میل است و هر میلی بمسافت دو ندای مرد بلند آواز
و هر ندائی چهار آماج یعنی تیر پرتاب و هر آماجی ده
زهمه و هر زهمه پنجاه ذراع خلقی نه ذراع بکز خیاطی و هر
ذراع بیست و چهار انکشت بهم برنهاده و هر انکشتی مقدار

شش دانه جو وهر جوی بقدر شش تار موی از دم
اسب بود پس یك فرسنگ سی و دو هزار و دو
هزار موی باشد اما دقیقه چهار و نیم فرسنگ کسری کمتر
است و شیخ محی الدین ابن العربی رحمه الله علیه در
فتوحات مکیه آورده که ابدال هفت تن باشند وحق
سبحانه بوجود هر یکی از آنها اقلیمی نگاه میدارد و هر کدام از
آنها بر قدم یکی از انبیا بود انکه بر قدم خلیل است اقلیم
اول تعلق بوی دارد و آنکه بر قدم کلیم است اقلیم دوم و انکه
بر قدم هارون است اقلیم سوم و انکه بر قدم ادریس است
اقلیم چهارم و انکه بر قدم یوسف است اقلیم پنجم و انکه بر قدم
عیسی است اقلیم ششم و انکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم
صلواة الله علی نبینا و علیهم اجمعین و در تاریخ شاهرخی
آورده که در اقلیم اول نهایت درازی روز دوازده ساعت
و نصف و ربع ساعتی بود و در اقلیم دوم درازی روز سیزده
ساعت و سه ربع بود و در اقلیم سوم چهارده ساعت
و ربعی بود و در اقلیم چهارم چهارده ساعت و سه ربع
و در اقلیم پنجم پانزده ساعت و ربعی و در اقلیم ششم پانزده
ساعت و سه ربع و در اقلیم هفتم شانزده ساعت و ربعی بود
و ساعت بحساب هندوستان دو و نیم گری باشد پس در اقلیم
هفتم درازی روز چهل و نیم گری کسری زیاده بود و شب
نوزده و نیم گری کسری کم بود و این معنی بسبب تفاوت

حرارت آفتابست که بر هر زمینی بنوعی دیگر کند ردارد
و پستی و بلندی زمینها و قرب و بعد آفتاب نیز مقتضی
این اختلافاتست و این تفاوت بحدی رسد که در بعضی
هر زمین شب نباشد چنانچه در احوال امیر تیمور
نوشته شده که در عقب تقتمش خان تا بجائی براند که
در آنجا بمذهب امام اعظم رحمة الله علیه نماز خفتن
میاثر نبود چه هنوز شفق برجا بود که طلوع صبح میشد
و همچنین در ظلمات همواره شب بود و روز نباشد اما
آنچه بیرون از حساب هفت اقلیم می گیرند زمین کنگ
دز است که آنرا قبة الارض گویند و آن زمین آرامگاه پریان
است که از این مکان در اطراف عالم سیر کنند و گفته اند که
در آنجا تمام سال روز و شب برابر بود و پیوسته هوا معتدل
باشد و دیگر کوه نیر و جزائر اطراف ظلمات که تعلق ببحر
آلاطیفون دارد و آنرا دارالک نیز گویند مقام فرشتگان سفلی
است و این مسافت بقول بطلیموس نود درجه است که دو
هزار و دویست و پنجاه فرسنگ بود و بقولی دو هزار فرسنگ
و بروایتی یکهزار و هفتصد فرسنگ و گویند که در
نواحی ماچین بطرف شمال اقالیم زمین سفالة الزنج است
اندک عمارتی دارد و در آنجا آدمیان باشند بعضی از تجار
چین و ماچین در آنجا و از راه دریا تردد نمایند و دستور
بیع و شرا در آنجا چنان بود که چون تجار در آنجا رسند جنسهای

هود را در بیابان جا بجا توده نموده وطبل نواخته در جهازها
مخفی شوند آنجماعه چون آواز طبل شنوند بیایند و
هر کس جنسی که در کار دارد در برابر آن جنس طلا و نقره وغیره
از قسم فلزات که غیر از ان متاعی در آن سر زمین نیست توده
نموده برونه روز دیگر تجار آمده فلزات بزدارند و جنسها
را در انجا گذاشته راه ملک خویش گیرند و اگر از راه شوم
طبعی هر دو متاع بردارند جهاز راهی نکردد و در کتب معتبره
امده که در اطراف اقالیم مخلوقات دیگراند که با دمی مشابهت
دارند مثل مردم بی سر که روی و دهان ایشان در سینه بود
و بجثه مانند آمیان باشند کوتاه بالا که قد شان زیاده از
چهار شبر نبود و باصطلاح و زبانی که دارند ناطق باشند
کلان گوش که از تخم قابیل بن آدم علیه السلام اند در حد
مشرق باشند و از دین بهره ندارند مساکن آنها در جوار
یاجوج و ماجوج است و گوشهای ایشان بمثابهٔ که یکی را
بستر و یکی را لحاف سازند و بلباس محتاج نباشند نیم تن
در جزائر بحر چین باشند و ایشان را یک نیمه سر و یک گوش
و یک چشم و یک دست و یک پای بود و بدان یک پای جهنده
و تیز رو باشند در کتاب الانساب آمده که این کروه از نسل
ایاز بن هور بن سام بن نوح علیه السلام اند اما صاحب
جامع الحکایات نوشته که اصل ایشان عرب بوده چون حق
سبحانه انها را مسخ کردانید بدین هیات بر آمده از مردم

دورتر افتادند ولیکن از توالد وتناسل باز نماندند فتبارک الله احسن الخالقین (درج انق مخلوقات) هزده هزار عالم مشهور است باین طریق می شود عالم عقول وعالم ارواح وعالم افلاک که نه است وعالم عناصر که چهار است وعالم موالید که سه است مجموع هزده می شود وهر اسمی را از هزار اسم الهی در دین هزده مراتب تصرفی است مخصوص وهزار را که در هزده ضرب کنند هزده هزار میشود ودر خلاصة المناقب میر سید علی همدانی بنظر در آمد که عوالم وجود سیصد وشصت هزار باشد ودر بعضی روایات هفتاد هزار ودر بعضی هزده عالم باشد چنانکه عقلیه روحیه نفسیه طبعیه جسمانیه عنصریه مثالیه خیالیه برزخیه حشریه جنانیه جهنمیه اعرافیه رویتیه صوریه جمالیه جلالیه ومجموع آن عوالم در دو عالم ظاهر وباطن که غیب وشهادة است مندرج باشد عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم (ذکر ریاح) بادهای که در ربع مسکون وزد چهار است شمال جنوب صبا دبور ودر کتب حکمت آمد که مهب این بادها تعلق بکواکب دارد وهر یکی را بر عالم اجسام حکمی واثری جداگانه است مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال آفتاب ومهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب ومهب صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب ومهب دبور از مطلع سهیل تا مغرب

اقتدال آفتاب وطبیعت باد شمال جهت انکه در آنطرف کهسار ونباتات بسیار است وازان آب بعیل سرد وخشک است وخاصیتش تقویت دماغ وابدان رصفای لون واسکان حواس وغلبه شهوة وزیادتی توالد ذکور وطبیعت باد جنوب بجهت آنکه در آنطرف قرب آفتاب وزیادتی ابهاست کرم وتراست وخاصیتش سستی اندام وکسالت تن وکرانی سمع وبصر وتیرکی لون وکند ورقت حواس وکمی شهوت وتوالد اناث وطبیعت باد صبا معتدلست بسردی وتری مائل وزمان هبوبش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش آنکه خواب آرد ومریض را تندرستی بخشد ولون عارض رانیکو کرداند وطبیعت باد دبور معتدلست بکرمی وخشکی مائل وزمان هبوبش از وقت غروب آفتابست تا پاره از شب خاصیتش برخلاف باد صباست وازین بادها جنوب بیشتر بارندکی آرد وچون هرچهار باد یا بعضی ازان در وزیدن برهم زنند وحرکت هریکی مانع رفتار دیکری شود بهم برآمیزند وخاک آن میان بلند کردیده صورت مناره پیدا کنند عجم آنرا کردباد کویند اما کیفیت حدوث ریاح آن باشد که از تاثیر آفتاب دخانها از روی زمین برخیزد وچون بطبقهٔ زمهریر رسد اکر حرارت آن شکسته کردد متکاثف وثقیل شود وبازکردد ودر نزول آن هوا تموج کند باد پدید آید چنانکه در زمستان برودت ریاح ظاهر بود واکر حرارت آن

[illegible] زوال نه نپذیرد و تا کره نار صعود کند و کره ناری متحرک
است از حرکت فلك پس حرکت دوری او را حاصل شده زند
و با شعله [illegible] کند از حرکت آن هوا متموج کردد باد کرم پدید
آید چنانچه در تابستان والله اعلم (ذکر جبال) در کتب
حکما مسطور است که چون آب و خاک با هم ممزوج
شود و در خاک لزوجتی باشد آفتاب او را سخت کرداند
و سنک شود همچنانکه از آتش خشت خام را آجر می کنند
پس هر چه از ان ناپخته و نرم باشد از کثرت تمادی ایام
و لیالی و افراط یبوست و نزول امطار و هبوب زلازل باردیکر
خاک میکردد و آنچه سخت باشد دیر پا بود و ببالد تا بلندی
و پستی پیدا شود و عبارت از بلندی کوه است که اکر کوه
پیدا نشدی زمین متحرک بودی و بسبب تحرک زمین
اختلال کلی بحال اکثر مخلوقات راه یافتی و دیکر فوائد
بسیار در وجود جبال نوشته اند که تحریر آن موجب تطویل
است و چون تفصیل کوههای عالم متعذر بلکه نا مقدور
است بفحوای منطوقه مالا یدرک کله لا یترک کله آنچه
معروفتر و مشهورتر است یاد کرده شود (کوه قاف) در کتاب
معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بکرد عالم بر آمده
و از ذروه او تا آسمان دنیا نیم قامتست و سوره قاف اشاره
بان کوه است کویند جرمش از زمرد است و کبودی هوا از
عکس لون اوست و ما ورای آن عالمی است و خلائق فراوانند

که حقیقت حالشان جز خداوند تعالی کس نداند از انجا
است که بزرگی می فرماید [illegible] جسم وجود ذکر
است * حق را بجز این جهان ذکر عالمها است * [illegible] عجائب
المخلوقات آورده که ننج کوه را آنجا پیوسته است که رگهای
تمامی روی زمین بدان تعلق [illegible] خواهد
که بر قومی عذاب زلزله فرستد بفرشته [illegible]
حکم شود تا رگ آن زمین بجنباند در آنجا زلزله افتد والعهدة
علی الراوی (جبل دماوند) مشهور است بلندیش مقدار صد
جریب نوشته اند و در کتاب هفت اقلیم مذکور است که معدن
کبریت احمر بر قله آن کوه بود شبها از آنجا شعله و روزها
دود نمایان باشد و حرارت معدن بمرتبه ایست که اگر الا[illegible]
آهنی در آنجا رسانند فی الحال بکد از دو آب کردد از این
سبب دست مردم از آن کوتاه است اما در بعضی نسخ مرقوم
است که حکمای یونان دارو ها در آلات آهنی مالیده از ان
معدن کبریت می کشیدند (جبل سرانديب) از مشاهير
جبالست در یکی از جزائر بحر هند واقع شده و از تمامی جبال
هند مرتفع است و آن را قدمگاه آدم علیه السلام خوانند چه
نقش قدم آنحضرت در آنجا پیدا ست از انگشت پای تا
پاشنه هفتاد گز شمرده اند در عجائب المخلوقات آورده که
هر روز در انجا ابر سحاب باران آید و گردها از ان نقش بشوید
و در آن کوه معدن یاقوت و بلور است و پارهای الماس بر زمینها

افتاده باشد ولیکن بنابر کثرت افاعی وعقارب ازان الماس
نتوان گرفت مگر بحیله وتدبیر وچوب عود وصندل ودیگر
عطریات بسیار خیزد واکثر نباتات آن جزیره بمعالجات
امراض قوی بکار آید (جبل الصور) درنواحی کرمانست
صاحب تحفة الغرایب گوید که اگر از آن کوه سنگی برکنند
وبشکنند هرپارچه که ازان جدا شود بصورت آدمی بود یا
قائم یا قاعد یا مضطجع وآن سنگ را اگر بسایند ودر آب
ریزند هرچه ازان فرونشیند صورت آدمی درو پیدا بود
(کوه گلستان) درنواحی طوس واقع شده ودر انجا غاری تاریک هست
وایوان ودهلیز دارد چون ازان دهلیز بگذرند وساعتی راه
روند بروشنی برسند وحظیره درنظر آید وچشمهٔ صافی که ابش
چون قدری راه برود سنگ گردد واگر ازانجا فراتر شوند بادی
صعب آید ومانع دخول حظیره شود عرض وطول این کوه
بسیار نوشته اند (جبال القمر) درجانب مغرب بر جنوب
خط استوا کوههای بسیار است که آنرا جبال القمر خوانند
ومنسوب بماه کنند ودر بعضی کتب بضم قاف وسکون میم
بتصحیح درآمده ابتدای طرف غربی او از موضعی است که
طول آن چهل وشش درجه ونیم است ومی کشد بجانب
مشرق وطرف شرقی او تا بمحلی که طول آن شصت و [illegible]
ونیم است ودر جنوب این کوه کسی نرفته ودر علوم [illegible]
[illegible] طول او از غرب تا شرق تخمینا سیصد فرسنگ [illegible]

وانهار بسیار ازان منشعب می شود (جبل الدرن) کوه بزرگی
مشهور است از بلاد مغرب وابن سعید از مورخان سابق
میگوید که این جبل شاهق است اکثر اوقات بروی برف باشد
ابتدای این کوه از اقصای مغرب میگیرند ومیکشد بجانب
شرق تا میرسد نزدیک بلاد مصر وارتفاع او در بعضی جاها پنجاه
درجه باشد که تخمینا هزار فوت بود (کوه ثلج) در
موضعی نامی دارد کشیده است از جنوب بجانب شمال و
صاحب کتاب رسم الارض نوشته که جبل ثلج در موضعی
است که طول آن پنجاه ونه درجه وچهل وپنج دقیقه است
وعرض سی ودو درجه وکشیده است تا دمشق وبعلبک و
اطرابلس وشام ودر این موضع آنرا جبل عکار میخوانند وهمچنین
می کشد تا بسمت اقامیه ودر آنجا جبل لکام می نامند وچون
از شام بگذرد وبجبل وحمص رسد لبنان گویند پس از آنجا
بگذرد وبر ساحل بحر قلزم منتهی شود (کوه اکریان) آنرا جبل
غنق نیز گویند واین کوه کشیده است از ساحل بحر خزر از نزدیک
دربند بجانب جنوب ودر نزهت القلوب آورده که این کوه را
جبل الالسن خوانند چه در واصناف مردم باشند وهر گروهی
زبانی دیگر دارند وچون بنابر طول وعرض کوه باهم ملاقات
ندارند وزبانها جدا یکدیگر اند تا جاییکه گفته است
قریب سیصد زبان مختلف در ان اقوام باشد از این جا وسعت
کوه خیال توان شود این کوه از حد ودچین می آید ومیکشد

بجانب مغرب تا حدود فرغانه و اسروشنه و از آنجا تا کبش
و سمرقند و متصل می شود بجبال غرجستان و کوهستان
بدخشان و می آید بمعبر منبع آمویه و می پیوندد بکوه
بامیان و بلخ و غزنین و غور و از آنجا شاخی بسر زمین کابل
و افغانستان در آید و از نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد پس
متصل شود بجبال مورنگ و آسام و سلهت و از آنجا بملک
بنگاله و اودیسه رسد و با جبال دکن پیوند گیرد و بعضی از آن
بجر هند منتهی شود و بعضی بگردد و بملک راجیونیه در آید
و در آنجا چشمهای حار و بارد بسیار بیرون آرد ولیکن سبزه
و گل مطلقا نباشد و شاخی دیگر از ملک غور بجانب ابیورد
رود و از ولایت بیهق بگذرد و تا حدود بسطام و دامغان
رسد و با جبال قارن پیوند گیرد و این کوه عظیمترین جبال
است بعد از کوه قاف و در هندوستان آنرا کوه سوالک خوانند
یعنی یک لک و بیست و پنج هزار شاخ دارد کانهای بسیار
درین کوه است چون کان طلا و نقره و مس و آهن و سرب و
سیماب و نفط و نوشادر و غیر آن و از نبات و حیوان نیز فراوان
عجائب دارد علی الخصوص در جبال کشمیر که رنگ آمیزی
صبغة الله بی حد و نهایت است و دیگر کوهها مثل جودی
و بیستون وغیره از فرط اشتهار محتاج بیان نیست و مذهب
حکما برهمه بیدل نقل و حکایت آنکه هر سی و شش هزار سال
اوج ثوابت کواکب یکدوره تمام کند و از شمال بجنوب منتقل

شود پس احوال عالم مختلف کردد آبادان خراب شود و خراب
آبادان کردد بحر بر شود و بر بحر کردد جبال سهل شود و سهل
جبال کردد بجهت آنکه اجرام کواکب و مطارح شعاعات
انتقال نماید از جانبی بجانبی اما جبال از غایت حرارت
آفتاب محترق کردد و ریک شود پس سیلها و ریاح متوالی
آن ریک را ببرد و در بطون بحار و انهار نهد و بطول مدت
بعضی از دریا خشک کردد و چون مکان مرتفع شود آبهای آن
طلب مکانی دیکر کنند و بر زمین های خشک آید بدین
نسق بحر بری کردد و بر بمرور زمان بحر و بوجهی که در
ذکر جبال کذشت حق سبحانه کوههای دیکر بر روی آن
زمین پیدا می سازد فسبحان من لا یعتریه التغیر والزوال
وماسواه یتغیر من حال الی حال (ذکر بحار سبعه) که در ربع
مسکون در آمده اول بحر اخضر که عرض آن پانصد فرسنک
بود و در و جزائر عامره و غیر عامره بسیار است تا حدی که
یکهزار و سیصد و هفتاد جزیره شمرده اند و در این بحر از
جانب مشرق نزدیك بلاد چین جزیره بزرک است غیر
از سراندیب که آنرا هزار فرسنک دور است و در آن جزیره
جبال مرتفع و انهار جاری بسیار است چند شهر بزرک
دارد و معدن یاقوت احمر و کبود و ... ال ارست و بر حوالی
آن چند جزیره دیکر است که بلاد و دریات فراوان دارد از
جبال آن قلعی و ارزیز و کافور بسیار خیزد و این بحر را مد

وکجز رباشد مد از سوی مشرق بود بسوی مغرب باشد کی میل
بجانب شمال و جزر بخلاف آن و کر بعد در بعضی مواضع
بوقت مد قریب ده کز دریا از رسم خویش بالا براید و
راقم حروف در بعضی از مواضع انکه که از ان بحر مسافت
پانزده منزل داشت معاینه کرده که آب کنک بسبب قوة
دریا همیشه از پاس ... ز سوی بالا میرود
و باقی رود روشب بقرار اصلی جاریه می شود و این بحر بنسبت
عمارات که بر ساحل افتاده بهر موضعی نامی دیکر دارد بحر
شرقی ان بلاد چین است و شمالی بلاد هند و غربی بلاد یمن و
جنوبی ان به بحر محیط پیوسته و هیچکس از ان جانب بخشکی
نرسیده است و در بعضی از جزائر این بحر حیوانات عجیبه
باشند مثل موش مثلث و بوزینه سپید و ثعبان عظیم
الجثة که فیل از وی جان بر نباشد و بار سفید و شاهین کلکون
و سرخ و در اشجار نیز عجائب بیشمار است و درین بحر
کردابیست که انرا فم الاسد کویند یعنی دهان شیر چه هر
کشتی که درو افتد بسلامت بیرون نیاید دور این بحر تخمینا
دو هزار و هفتاد فرسنگ باشد (دوم بحر فارس) شرقی ان ولایت
فارس بود و غربیش قصبه عمان است که بدان نسبت انرا
دریای عمان کویند و از انجا میکذرد تا ملک عرب و یمن و بادیه
و در شمال آن عراق عرب و خوزستان است و جنوبی انحر
هند و طول این بحر یکصد و هشتاد فرسنگ زیاده اند و این

بحر از اول رسیدن افتاب بسنبله تا شش ماه مواج باشد و
باقی سال بر قرار بود و جزر و مد ان تا بیست فرسنگ سرایت
کند و ازین بحر مروارید بزرگ خیزد چنانکه در هیچ بحر
مثل ان یافت نشود و در نواحی بلاد یمن جزایر بسیار است
که از انجا عنبر اشهب ارند و معادن یاقوت بود و درین بحر
گردابی عظیم است بجهت انکه سه پاره کوه بزیران در امده
یقال لاحدها کسیر وللاخر عویر وللثالث لیس فیه خیر
و کشتی که دران گرداب افتد خلاصی نیابد (نقل است) که
جهازی بزرگ دران گرداب افتاد و چند روز در گردش ماند
بعد از انکه اهل کشتی نا امید شدند و زاد ایشان نماند ماهی
عظیم بیامد و گرد کشتی می گشت ناگاه سر براورد و یکی تن را
بربود و روز دیگر هم بان وقت باز امد و دیگری را بگرفت و بر
عادت هر روز می امد و یک تن را می برد در میان ایشان مردی
خردمند بود ان جماعت را گفت که ما را ازین مقام روی
بر امدن و امید نجات نیست بتخصیص که این چنین
دشمنی پدید امده باشد من درین باب چاره اندیشیده ام
اگر فرمان من برید همه بر وافرین کردند گفت اتفاق کنید
که یک تن هلاک شود و دیگران رهائی یابند شخصی گفت من
خویشتن را فدا کردم پس بفرمود تا هرچه در کشتی
ابریشم بود بیاوردند و رسنی محکم بتافت و بر میان ان مرد
بسته بر کنار کشتی نشاندند و سر دیگر از ان رسن بر میخ کشتی

استوا رکرد ماهی با مد و آن شخص را در بر بود پس بقوت
ماهی کشتی روان شد چون از ان کرداب بیرون آمد سر
رسن ببریدند و بدین حیله خلاصی یافتند و در این
کرداب سه مرا ابا شد که آنرا باس کویند فرعون در همان موضع
غرق شد والله اعلم بالصواب (سوم بحر قلزم) قلزم شهری کوچک
است بر ساحل و دریا را بدان نام خوانند و بحر احمر نیز کویند
بطرف شرقی این بحر یمن و عرب است و جانب غرب حبشه
و بربر و بطرف شمال یثرب و تهامه و بسوی جنوب از خط استوا
بکذرد و کنار دیکرش نامعلوم بود و کفته اند که طول این
بحر مقابل بطول ربع مسکون است اما عرضش از موضع قلزم
تا بلاد یمن چهار صد و شصت فرسنگ است و درین میان
چند فرسنگ باریک شد چنانکه عرب آنرا لسان البحر کویند
و درین بحر کوهها در آب پنهانست و کشتی را از ان خطر بود
و نیز کردابها است که اگر کشتی دران افتد بدشواری خلاص
یابد و هم درین بحر محلی است که در انجا همواره باد سخت
باشد و بیشتر کشتیها را غرق کند و مسافت این محل که بر
همه کشتی افتد دو فرسنگ بود و درین بحر جزائر بسیار
است و در بعضی جزیره سنگ مقناطیس خیزد (چهارم بحر
بربر) آن لجه ایست از بحر هند و چین بطرف جنوبی جبل
هند و زمین حبشه و می کشد از انجا بزمین بربر تا موضعی
که طول آن شصت و هشت درجه و عرض شش درجه و نیم

باشد و درین بحر موجهای عظیم خیزد در زمستان که موجها
بلند شود و اکثر اوقات این موج باشد و جزیره [illegible] از بلاد
فرنگ درین بحر است که در عهد خلفای عباسیه بر دست
مسلمانان فتح گردید و اکثر جزایر آن [illegible] باسلام مشرف
گردیدند و نام این بحر در هر محل [illegible] بسواحل
باشد چنانکه از آنجا که بحر محیط جدا شود [illegible]
کنند آنرا بحر اندلس خوانند بعد از آن بحر فرنگ گویند
پس از آن بحر روم و اگر طرف جنوبی اعتبار کنند در ابتدا
بحر مغربی خوانند پس از آن بحر افریقیه بعد از آن بحر
مصر پس از آن بحر شام و طول این بحر یکهزار و سیصد
فرسنگ است و عرض وی متفاوت بود در محلی که کوتاه
شد دو سه فرسنگ باشد و نهایت پهنایش دو بست و شصت
فرسنگ است و جزیره بسیار دارد از آن جمله جزیره قبرس
است که در وی کتان و سقرلات و صوف بافند و در بعضی از
جزائر آن معدن مرجان باشد که آنرا از قعر دریا برارند و در
هیچ بحر دیگر معدن مرجان نبود چون آنرا از آب برارند نرم
باشد بعد از آنکه هوا بر وی زند از جنس سنگ گردد و دندان
ماهی جوهردار نیز درین بحر باشد (پنجم بحر اوقیانوس)
که قطعهٔ از بحر محیط است از جانب مغرب معموره در امتداد
و بلاد اقصای مغرب منتهی بساحل این بحر می‌شود و جزائر
خالدات که مبدأ اطوال بلدان اقالیم از آنجا می‌گیرند درین

بحر است ابتدای این بحر از خط استوا در جانب غرب از محلی
کبیر نیل که آنرا کنار پیل انیست و در جزائر این بحر بلاد طنجه
است که بحر روم در آن محل از بحر اوقیانوس بیرون می آید
و همچنان می کشد بجانب شمال مائل بمشرق تا بلاد اندلس
و رومیه و می گذرد از ربع معموره ارض تا غایتی که هفتاد
و یک درجه عرض ان باشد و آن موضع از غایت برودت هوا
معمور نیست و این بحر را از آنجا که بر شمالی و غربی رومیه
و فرنگ است بحر ظلمات خوانند چه در آنجا نور آفتاب کمتر
رسد روزانه در نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و
باقی روز و شبها ظلمت محض باشد اهل احقیقت ان سمت
بر کسی مکشوف نکرده اند و این بحر را در شبانروزی دو بار
مد و جزر باشد گویند درین بحر هزار جزیره است معمور
و غیر معمور و جزیره هست بزرگترین جزائر است مردم
رومی در آنجا باشند و اهل فرنگ از آن مردم برده بسیار گیرند
و در اطراف عالم بفروشند و درین بحر حیوانات الی مثل ماهی و
غیره با الوان مختلف و اشکال غریب باشند طول این بحر یکهزار
و سیصد و سی و شش فرسنگ است (ششم بحر قسطنطنیه)
که آنرا بحر الروم خوانند طولش از بحر زقاق که شعبه ای است
محیط است تا بقلعه اسکندریه یکهزار و سیصد فرسنگ
باشد و عرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دویست و
شصت فرسنگ و درین بحر کما بیش شصد جزیره است

و بزرگترین آنها تنعش است که دورش نود و پنج فرسنگ
باشد و در آنجا مردم بسیار باشند و دیبای خوب بافند چنانکه
دیبای رومی از آنجا مشهور است خورش آن مردم صرف ماهی و
گوشت بود گویند در یکی از جزائرش گوسپندان صحرائی بعدد
مور و ملخ باشد و در غایت [illegible] اطراف اهل میل
کنند این دریا موج و آشوب از دیگر بحرها کمتر دارد و نباتات
زیاده (هفتم بحر اشوب) آنرا بحر ازاق نیز خوانند چه ازاق موضعی
است که بر ساحلش افتاده گویند ایتوی جریان دارد و مصب
آن بحر روم است بعد از آنکه از اصطنبول میگذرد و چون
کشتی از بلاد ازاق بجانب بحر روم روان کرد بآسانی بگذرد
بجهت آنکه آب بدان طرف جاریست و اگر از بحر روم بجانب
ازاق رود بدشواری میگذرد چه آب باستقبال می آید
و این بحر میکشد از آجرون که بر شرقی اصطنبول است
بجانب شمال مائل بشرق تا بشهری که آنرا کزو خوانند
و این آخر بلاد اصطنبول است و همچنین میکشد از کزو
بجانب مشرق تا شهر طراروق بحدی که طول آن شصت و
چهار درجه است و نیم و عرض چهل و شش درجه و پنجاه
دقیقه و بر جانب شرقی آن شهریست که آنرا طایان گویند
و آن سرحد مملکت [illegible] زفان است که بدشت قبچاق
[illegible] شریف ادریسی در یکی از مصنفات خود آورده
[illegible] است و در وشش جزیره

ست از آنجمله جزیره بزرگ غیرمسکون و کوهی بلند دارد
که تمامی آن سنگ مرمر است وغیر از بن نیز بعضی دریاها
نوشته اند که شعب همین بحار است و کعب الاحبار رضی
الله عنه گوید حق سبحانه تعالی هفت بحر بدین تفصیل
آفریده است اول محیط که آنرا بنطش گویند دوم بحر
قیس سوم [illegible] ظالم [illegible] بحر مراس
[illegible] یکی ازین بحرها بر دیگری
محیط است کما قال الله تعالی والبحر یمده من بعده سبعة
بحر وان بحار ناچه است واین دریاها که مردم بلد ورمند
خلیجها ست اما آن بحار جز باری تعالی نداند که کجاست
ودر آن بحار من الخلائق والحیونات مالا یعلمها الا الله.
ازین جا وسعت آسمان بسرعت سیر کواکب خیال توان
نمود (ذکر عجائبات) بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که از
اعاظم عجائبات وجود کرامت آمود حضرت انسانست چه
جواهر ظاهری و باطنی وی بی پایانست و نمونه تحت وفوق
بلکه نمودار مکان ولامکان در ذات وصفات او هویدا و نمایان
همین دیدم در مرآت قلبش چهره خیز و جمال لایزال در
دیده دلش مره هویدا همین معانی است فرموده مرضای
[illegible] لایزال * اما چکنم که در خیالی * ولیکن در بعضی از امور
غریبه که [illegible] عالم بطریق ندرت پیدا شده و در کتب
[illegible] مذکور و مسطور گشته علی سبیل الاجمال قلمی .

میکردد در کتاب هفت اقلیم آمده که در شهر چین برکه ایست
که هرگاه خواهند باران آید اسپی را در آن برکه اندازند و
از اطراف احتیاط نمایند تا اسپ بیرون نرود فی الحال باران
آید و تا اسپ در آن برکه باشد باران نه ایستد و چون
زراعتها سیراب شود اسپ را بر آورده بکشند و گوشت او را
بسباع دهند در نزهة القلوب آورده که در شهر طبریه چشمهٔ
آب گرم روانست و حرارت آن آب بمرتبه است که تا آب سرد
بدان نیامیزند استعمال نتوان کرد و بالای چشمه عمارت
قدیمی است که گویند از بناهای سلیمان علیه السلام است
در آنجا صورتها از سنگ تراشیده اند که آب این چشمه از سینهٔ
آن صورت بر می آید و منقسم می شود بدوازده بخش که هر
بخشی مخصوص است بمرضی و چون صاحب مرض خود را
بدان آب شوید صحت یابد باذن الله تعالی و این از نوادر
چشمهای عالم است در صور الاقالیم آمده که در مغرب
زمینی نزدیک سقالة الزنج ریگستانیست قریب پانصد
فرسنگ و در و از کثرت گرما و بی آبی عمارت نیست و از یکجانب
آن وادی ریگ روانست که بجز ریگ راه ندارد و بجز روز
دوشنبه در آن راه نیز نتوان رفت و چون در آن ریگستان
در آیند بشهری رسند که در وی جمله زنان باشند و اگر مردی
در آنجا چند روز ساکن شود از اقتضای آن آب و هوا از رجولیت
بیفتد اما تناسل ایشان از چشمه ایست که چون زن در آنجا

نشیند حامله شود واکر دختر آرد واکر احیانا پسر آرد بدیش
او هیاب باید برد و بطرفی دیکر از ان ریک روان شهریست که
اولاد یکی از سبط بنی اسرائیل ساکن اند در کتب آمده که
ایشان بعد از غرق فرعون وقبطیان از خدای تعالی در
خواستند که ما را از زمین خلق یکسو کن تا بی تشویش ترا
پرستیم لطف ایزد [illegible] ان زمین رسانید و ریک را
سد ایشان فرمود چنانکه در سالی یکروز بیش بد انجانب
راه نبود و در روایات شاذه آمده که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم در شب اسری بدان شهر رسید وآن مردم
رابدین اسلام در آورد وگفته اند که در ان قوم هیچکس را بر
دیکری مزیت نبود و از صنایع و حرفتها آنچه ترتیب دهند
هرکس بد انچه محتاج باشد در خانهٔ هر که یابد بردارد
مثلا کرسنه از خانهٔ برزکر غله ارد و برزکر از خانهٔ آهنکر
ودرود کرادوات زراعت کیرد وعلی هذا القیاس رسم بیع
وشری در آنجا نباشد و قاضی و حاکم نبود در عجائب
المخلوقات مسطور است که در موضعی از نوابع مازندران
چشمه ایست که در قعر او کرم بسیار است و جمعی که آب
از آنجا کیرند اکر یکی از ان کرمها را در زیر پای آرند فی الحال
آب سبو کنده شود در تحفة الغرائب آمده که در نواحی
جرجان چشمه ایست که کاه کاه بموجبی بسته شود پس اهالی
آن دیار ارد و زن با ساز و لباس مکلف بر در آن چشمه

زنند وسماع ورقص کنند همان روز چشمه بکشاید وآب
جاری شود در نواحی هرات کوهیست ودر قلهٔ آن چاهی
که کنندهٔ آن معلوم نیست همواره ازان چاه بادی عظیم
می جهد چنانکه اگر سنگی گران در وی اندازند قوة باد آنرا
بالا افکند بدین سبب هیچکس از حقیقت آن مطلع نگردید
در عراق عجم چشمه ایست که چون در ولایتی ملخ آید
دو مرد که مرتکب هرزنا نشده باشند ازان آب بردارند
وراه آن ولایت گیرند پس مرغان سیاه در پی آب بروند و
ملخ را ازانجا دفع کنند گویند سلیمان علیه السلام در وقتی
با ملخ شرط کرد که در زراعتها خرابی نکنند پس آن چشمه
را گواه گرفت وآن مرغان را مقرر کرد که بر ملخ موکل باشند
این قاعده از آن روز راست در شهر شبانکاره چشمه ایست که
سی سال جاری باشد وسی سال در بند بود که مطلقا آب ندهد
ولا یزال چنین باشد وهم درانجا چاهیست بغایت عمیق
چون مردم اطراف محتاج شوند بر سر آن چاه رفته آمده
طلبند پس آب بجوشد ومردم ازان نوشند وبر گیرند و
چون مقصود حاصل کنند ساکن گردد در صور الاقالیم آورده
که در حوالی اردن بر موره چشمه ایست که چون مریضی ازان
آب خورد اگر احتیاج مسهل دارد اسهال آرد واگر مرض دیگر
دارد نیکو شود الا مرض موت در تحفة الابواب آورده که
در دیار بصره واهواز رودیست که در بعضی اوقات چیزهایر

شکل مناره از آن بیرون می آید و از و آوازها [illegible] وقت
می شنوند اما هیچکس نداند که دران چه حکمت است در
عجائب المخلوقات آمده که در اوز [illegible] چشمه ایست که هر کس
در وی نشیند اگر زه ماه [illegible] و قروح در بدن دارد فی الحال
دفع کند و خوردن آبش مواد فاسد اخراج نماید در حوالی
راجمحل از توابع [illegible] کرم مفرط که هر که [illegible]
چند روز متواتر [illegible] کند خصوص صاحب برص
وجذام اغلبست که صحت یابد جامع این اوراق آن چشمه
را بچشم خود دیده در حوالی قاهره از توابع مصر باغیست که
آنرا باغ فرعون گویند و در آنجا درخت بلسان است که روغن
آن در اطبای عالم اعتبار و اشتهار دارد و آن درخت وانتم بسیار
است ولیکن از آنهر جای که بیکارند خواه در آن زمین و خواه در
محلی دیگر هرگز نمیروید کس نداند که آن درخت را از کجا
آورده اند و چگونه کاشته اند و در حوالی آن باغ بناهای قدیم
است که از آثار آن چهار منار مانده است میان آکناف و هر یکی
در بلندی مقدار سی ارش و قطره قطره آب از سر منارها میچکد
از زیر سر نیز هیچکس واقف نشد گویند در ولایت اندلس از توابع
مصر سنگیست بغایت خوشرنگ و صاف هر مسافری که آنرا
بیند بی اختیار بخنده افتد چنانکه اگر از آنجا دور نسازند
بمیرد و در مقیمان آن شهر تاثیر ندارد در نواحی کشمیر کوهی
است بلند بر قله کوهی دیگر و در کمر آن کوه حوضی تراشیده

اند از یک لخت سنگ و آن حوض در میان هر ده روز میان
از هنگام صبح عرق کند و ساعت بساعت می افزاید تا اینکه
وقت نصف النهار لبریز گردد و پس از زوال خشک شدن آغاز کرده
چنانکه با شام قطرهٔ آب نماند و مدخل و مخرج آب در آن
حوض پیدا نیست و هم در نواحی کشمیر کوهی است که آنرا
سنگ سپید گویند مشحون از اقسام گل و انواع سبزه که چشم
تماشای در زیر فلک مینائی بدان گونه گلزاری کمتر دیده
باشد و لیکن هرگاه تماشاییان در آنجا روند سرگوشی سخن
گویند چه اگر آواز بلند شود فی الحال ابر پیدا گردد و برف
و باران عظیم ببارد و راقم حروف را در کشمیر با مولان آنجا
سیرهای مفصل دست داده است اگر عجائبات آنرا بتفصیل
برنگارد کتابی جداگانه باید نگاشت خلاصه آنست که تعلق
بدیدن دارد نه بگفتن و شنیدن در ملک بنگاله نزدیک
سنارگام دریا ئیست که اگر کشتی نشینان در آنجا شور
کنند یا نقاره نوازند بادی سخت پیدا شود و البته کشتی را
غرق سازد مولف این اوراق در آن دریا بارها سیر کرده (ذکر
طلسمات) در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس
بیابانیست که آنرا وادی النمل گویند و مورچهای آنجا
هر یکی برابر سگی بود بنابران حکمای سلف طلسمی ساخته
اند بصورت مردی که بر اسپ سوار است چون مسافر
در آن وادی رسد آن سوار بدست اشارة کند واز رفتن منع

نماید اگر مسافر از این راه سیر کرده فبها والا مورچگان مثل
سگی بهیئت هجوم آورده هلاک سازند و در صحت الله اعلم
و اکثر اهل کتب سیر آورده که حکمای اشراقیین در روم طلسمی
ساخته بودند آنرا در سرای مقفل کرده و گفته بودند که
تا این طلسم در سینه باشد هیچ لشکر بیگانه در این سرزمین
نتوانند آمد از این سبب پادشاهان آنجا هر یک قفلی دیگر
بروی میزدند چون مشیت ایزدی مقتضی آن شد که
در آن مملکت شعار اسلام منتشر گردد یزدجرد که آخرین
پادشاه بود در دانستن احوال آن طلسم مبالغه نمود هر چند
وزرا و مشاهیر منع کردند فائده نداد چون در بگشود تمثال
چند دید بر هیئات عرب بعضی شتر سوار بعضی اسپ سوار
با نیزه‌ها و اتفاقا در همان سال لشکر عرب بر آن ملک مسلط
گردید در عجائب المخلوقات آورده که در کوه واسط غاریست
و در روی شکافی و در آن شکاف سواری از آهن ایستاده هر گاه
جنس بنی آدم نزدیک آن سوار رسد غائب گردد و از آن سمت
باز کشیده پیدا شود و اگر در گرفتن آن مبالغه نمایند آتشی
از آن شکاف مشتعل گردد و تا سر که بسیار نریزند ساکن نشود
معلوم نیست که آن طلسم را چرا ساخته اند و کی ساخته اند
و هم در آنجا مسطور است که در زمین اندلس رودی است که
آنرا نهر السبت خوانند زیرا که جز روز شنبه از آن نتوان
گذشت و بر کنارش مردی از مس ساخته و بر سینه اش

نوشته که از این جا بگذرید که امکان رجوع نباشد پس
هر که بچهارشنبه روز دیگر بگذرد البته ببلائی مبتلا گردد
و باز نباید در مجمع البحرین میلی از سنگ سپید ساخته
اند بقدر اندازه صد گز و بر سر آن میل صورت آدمی است و
کنیسه در غایت عظمت در زیر آن میل ساخته و قبهٔ بزرگ
در حوالی آن و پیوسته غرابی وحشی بنوبت بر سر آن قبه
نشسته باشد و هر قدر میهمانان که در آنجا خواهند رسید
پیش از رسیدن آنها آن غراب بعدد هر یکی بانگی کند و
اهل کنیسه همان قدر سرانجام ضیافت نمایند و هم در کتب
آمده که در حدود مصر بجانب مغرب ریک روانی عظیم
بوده و بدان سبب آن زمین وسیع غیر مسکون میمانده
حکما بطلسم شکل مردی مهیب از سنگ رخام ساخته اند
و آنرا بر نشان بحکمت بربسته که ریک روان از آن شکل نمیگذرد
و چون [illegible] که در آن بلاد بستان احداث نموده اند آسیبی
نمی توانند رسانید در تاریخ مغربی مذکور است که در شهر
عین الشمس از نواحی مصر بفرمان سلیمان علیه السلام
مناره ساخته اند مربع از سنگ رخام در بلندی زیاده از
صد گز و بر سر آن مناره شکل آدمی است یکی بزرگ دو کوچک
[illegible] از انها آب می چکد و در حوضی که پایان اوست جمع
میشود و چون در آنجا قطعا جوی و کاریز نیست مردم شهر
از آن همین آب میخورند و در نزهة القلوب آورده که در

مدینة النحاس قلعه ایست بی در بغایت بلند و مستحکم
که بانی آن معلوم نیست یکی از خلفای بنی امیه خواست
که بر حقیقت آن مطلع گردد بدانجا رفت از اندرون قلعه
شور مردم می شنید اما از غایت استحکام در آمدن در
حصار میسر نبود هر کرا بحیله و دلداری برسر دیوار فرستاد
قهقهه زد و در حصار افتاد پس شخصی را مال بسیار پذیرفته
و نردبانی ساختند برابر دیوار و آن مرد را ریسمانی دراز بر
میان بسته بران نردبان فرستاد چون در حصار نگریسته
قهقهه زد و خواست که در حصار افتد ریسمان بکشیدند
آن مرد دو پاره شد نیمی در حصار افتاد و نیمی که بر ریسمان
بسته بودند بیرون ماند و اصلا حال آن طلسم معلوم نشد
حقیقه دخمهٔ نوشیروان و طلسماتی که در انجا ساخته اند
داستانی دراز است چنانکه قدما در ان باب رسالهٔ جداگانه
مرقوم نموده اند اما دو طلسم در انجا بغایت نادر است اول
آنکه در صحن دخمهٔ مذکور که بر قله کوهی عظیم از نواحی
مداین واقعست چهار سوار مسلح باشمشیرهای برهنه
ساخته اند که هرگاه شخصی در مقابل ایشان باهیئتی قوی بروی
حمله نمایند دوم آنکه چهار شمشیر بر دروازه دخمهٔ آویزان
است شب و روز آمد شد دارد بقسوتی که هر کس در برابر
آید دو پاره شود اما مامون الرشید از خلفای عباسی بهدایت
پیرمردی که خدمت دخمه بانی داشت دفعیه ان طلسمات

می‌دانست در آن قبه رفتند دیدند که آن پادشاه عادل
مثل زنده‌ها بر تخت مرصع نشسته و جمله اعضایش سالم
مگر لباس که بنا بر کهنگی جابجا ریخته بود مامون لباس تازه
در وی پوشانید و باقسام عطریات معطر ساخت در این اثنا
دید که در زیر زانوی نوشیروان لوحی از طلاست چون آنرا
ملاحظه کرد در روی نوشته بود که یکی از ابنای اعمام پیغمبر
آخر الزمان بزیارت ما آید و ما را لباس تازه پوشاند و معطر
سازد ولیکن چون در آنهنگام جان در قالب ما نباشد بضیافت
وی چنانکه باید قیام نتوانیم فرمود اما در پهلوی این قبه
فلان جا سه گنج بجهت ضیافتش ودیعت نهاده‌ایم آن گنجها
را در تصرف آرد و ما را معذور دارد مامون آن گنجها بگرفت
گویند که دولت بنی عباس از همان خزانه بود در تفسیر
بحر المواج آمده که حکما در تختگاه مرو هفت طلسم ساخته
بودند که فهم عقلا بدان راه نبردی (اول) صورت بطی بود
از سنگ بر لب حوضی بیرون شهر ساخته که چون بیگانه
قصد در آمدن آن شهر کردی آن بط بانگ بر آوردی و شهریان
از حال وی متفحص شدندی (دوم) طبلی که هر کس را چیزی
گم شدی و دست بران طبل زدی آواز بر آمدی و دزد را نشان
دادی (سوم) آئینه که هر کس را دوستی در سفر بودی و از
حال او خبر نداشتی در هر سال یکروز معین در وی نگریستی
بر حال آن غریب مطلع شدی (چهارم) حوضی که در سالی

بکوه نمرود بر کنارش طرح جشن انداختی و هر کس از
مشروبات مثل خمر و گلاب و سرکه و شیر دران ریختی
همه مخلوط شدی و چون قدحی ازان پر می کرده رنجه
اند آنچه بوده همان در قدح می آمد (پنجم) غدیری بر
اطرافش صورت بلادی که در حکم نمرود بود نقش کرده پس
اهالی هر بلده که نافرمانی می کردند جوئی ازان غدیر بر
صورت آن بلده روانه کردی دران سال آن شهر غرق شدی
(ششم) درختی بر سر بارگاه نمرود نشانده بودند که از پس و
پیش هر قدر مردم جمع شدندی همه را سایه دادی (هفتم)
صورتی از سنگ بیرون شهر ساخته بودند که مانع در آمدن
حیات و عقارب و پشه و کیک بود با وجود این چنین حکما
و آن همه تسلط و دولتی که بغصب کرد آورده بود چون سخط
جباری نازل گردید با پشهٔ بسر نیامد و بزخم ان هلاک گردید
هو الله الذی لا اله الا هو لا عظمة و لا کبریا الا له   کجائی ای
هوس مزدور دنیا * بذوق جانکنی مسرور دنیا * چه گوری
این قدر در چاه افکند * که بهر دیگران جان بایدت
کند * نمودت فرصت عمر شرار است * نفس تا می کشی
آئینه تار است * (ذکر عجایبات بحری) اگرچه حقیقت
بحر نا معلوم است و علم کس بدان محیط نشده چه حضرت
امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم که فرموده ان الله تعالی خلق

فی الارض الف امة ستمایة منها فی البحر واربعمایة فی البر
اما مجملی از آنچه بنظر انسان درآمده ودر کتب مسطور
گشته بر سبیل انتخاب یاد کنیم والعهدة علی الرواة در
عجائب المخلوقات نوشته که در بحر هند حیوانیست که
از دریا بیرون می اید ودر صحرا چرا می کند از دهانش آتش
می جهد چنانکه حوالی چراگاه بسوزد وهم دران [illegible] که
در عهد واثق خلیفه عباسی شخصی بشکار دریا رفت ماهی
بزرگ بدام افتاد چون شکم اورا پاره کردند زنی صاحب جمال
برامد وهر دو دست بر روی میزد و نوحه میکرد وموی میکند
وبعد از زمانی بمرد در مسالک الممالک گوید در بحر هند ماهی
باشد طولش بیست گز ودر شکم آن ماهی دیگر ودر آن ماهی
نیز ماهی دیگر همچنین تا چهار ماهی در شکم یکدیگر میباشد
وهم در آن بحر نوعی سنگ پشت میباشد دورش بیست گز و
زاینده بود وشیر دهد واز پوست او ساحل نشینان سپر میسازند
بغایت مستحکم میشود وگویند در بحر ماهی باشد بر هیئت
شتر که میزاید وشیر میدهد ودر عجائب المخلوقات گوید
در بحر هند سرطانیست که تا در آبست از گوشت بود وچون
برارند سنگ شود وهم در آنجا مذکور است که وقتی ماهی
بدام پادشاهی افتاد که از پشت او زنی تا کمر بر آمده بود
در غایت حسن وجمال با مویهای دراز ولیکن چون ماهی
بمرد او نیز درگذشت در تاریخ روضة الصفا مذکور است که

نوبتی سلیمان علیه السلام خواست که تمامی مخلوقات را
ضیافت کامل بفرمود تا اقسام خوردنی مهیا نمایند پس دیوان
بگرد عالم بر آمدند و در مدت دو ماه از حبوبات و غیر ذلک
تودها برا برکوهها بر آوردند روزی سلیمان علیه السلام
برلب دریائی که این ذخیره بران کرد آمده بود بعد از ادای
دوگانه مناجات کرد که الهی مخلوقات را در ضیافت خانه
من حاضر ساز فی الحال دریا بجنبش در آمد و جانوری عظیم
الجثه از آنجا سر بر آورد و دهن وا کرد دیوان از هر قسم
غذا که در حلقش میریختند فرو میبرد و باز دهان می کشاد
تا آنکه از ان انبارها هیچ نماند پس بزبان فصیح گفت یا
سلیمان امروز قوت مرا حق سبحانه تعالی بتو حواله نموده
است و من هنوز نیم سیر م تتمه قوت مرا بکجا می سپاری
سلیمان علیه السلام بعد از ادای شرائط استغفار بر عجز
خویش وقدرت حق اعتراف نمود و آن حیوان باب در آمد
این بود ذکر عجائبات عالم بطریق اجمال اما علی سبیل
التفصیل آنکه در هر ذره ظهوری و در هر ظهوری عالمی و در هر
عالمی غرابتی و در هر غرابتی نجابتی دیگر است چه صاحب
بصیرت را در هر خس و خاری و در هر گل و گلزاری صفات حق
در نظر بلکه ذات او جلوه گر نماید از این جاست که دیده
وری فرمود صد جلوه بهر ظهور داری * حیران
شده ام کرا پرستم * (عقده) حکما تمامی زمین را ربع مسکون

گفته اند اما جامع این اوراق درین جا تردد دارد که آب و
خاک را باین همه وسعت حصه های متساوی نمودن بکدام
دلیل خواهد بود چه بر همه کس ظاهر است که دریای محیط
را کناره دوم ناپیدا است و با آنکه پادشاهی مثل سکندر ذو
القرنین با آنهمه حکمای یونان که همراه داشت هر چند
تلاشها کرد و جهازها فرستاد مطلقا خبری از آن کنار نیافت
و ایضا در حقیقت زمین نوشته اند که دریای محیط بکره
اکثری از آن در آمده است الا در جنوب مغرب و شمال مشرق
هیچکس بدریا نرسید چه بنابر بخارات کثیفه و جبال شاهقه
و اشجار متراکمه و کریوه و مغاک پی هم آدمی را عبور بر آن
دو سمت میسر نیامده لیکن از قیاس و تخمین گویند که
در آنجا هم دریا خواهد بود و همچنین از حقیقت ظلمات
کسی آگاه نگردیده که در آنجا آب و خاک چه مقدار بوده
باشد درین صورت زمین نیز غیر معلومة الاحوال است پس
ازین دو چیز نامعلوم را چهار حصه مساوی نمودن و از آن جمله
زمین را یک حصه قرار دادن چه معنی داشته باشد و حال
آنکه حکما نیز بنابر آنکه در اقالیم سبعه محصور بودند
برین قول حجتی قطعی ندارند لحافظ الشیرازی قدس
سره   حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جو * که
کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را * سبحان الذی عنده
خزائن الحکم والعلوم وما ینزلها علی الناس الا بقدر معلوم (میرزا

محمد افضل سرخوش برلاس بدخشانی) از مغولان عبد الله
خانی است و در موزونان بخوشگوئی و نیکوبیانی مشهور راقم
حروف را باوی صحبت اتفاق نیفتاده و این چند بیت از
روی سفینهٔ دستخطش که نزد آشنائی بنظر در آمده بود
قلمی کردید بهم ناید چو گل از خندهٔ شادی دهان ما *
چه خوش نامی برآید الله الله از زبان ما * فسون حیرت
حسن تو نام رخموشی شد * برد اربوی گل بلک پردهٔ نازکتر
فغان ما * به بیتابی بود چون برق ما رارندگی سرخوش *
نباشد دشمن جانی بجز آرام جان ما * (وله) تجلی کرد تا
حسن تو در زیر نقاب این جا * سرا پا کاسه دریوزه گشته
افتاب اینجا * شمیم خط مشکینش مگر پیچیده در گلشن * که
بوی گل نفس دزدیده چون گرد کتاب اینجا * چنان بگداخت
شرم جلوهٔ حسن تو گلشن را * که میگردد رگ گل همچو خس
بر روی آب اینجا * که پردازد بسوز سینه ام در بزم او سر
خوش * مگر آبی زند بر آتشم اشک کباب اینجا * (وله) کجا
شوخی بدیهٔ حسن ترا حاجت بتسخیر است * که همچون کاکلت
از پیچ و تاب خود بزنجیر است * نوای دیگر است از شور شم
ساز جفایش را * خروش سینهٔ افگار آواز پر تیر است * بود
بیتابیم آئینه دار رنگ بیدادش * بخون غلطیدن نخچیر
موج آب شمشیر است * نشستن بر در میخانه قدر سرخوش
افزاید * که اینجا خواب پا را دولت بیدار تعبیر است (وله

همان شکستم بدل زجنگ خود است* شیشه ام همچو غنچه
سنگ خود است* حسن تمکین ناز افزاید* پای گل در حنا
زرنگ خود است* نیم گامست راه کعبهٔ وصل* دوری ما ز علّتِ
لنگ خود است (وله) باز از حسنت نگه را سربدامان گلست*
چشم ما چون شبنم از روی تو مهمان گلست* باغ و رحمن
جوش بیقراریهای عشق* پیچ و تاب بلبلان گرداب طوفان
گلست* شورش عاشق بود آئینه دار جوش حسن* الامرهان
حسن دور چراغان گلست* (شیخ محمد عابد انصاری)
بالفعل در شاه جهان آباد بخوشگوئی معروفست ولیکن راقم
حروف را باوی تعارف دست نداده این چند بیت از
دیوانش قلمی کردید بزم وصل دوش از دید نت سیر
چمن کردم* ترا در بر کشیدم یوسفی در پیرهن کردم*
ز شوق نکهت زلفت که دیدم بی اختیاریها* خطا کردم اگر در دل
تمنائی ختن کردم* ز لطف و عارض و چشم و لب والد ام زیبایست
تماشائی گل و مل سبزه و ریاسمن کردم چو تو با غیر
بزم آراستی شب من هم از غیرت* باه و ناله و فریاد و زاری
انجمن کردم* (وله) تا شد زخال عارض او تازه داغ ما* چون
لاله داغدار دمد گل بباغ ما* در کوی نیستی همه تن خاک
گشته ایم* بیچاره آنکسی که بجوید سراغ ما* ما ز آتش دگر
خس این خانه سوخته ایم* پروانه رم کند ز فروغ چراغ ما*
(احمد مبین) از رباب نوازنست و زبان فصاحت ترجمانش

زمزمهٔ اوتار بیان نغمات رباب فکرش همه بر قانون خیال
و ترنم طنبور ذکرش از موز عشق مالامال مضراب قلمش تار
سررشته سخنوری باهزاران ترزبانی و نازک خیالی نواخته
و صریر خامه اش بگل بانگ تازه آهنگی شور در کارگاه شیرین
ادای در انداخته رود بربط همتش پیوسته بر شاهین
بی پروائی و استغنا است و نغمه چنگ طبعش همواره از
کمانچه چنگ شاهین حرص و آز جدا با فن مطربی بغایت
خوشگو و سخن پیرا ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء (رباعی)
هم سوز ترانهای او شکر گوش * هم پاکی گفتهای او گوهر گوش
* از سوز ترانه و شکر ریزی شعر * هم ملك زبان گرفت و هم
کشور گوش * ساکن شاه جهان آباد است و از فیض طبع
میرزا عبد القادر بیدل بهره وافر برداشته و شعرش پهلو
بخیال میزند از ین جاست که در پهلوی ذکر خیالبندان
قلمی کردید ولیکن بنابر پاس مراتب در سلك آن عزیزان
منسلك گردانیدن مناسب ندید در اوائل فکر مفتون
تخلص می کرد بعد ازان باشارهٔ میرزا عبد القادر بیدل لفظ
حیرت مقرر نمود و درین چه رمزیست که عقدهٔ آنرا بجز
باریك بینسان مو شگاف نه توانند کشود (من ترنماته
مقام دل که اندازد وئی را نیست راه آنجا * نظر دزدیده از
خود میتوان کردن نگاه آنجا * همین احسان بس است از
گریهای بی اثر ما را * که دارد عرض احوال دل ما گاه گاه آنجا *

غبار کوی او شد سرمهٔ چشم عشقبازان را * بحسرت بسکه شد دود دم
حسرت بخت سیاه آنجا * بیاد نرگسش خالی که شد سیراب
اشک من * چو مژگانش بگرد سرمه می بالد گیاه آنجا * نگه
گرم است حسن نازک او رنگ می بازد * توان با حیرت آیینه
کشتن عذر خواه آنجا * بدشتی کز نگاهت صید بی تابی نصیب
شدم عبرت * تغافل دارد از چشم غزالان دامگاه آنجا *
(وله) زهی آشفته سودای قدت سرو و صنوبرها * بشوق
خواب نازت رفته از خود گل به بسترها * تحیر آنقدر رنگ گل
میکند از نامه شوقم * که می جوشد پر طاوس از بال کبوترها *
چو بوی غنچه زیر آسمان خواب فراغت کو * بیک مژگان
زدن برهم شکستم قفل این درها * ز آه شعله پروردم اگر دودی
بصحرا افتد * رود چون اشک از چشم صدفها آب گوهرها *
نوای معنی از گوش جهان بیگانه میگردد * اگر کلکم نسازد
زخمه بر تار مسطرها * ببزم بیخودی پروانهٔ حسرت تماشایم
* که از شمع خیال او در آتش می زنم پرها * لب لعل که آتش
میزند بر سینه ام عبرت * بجای اشک از چشم ترم میریزد اخگرها
(وله) بسودایت چه حیرتها که گل کرد از خیال من * تو تا
آئی ببزم رفتم از خود وای حال من * دوئی را نیست ره
در خلوت راز صفا کیشان * نگاه دیدهٔ آئینه می گردد مثال من
* نگاهی می دهد لذت بدل از معنی صافم * ز راه دیده
ببخش می توان خوردن زلال من * (وله) غبار کوی تو تا در

نظر نمی باشد* نگاه را مزه امر بال و پر نمی باشد* نمی توان
بهوس یافت فیض کسب کمال* گره بر شنه کشیدن گهر
نمی باشد* جهت تمیز ندارد بسجده گاه حضور* بکعبه
قبله نما معتبر نمی باشد (وله) گاه ممنون سرم گاه بپا میسازم
* نا بد انی که براه تو چها می سازم* والی ملک غمم گز نظر
فیض جنون* خاک و برانه بسر بال همامی سازم* لخت
لخت دل من جلوه نازی دارد* شیشه می شکنم آیینها
می سازم* هر کجا بیخبر افتم روم اندر کو بش* سجده
می کنم و قبله نمامی سازم* (وله) گر نگاهش بغلط سوی
بیابان افتد* سبزه خون کرد د واز چشم غزالان افتد*
همچو سنبل بدمد صد دل آشفته ز خاک* هر کجا سایهٔ
آن زلف پریشان افتد* این غزل در جواب شیخ ناصر علی
گفته و غزل شیخ نیز در ذکرش مرقوم است باید که صاحب
نظران قافیه هر دو غزل را از روی معنی ملاحظه فرمایند
بوادی تو که وامانده گان دلتنگ اند* ز اشک خویش روان
همچو چشمهٔ سنگ اند* جهانیان چه قدر محو صورت
افتاده اند* همه ز منزل معنی هزار فرسنگ اند* تبسم تو
بخون کشتنم مهیا کرد* دل من و لب لعل تو شیشه و سنگ اند
بقید هوش نیفتند وحشیان جنون* اگرچه جمله شرارند
فارغ از سنگ اند* جمال کس چه حسابست بانو سنجیدن
* بهلهٔ که تو یی دیگران چو پاسنگ اند* تبسمت چو گل

این غنچه را چه خون که نکرد* دل من ولب لعل تو شیشه وسنگ اند* نسب بسنگ رسد کر فسرده طبعان را* بعرض حوصله چون طبع خویش بی سنگ اند* علو مرتبه عبرت از حصول مزلتهاست* وکرنه قطره وکوهر شرار یك سنگ اند* (وله) تمنا بسملم بیتابی دل جست وجوی من* بزیر خنجر نازش طپیدن آرزوی من* ندارد مثل من پیر خرابات جنون من* فلك پیمانه ها سرشار می کرد از سبوی من* فغان تیره روزان نا امید بیها اثر دارد* ز دست بخت وارون ناله شد طوق کلوی من* نهال دردم ودر تنکنائی غم بود جایم* دواند ریشه در خاك مذلتها نموی من* ندانم وحشتم با حیرت اما این قدر دانم* که از خود می روم تا آن صنم آید بسوی من* کر از ملك سخن زد کوس رحلت سعدی وخسرو* قبول فیض بیدل باد یارب کفتکوی من* براه معصیت بس بیخبر افتاده ام عبرت* مکر خجلت فشاند قطره آبی بروی من (وله) ره ندیده دوی را بصفاخانهٔ عالم* باشد نکه دیده آئینه عالم* بردارد دل من رنک هوس زخم خدنکش* سنک ستم آئینه نما کرد سفالم* هر حلقهٔ آهم دهن نافه کشاید* چون طره مشکین تو آید بخیالم* عمرم همه در یك نکه ناز تمام است* ای کردش چشم تو شمار مه وسالم* عبرت ز عروج آمدم آخر بته خاك* در اوج شرف بود نهان جاه دو عالم* در

جواب بعضی هایل کفته و از وی پیش برده پرتو روشن زشعلهٔ
شمع چشم داغ ما * در آتش آب یافت در شب چراغ ما * ساقی
تو جلوه کن و بس عیش مفت ماست * پر می شود بکردش
رنکین ایاغ ما * عاشق برنک زرد خود اسراف میکند * سودای
زر و سیم نبود در دماغ ما * عبرت بیاد آن نکه از خویش رفته
ایم * یابی مکر بچشم غزالان سراغ ما (وله شکسته بحر) بخیال
وصل تو ای پری چقدر بهار جنون شدم * که چو غنچه تا نفسی
زدم ز نسیم شوق تو خون شدم * خبری نداشتم اول از الم فراق
تو بی وفا * چه بلم ز کار شود این زمان که اسیر دام تو چون
شدم * طپشی نماند ببال شوق و کداخت طاقت موج من
* چه عجب حبابم اگر کند بنفس زبسکه زبون شدم * چه
شود ز زاری نیم شب به بلای بد نفتد کسی * بدلش نکردم
اثری همه کربه ناله فسون شدم * بطلسم حیرت من بدان
و چو من از غم حسن تو * نکهی کره شدم آن قدر که ز دیده
دیده بیرون شدم * نرسد بعالم شوق من ز هوس چه قیس
و چه کوهکن * من هرزه تازه طلب جنون ز جمله فزون شدم
* دل عبرت آئینه دار جلوه نشد اکرچه من از غمش * همه
خون شدم همه خون شدم همه خون شدم همه خون شدم
* ذکر بعضی از نازک خیالان و خیالبندان که امروز در عرصهٔ
هندوستان کوس بلند آوازکی میزنند و زاده طبع آنهارا
مستعدان ایران و توران دست بدست می برند (شمع انجمن

روشندل شیخ ناصرعلی) طائر بلند پرواز فکرش با نسر
طائر هم آشیانست و همای رفعت گرای طبعش از ریزه
چینی برکران قلمی که بطراوت دریای سخن طرازیش
رطب اللسان گردد نال او رشته‌ایست که دسته‌بندی گلهای
معنی را سزاوار آید و زبانی که از بیان پایهٔ استعدادش عذب
البیان شود رگهای آن از تاریست که شیرازهٔ اجزای باریک
بینی را لائق افتد کمیت قلم را اگر در اظهار رنگینی کلامش
جولانی در عرصهٔ قرطاس نمایند آئینه صفحهٔ کاغذ چهره خیز
از رنگ‌آمیزی شود واگر در وادی ادای نازک بیانیهای او دام به
نخچیر مقصود کردند غزال مضمون برجسته چون آهوی
وحشی در نظرها سرمهٔ حیرت و نارسائی کشد کشته از رتبهٔ
تفکر او * اسمان پایهٔ استان سخن * لالهٔ طبعش از طراوت بسته
* آب بر روی ارغوان سخن * افتابی نکردی ازرایش * ماه
تابی شدی کتان سخن * کشد از خامهٔ شکسته نویس *
مومیای در استخوان سخن * زادش سرهند است و هم در انجا
نشو و نما یافته از بس کم اختلاطیها خانه اش ذروهٔ آشیان
عنقاست و از فرط استغنا و توکل نواله اش حوالهٔ مطبخ تقدیر
مولی چند گاهی این مسافر گلزار هستی بسبب قسمت در
شهر سرهند مقیم گشته بود با شیخ ناصرعلی صحبتها روی میداد
لیکن بجز چند روزه ملاقات اتفاق نیفتاد و در همان ایام تعریف
وی که بالا مرقوم گردید بر زبان قلم آمده بود لهذا رقعهٔ

بوی الیه نوشته با فقرات سلک گوهر فرستاد و شیخ جواب
نوشت درین مقام آن هر دو رقعه را برسبیل یادگار بجنسه
مثبت می گرداند (رقعه مولف این اوراق بشیخ ناصر علی)
همواره از تفکیر شاهد مقصود بجرعه پیمای باده عافیت و
بهبود باشند نمیداند که سراغ آن محمل آرای سفر و وطن
از کدام راه یابند بی پرده استفسار نماید مکرر طارق دل وفا
منزل را در هوای دریافت آن بلند پرواز اوج نازک خیالی
بعالم بالا فرستد ولیکن کجا نیروی رسیدگی و کو طاقت همسری
است لهذا پرده اعتراف بر روی نارسائی کشیده توسل
بزبان بی زبانی می کند یعنی مکنون ضمیر را بزبان قلم می
سپارد که مخموران شراب دیدار را در سراب انتظار داشتن آئین
کجاست و پابندان سلسله محبت را وقف تغافل کردن رسم
کدام شهر   ز هجرت بنوعی جگر خسته ام ٭ که مصداق
این بیت، برجسته ام ٭ بران ناتوان صید بیداد رفت ٭ که
در دام از یاد صیاد رفت ٭ گویا مشق وحشت از طالبان
میکند ار بر ورق پرده چشم آهو می کنند یا پرده تغافل از نرگس
زار دیده مهوشان بر می دارند نام آشنایان قلم بر پر عنقا
نوشتن از ان همای اوج سعادت دور است و در مطالعه
لطائف جدید آن جریده را چون ته و بم باریدن و فرد باطل
انگاشتن از ان سر دفتر ملک آگاهی بسیار بعید نزدیکست
که زبان قلم چون پای کاتب از پس تفحص نیافتن مقصود

ستوده آید بلکه بدیده ورنامه رسیت خود مرکب را سرمه
گوی خویش ساخته سنم مدها این بیت نماید فرد
شوق دیدارم زیاد * دم زهجر لن ترانی مباد * چندی
سطری در توصیف طبع فیاض آن روشنگر آئینه لفظ و معنی
نوشته بود بقلت فرصت ارسال اشعار اگر پسند حضار مجلس
افتد برخی از واردات فکر بلند در وجه صله اش عنایت
فرمایند که با سطور مذکوره در سفینه ثبت نماید باغی
از بود از آن گل طبقی * کرنه رزم بگذاید ورقی (جوابی له
شیخ ناصر علی نوشته) مکتوب آن گرامی قدر آفرین بجا
کمالات سرمایهٔ افتخار این از همه جا حاصل گردید
ملاقاتها منحصر می گردد که نیازمند شما فرصت چشم
واکردنی ندارد که حوادث ناگوار دقیقه کشیدن و سوانح
ناملائم دم از پی هم رسیدن اند. دل غم دیده دارم مپرس
از گرد کلفتها * صاف ابر کوه چون رگ سایه ریشه یکی آتش
* الحمد لله علی ذلک اگر ایام کی از بعضی دولت و کمال
فرود آیند و سری به تیمار خاک نشینان کنند بعید نیست
که منتهای خاطرها بظهور پیوندد حاصل فقیر درین ایام
از نوشتن و خواندن فارغم و باندوه بی پایان واصل (مصراع)
زیاده ازین چه نویسم که آب شد قلمم * (من عالم خیاله)
تو چون در چاه آتی مغز جان سیماب میگردد * تجلی میکند
[illegible] آتش آسمی گردد * دلی در سینه دارم از کتان یک

پرده نازکتر* که بر رخش شبنم تا میزنم مهتاب می گردد*
نیازها مای وانبله چون او میان رفتی* تهی از خویشتن هرکس
که شد محراب می گردد* نمود آرزو از سینهٔ عاشق نمی آید
درین آئینه تمثال از حرارت آب می گردد علی از شوخی
طرز سخن آرامها دارم* که تا بر گوش حامل می خورد سیماب
میگردد* (وله) امشب که بیتو بزم طرب نیم رنگ بود*
رنگی که باز گشت بدل زخم سنگ بود* در دل دلبش ز جوش
خیال تو ره نیافت* آئینه شد چراغ که کاشانه تنگ بود*
گرد رهت پر رنگ شفق فوج بسمل است* امروز با دل
که خیالت بجنگ بود* تا آسمان ز دیده قربانیان پر است
با آنکه عشق را بکمان یکخدنگ بود (وله) ندارد حیرت
دل تاب حسن بی حجابش را* که باشد صافی آئینه شبنم
آفتابش را* نظرها غافل و عالم پر از کیفیت حسنش* بود
حکم پری در شیشه های فکر سرابش را* شوخی پای او نومید
وثال سجده ی کردن* کل امی بی ادب تعلیم فرما شد رکابش را*
درین صحرا که امی تشنه لب جان داد حیرانم* که از صد جا
گریبان پاره شد موج سرابش را* محشر حرف بی صوتست
ازان شهیدانش* شهیدانم که داد این سرمه چشم نیم خوابش
را* ندانم دل شهید کیست لیکن این قدر دانم* که از
شمشیر او رنگیست موج اضطرابش را* این شوخی غزل
گفتن ما از کسی نمی آید* با پیران ... بسم ... که میگوید.

جوابش را (وله) مرا صد ادعا با جلوه تمثیل هوس دارد * که چون
طاوس هر بالم برنگی در قفس دارد * غبار هستی پروانه
محو سوختن باشد * چراغ او هنوز آئینه در پیش نفس دارد
* ز گمنامی طراز دکان آن اشهرت عنقا * خموشی چون زدل
بیرون رود شور جرس دارد * هوای گلشن هستی شکستن بر
نمی تابد * نصیب غنچه خندیدن نباشد تا نفس دارد *
(وله) حلقه زد مشرب رندی در دل وا کردیم * قطرهٔ حوصله
پیمانهٔ دریا کردیم * حاصلی ظلمت شب جز دل بیدار نداشت
* گهری بود در بن آرد که پیدا کردیم * سخن چرخ جهانشا
دیگر بخشید * باده از آتش این سنگ چه مینا کردیم * زاهد و
صد چمن آرایش خوبان بهشت * ما و یک سینه خالی که
تمنا کردیم * شمع این بزم به کی نیست دل سوخته از * جلوه
مستی پروانه تماشا کردیم * بوی گل زخمی حیرت شد و بر
خاک افتاد * پردهٔ در چمن از باد تو بالا کردیم (وله) نمی گنجم
به پیراهن نمی سازم بعریانی * جنونی کردهٔ رعنانه شوری
فی بیابانی * طلسم سوز دل بر بال مرغ نامه بربستم * کف
خاکستری دادم بتاراج پرانشانی * و حبلابی که در یک
بیابان ماند اجزایش * ولی گم کرده ام بر هر کف خاک از
پریشانی * نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد * شب
و روز [illegible] در ویرانه ام یکجا بهم قربانی * گل رسوایم از صد دست
[illegible] دارد * [illegible] راهم در زیر دریا نی *

(وله) بی تو در چشم نگه دودی بود در روزنی * هر دم مگس فانوس شمع کشته در پیراهنی * پرتو خورشید تابان کرد جولان مستی * همچو صبح افشانده ام از رنگ هستی دامنی * از طپیدنهای دل معلوم صیادم نشد * وحشی در دام یا ها گسسته در پیرهنی * بی زبان صحرا چو بی نالهء ما بیدل * گر زشم مجنون هنوز این جا است باقی شیونی * (منه) در تب از کم حرفی لعل تنگ جوش توام * من کباب آتش بسیار خاموش توام * گل بجیب صبح می ریزد شکستهای او * آن قدر کز خویشتن رفتم در آغوش توام * شوق قمری شوخی چشم پری بام من کند * این قدر دیوانهء سرو قبا پوش توام * (منه) هر که آمد در جهان دائم پشیمان بوده است * موج این دریای بی نم دست بر هم سوده است * تا صبا افسانهء چشم تو در گلزار گفت * شهپر مرغ چمن مژگان خواب آلوده است * در حصار امن دارد فیض بی برگی مرا * ایمن از صیاد مرغ بال و پر نگشوده است * (وله) بشمار نفس از خویش خبردار شده ایم * تا چه دیده ایم در آئینه که از کار شده ایم * بال رعنائی ما فیض هوای نگرفت * همچو طاوس بصد رنگ گرفتار شده ایم * ساز بیرنگی ما هست بر آهنگ تو ایم * گرچه زین پرده بصد رنگ نمودار شده ایم * پاکتر زانه دامان تر ما است هنوز * گرچه غرق گنه از غفلت سیه کار شده ایم * آه تا بیرنگی چون دل ما حاصل نبود * همچو شبنم همه تن غارتی دیدار شده ایم * (وله)

سوختن زخمیست پنهان در دل رنجور ما * همچو اخکر
جوش خاکستر زند ناسور ما * قدر ما از بخت ظلمت افزین د
پوشیده ماند * چرخ ما پید است در گرد شب دیجور ما
حسن تا در پرده پنهان بود دل پیدا نبود * سینه از جیب
تجلی می کشاید طور ما * ناله تا در دل کره باشد چراغان
غم است * شور ها در پرده دارد نغمه طنبور ما * (وله) مقیم
کوی تو سختی کشان دل تنگ اند * که ناله کر نکنند فاش اتش
سنگ اند * ملایمست ز تنگ مشربی گریختن است * که
شیشه ها چو در اندختی بهم سنگ اند * شکر لبان دل بیرحم
در کمین دارند * بتان ما ز برون لعل و از درون سنگ اند *
طلسم صورت ما بر بتان شکست اورد * وگرنه دیر و حرم
خانه زاد یک سنگ اند * زخامی ثمر نونهال شکوه مکن * که
پختگان همه بهر شکست خود سنگ اند * چون شیخ ناصر علی
غزلی که در صدر مرقوم گردید بگفت در شاه جهان آباد
آوازه در انداخت که هر کس این غزل را جواب تواند رسانید
اگر در ملک سخن دعوی خدائی کند من بوی ایمان می آرم از
اتفاقات هیچ یکی از موزونان لب بجواب نگشاد * مگر ا[illegible]
حیرت باشاره میرزا عبد القادر بیدل غزلی که در اشعارش
مرقوم است بگفت و شیخ بعد از استماع آن سکوت ورزید (وله)
شب که از کیفیت می برق حسنش تاب داشت * از شکست
[illegible] ستاده داشت * نکهت رخسار او بان

از تماشایت نماند* شاخ گل را خجلت از موج عرق میراب
داشت* نقش دنیا در دل بیطاقتم صورت نبست* آب در
آئینه ام خاصیت سیماب داشت* شب که برق غیرتش
می زد بروی حرف صوت* ناله از خاکستر دل بستر سنجاب
داشت* (وله) بمحفلی که حریفان زباده حق مستند* نفس
زدی و چو آئینه برتو در بستند* زمین خانهٔ آئینه است
چرخ بلند* فتادگی بکف آور که سرکشان پستند*
جماعتی که تمنای وصل او کردند* بغل کشاده چو برق از
کنار خود جستند* ز دست و خامهٔ نقاش عشق بیخبری*
وگرنه ذره و خورشید هر دو یکدستند* شکوه حسن بتان
خیزد از خرابی عشق* دلی بآئینه پهلو نزد که نشکستند*
(وله) دل زخمی یک بادیه خار است به بینید* تا آن مژه
مشغول چه کار است به بینید* ذرات جهان آئینه جلوه
یارند* یک صید بصد دام شکار است به بینید* بی نکهت
پیراهن او نیست نسیمی* در قافلهٔ ناله چه تار است به بینید
* این سبزه که لبریز لطافت چمن اوست* هم طوطی و هم
آئینه دار است به بینید* خون گشت دلی سینه ام از مصرع
صائب* در پیرهن غنچه چه خار است به بینید* (وله)
نمی رسد ز جفای فلک شکست بحالم* کرم بکوه زنی چون صدا
بخویش بنالم* بنا کند ان جهان الفتم قرار نگیرد* چو
شمع ریشه زند در هوای قدس نهالم* (وله) نفس شماری

صحبت ز پرده سازم * بود گسستن تار وجود آوازم * ند رو
ریخته بالم هوائی داند * مگر دهد پر توفیق چنگل بازم * ا
ادب ز گلشن وصل تو منع شوقم کرد * درون بیضه چو گل
سوخت بال پروازم * قبول عاریت دهر سد راهم نیست *
علی بشوخی ادراک خویش می نازم * (وله) بست خواب
از دیده ام مژگان بحیرت باز ماند * آنقدر رم کرد این آهو
که وحشت باز ماند * خاک شد منصور و فریاد انا الحق
کم نشد * سوخت این نی بر لب نائی همان آواز ماند * رفت
دل جائی که آگاهی در آنجا پر نزد * آشیان شد بال واز
همراهی پرواز ماند * ما بذوق سیفخان کردیم پرواز ای علی
* ورنه معنی در غبار سینه از پرواز ماند * (وله) یار از آغوش
دل می جوشد و دورم هنوز * صد تجلی ساقی بزم است و
مخمورم هنوز * نیست لبی رنگ جگر مژگان این چشم سفید
* میتراود خون گل از نیش زنبورم هنوز * باده پیمانه ریز
لاله از جام منست * کوچه گرد ریشهٔ تاکست انگورم هنوز *
روفت گرد سایه از فرش جهان سیلاب صبح * خاک بر سر
میفشاند شام دیجورم هنوز * (وله) حسن خلق توان ریخت
رنگ تصویرم * چو بوی گل نفسی میکشان بزنجیرم * حریف
وحشتم اندیشهٔ مصور نیست * مگر کنند ز رنگ پریده
تصویرم * ز خار خار محبت دگر چه می پرسی * بسینه است
دل چاک پنجهٔ شیرم * (وله) از بسکه سنگ تفرقه ها دز

سراغ ماست * چون شیشهٔ شکسته فروغ چراغ ماست * جان میدهیم و درد جگر میخوریم * چون رشتهٔ فتیله نفس صرف داغ ماست * رنگ پریده است گل بوستان عشق * بیرون شدن ز خویش تماشای باغ ماست * (وله) محبت جادهٔ دارد نهان در خلوت دلها * چو تار سبحه گم کردید این ره زیر منزلها * تو چون ساقی شوی در ره تنک ظرفی نه بماند * بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها * تو ره از کثرت اسباب بر خود تنک می سازی * حریفان همچو بوی گل تهی کردند محملها * (وله) شکست رنگ هستی کردهٔ تعمیر بر دوشم * برنک ماه نو خالیست جای خود در آغوشم * بهر خلوت که رفتم خویشتن را یافتم انجا * چو می در هر سری طوفان دیکر می کند جوشم * ز خود رفتن خراب نازه عشوقانه ام دارد * شکست رنگ دل کلبانک منصور است در گوشم * (وله) هستی از خلوت تجرید بدر کرد مرا * آمد و رفت نفس زیر و زبر کرد مرا * یار در خلوت دل انجمنی ساخته بود * بیخودی آمد و یکبار خبر کرد مرا * آهوان طرز رمیدن ز من آموخته اند * کردش چشم سیاه که نظر کرد مرا * (در شته خوی صاحب دل میرزا عبد القادر بیدل) زلال فکرش در صدف کوشها نیسانی میکند و سحاب سخنش در چمن خاطرها باغبانی می نماید بلند پروازان ارج سخن سنجی اکر در هوای دریافت مطالب بلند شد

فکرها را بعالم بالا فرستند و راست و صدر نشینان انجمن
نکته دانی اگر طوطی طبع را بامید طلاقت در مقابل آئینهٔ فکر
صافش گذارند هزار حسن معنی از پردهٔ مشکین الفاظش
برنگ شعشعهٔ جمال معشوق از حجاب نقاب نمایان و حروف
دلنشینش از پرتو مضامین روشن چون خطوط شعاعی مقدمهٔ
خورشید تابان ریزش معانی بر زمین اشعارش مثل قطرات
باران رحمت بیرون از اندازه شمار و کلک خوشخرام از الفاظ
آبدار همواره چون ابر نیسان گهربار بد وات و قلمش
بین و مبین * مژه در مردمک آهوی چین * طبع او در هنر آباد
سخن * میدهد داد سخن داد سخن * از قوم چغتای ارلاس
است و در هند نشو و نما یافته در مدة العمر بجز تعلق جمال
معنی بهیچ تعلقی همت فرود نیاورده و از بد و شعور بجز
لذت سخن بهیچ لذتی میل نکرده در اوائل شباب چند روز
بنابر مصلحتی نوکری شاه زاده عالیجاه سلطان محمد اعظم
شاه اختیار کرده بمنصب عمده سرفرازی یافته بود روزی
در مجلس شاه زاده ذکر شعرای عصر در میان آمد یکی از
مقربان بعرض رسانید که بالفعل در شاه جهان آباد بلکه
در اکثری از سواد هندوستان بهتری از میرزا عبد القادر
بیدل که در سلک ملازمان سرکار منسلک است نخواهد
بود شاهزاده فرمود بگویند که قصیده در مدح ما انشا کند
تا زور طبعش معلوم شود به اضافهٔ منصب و تقرب سرافراز

فرمایم این خبر چو رز رسید فی الحال بخانه بخشی سرکار
رفته استعفای منصب کرد و هرچند دوستان مصلحت وقت
در آن دیدند که یک قصیده در مدح شاهزاده توان گفت
قبول نکرد و ترک منصب نمود ازین جاست که دیوانش
قریب بیست هزار بیت خواهد بود و یک بیت مدح دران
داخل نیست (من عالم اشاراته) حیرت دمیده ام گل داغم
بهانه ایست* طاوس جلوه را ردو آئینه خانه ایست* حسرت
کمین مژده وصلی است حیرتم* چشم بهم نیامده گوش
فسانه ایست* در یاد عمر رفته دلی شاد می کنیم* رنگ
پریده را بخیال آشیانه ایست* بیدل ز برق وحشت آزادیم
مپرس* این شعله را برآمدن از خود زبانه ایست* (وله)
صفحه هستی شرر تاراج آهی میکنم* یک نگه سیر چراغان
جلوه گاهی میکنم* قامت پیری سرم در دامن زانو شکست
* شوق پندارد خیال کجکلاهی میکنم* هیچکس را جز حیا
در جلوه گاهش بار نیست* چشم می گردد عرق تا من نگاهی
می کنم* این قدر هم مشرب گرداب غفلت داشته است*
در محیط از جیب خویش ایجاد چاهی میکنم* دوری مقصد
باین نیرنگ هم می بوده است* کز خیال یار بر خود اشتباهی
می کنم* در طریق عجز همدوشم بوضع آبله* سر بپای
میگذارم قطع راهی می کنم* بیدل از سیر بهارستان امکانم
مپرس* بسکه رنگم می پرد هر سو نگاهی میکنیم (وله) چه لازم

است درین معرکه عجز کیش برای * تعدی است کمی هم
مباد بیش برای * سراغ امن ندارد غبار شهرت عنقا * زخلق
آن همه واپس مرو که پیش برای * بغیر شعلهٔ زآتش دمی
کلاه شکستن * تو هم بنا زخود هر قدر زخویش برای * فریب
کسوت و همت ره یقین زده بیدل * ز رنگ خویش بر آ یا
برنگ خویش برای (وله) خلق را بر سر هر لقمه رسم سرشکنی
است * ناشتا کر شکنی قلعهٔ خیبر شکنی است * نفس از ضبط
طپش معنی دل می بندد * کوهر آرائی این موج بخود درشکنی
است * شیشت کار یست که با کلفت دل ساخته ایم * رنگ
آئینه شدن سنگ رشکنی است * ترک جمعیت دل
سخت ند امت دارد * بحر یکسر عرق خجلت کوهر شکنی است
* بیدل از خویش بجز نفی چه اثبات کنیم * رنگ را شوخی
پرواز همان پر شکنی است (وله) سادگی باغیست طبع عافیت
آهنگ را * وقف طاوسان رعنا کن گل نیرنگ را * دل چو
خون کردد بهار نازه روی صیقل است * موج صهبا دام پرواز
است مرغ رنگ را * زندگی دربند رسم و قید عادت مردن
است * دست دست تست بشکن این طلسم ننگ را * میکند
دل را غبار رد تعلیم خروش * طوطی مینای ما آئینه داند
سنگ را * از کوا کب چشم نتوان داشت فیض تربیت *
ناتوان بینی است لازم دیدهای تنگ را * کر نداری طاقت
اظهار معنی درم دار * بی‌خوشی رفتار رسوائی است پای لنگ

را* سیر باغ خود نمائیها اگر منظور نیست* سبزهٔ بام و در
آئینه میدان زنگ را* با نسیم خندهٔ گل غنچه از خود میرود
دل صدا باشد شکست شیشهای رنگ را (وله) نشد آئینه
کیفیت ما ظاهر آرائی* نهان ماندیم چون معنی بچندین
لفظ پیدائی* بغفلت ساخت دل ناوارهد از غیرت امکان
چها می سوخت این آئینه گرمی داشت بینائی مزاج
عافیت یکسر شکست آماده است اینجا* همه گر سنگ باشد
نیست بی اندوه مینائی* دلی خون کردم و در آب دیدم
نقش امکان را* کز ان قطره من عالمی را کرد دریائی* بلد
عشق است از سر منزل مجنون چه می پرسی* که اینجا
خانها چون دیدهٔ آهوست صحرائی* ز رنگ اعتبار لوح
هستی برنمی آید* عدم گردارد رحم پیکر ما را هیولائی*
بخاموشی مباش از نالهٔ نیرنگ دل غافل* نفس چندین
نیستان ریشه دارد در لب نائی* نوا بی از صدف گل می کند
کی غافل از قسمت* لب خشکی که ما داریم دریا بیست
دریائی* بنازم نشهٔ یکرنگی جام محبت را* دل از خود رفتنی
دارد که پندارم تو می آیی* ندانم با که می باید درین ویرانه
جوشیدن* بهر محفل که ره بردم چو شمع سوختن تنهائی
چنان از سستی طالع ز پا افتاده ام بیدل که تمثال ضعیفم
گکند آئینه دیبائی* روزی میرزا در مجلس نواب شکر
الله خان با شیخ ناصر علی اتفاق صحبت افتاد و این غزل که

که مرقوم کردید درمیان آمد شیخ در مطلع آن سخن کرد
و گفت آنچه فرموده اید   نهان ماندیم چون معنی
بچندین لفظ پیدایی* خلاف دستور است چه معنی تابع
لفظ است هرگاه لفظ پیدا گردد معنی البته ظاهر میشود میرزا
تبسم کرد و گفت معنی که شما تابع لفظ میدانید نیز لفظی
بیش نیست اما آنچه من حیث هی هی معنی است بهیچ
لفظی در نمی آید مثلا حقیقت انسان که با این همه شروح
و تفاصیل که در کتب مندرج است هیچ مکشوف نگردید
شیخ ساکت شد اما بر اکثری از ابیات دیگر وجد کرد*(منه)
از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند* بوی این گل از
ضعیفی در طلسم رنگ ماند* سکه را هیچکس تحصیل
آسایش مباد* قطره بیتاب ما گوهر شد و دلتنگ ماند*
نام را نقش نگینها بال پرواز رساست* ما ز خود رفتیم اگر پای
طلب در سنگ ماند* نیست تکلیف طپیدنهای هستی در
عدم* آرمیدن مفت آن سازی که بی آهنگ ماند* یکقدم
ناکرده بیدل قطع راه آرزو* منزل آسودگی از ما بصد فرسنگ
ماند* روزی که مولف این اوراق تعریف میرزا عبدالقادر
که بالا مرقوم گردیده است بگرامی مطالعه اش در آورد اثر
بشاشت بر چهره مبارکش پیدا گردید و چون بخانه تشریف
۱ برد این چهار غزل بخط خود نوشته فرستاد   چشم پوشیدیم
و بر ما و من استغنا زدیم* از مژه برهم زدن بر هر دو عالم پا زدیم

ذوق آزادي قسم بر مشرب ما مي خورد * خاك ما چندان
پريشان شد كه بر صحرا زديم * خرمن اسباب و برق بي نيازي
عالي است * دل تغافل آتشي افروخت برد نيازديم * پيشتر
ز آشوب ك حد تي هم بوده است * ياد آن موجي كه ما
بي ديم * شام غفلت گشت بيدل پردهٔ صبح
شعور حيرت سرمه داد بال اين نازديم (وله) شب كه
آيينهٔ آن آينه رو كرديدم * جلوه كرد كه من هم همه او
گرديدم * زخمها داشتم از جوهر آينهٔ راز * صنعتي كرد تحير
كه رفو كرديدم * خجلت سجده خاك دراو كرد مرا * آنقدر
آب كه سامان وضو كرديدم * چون سحر سير جهان تهمت
جولان منست * نفسي بود كه در پردهٔ او كرديدم * ناتوانيست
پريخانه صد رنگ اميد * مفت نقاش خيال تو كه مو كرديدم
(وله) عشرتيست قيامتكده گردش حالم * چون آئينه مينای
پريزاد خيالم * در بزم تو ما از طربم مست خموش است * كو
بخت سپندي كه شوم داغ و بنالم * از هر مژه صد چاك جگر
نسخه فروش است * حيرت چقدر نامه كشود از پر و بالم *
خودبيني شخص آئينه عرض مثالست * برشود نگهي تا من
موهوم ببالم * بيدل نفسم سحر بيان خم زلفيست * آشفته
جوابي كه طرف شد بسوالم (ومنه) تحيره وحشت پروازم فسردن
كرد پامالم * بزير اسما دربيضه خون شد شوخي بالم * نه پروازم
پر افشاني نه رفتارم قدم سائي * غبار آئينه جولان خيالم

گردش حالم * شرار بیدل ماهیم زین فرصت برقی دارد * چه
امکان است سازد همدم پامال مه و سالم * خمار وصل خرسندی
بجوش ای گریه تا گریم * اسیر عشق و بیدردی ببال ای ناله
تا نالم * ندامت توام آگاهیم گل میکند بیدل * چو مژگان
دست بر هم سوده ام تا چشم میمالم * در تهنیت حنابندی
صاحبزاده میر لطف الله پسر نواب شکر الله خان فرموده
مشاطهٔ شوخی که بدست دل ما بست * میخواست چمن
طرح کند رنگ حنا بست * آن رنگ که میداشت دریغ
از ورق گل * از دور کف دست تو دو میدو و پا بست * آخر
همه را بسر انگشت تو پیچید * وا کرد نقاب شفق و غنچه
ها بست * تا چشم کشاید مژه آغوش بهار است * رنگ سر ناخن
چقدر عقده کشا بست * گر وا نگری صنعت مشاطگی نیست
* سحر است که بر پنجهٔ خورشید سها بست * زین نور که از
شمع سر انگشت تو گل کرد * با شعله زند آتش یاقوت حیا بست
* آب است ز شبنم دل هر برگ گل امروز * کاین رنگ چمن
ما رو وفا سخت بجا بست * از آب نظر راه تمنای نگارش *
دست مژه و تحیر بقفا بست * با عرضه دهد منتخب نسخه
اسرار * طراح چمن معنی یک غنچه جدا بست * کیفیت
گل کردن این غنچه بر نگیست * کز حیرت سرشار توان
آیینه‌ها بست * بیدل تو هم از شوق چمن شو که باین رنگ
* شیرازهٔ دیوان تو امروز حنا بست * در تهنیت گلخند ابن

صاحبزاده میر عنایت الله پسر خورد نواب شکر خان گفته
هر مصرع تاریخ است   کاشانه صلای عیش دارد * ای دهر
طرب مبارکت باد * رشد اقبال دارد امروز * همراهی جان
معنی ایجاد * وقتست که از نوای دلها * سازد وران رسد
شاد * عقد گهریست زیور جاه * حاسد ملعون و
دوستان شاد * از مژده ادعای این فیض * عالم چو چمنیست
عرش بنیاد * جوشید ز دور الفت هم * مطلوب وفای سرو
شمشاد * یا رب ز تنزل فسردن * این گل گره خزان
مبیناد * هر مصرع ازین طریق موزون * دارد ز شهور سال
تعداد * اکنون بکان معنی خاص * شعری زد و مصرعم
نداد * اوقات سعادت دو کوکب * شیرازه الفت دو همزاد
* (منه) بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید * خون
شوید آن همه کز خود چمن ایجاد کنید * یار را باید از
آغوش نفس کرد سراغ * انقدر دور متازید که فریاد کنید
* ماهم از گلشن دیدار گلی میچیدیم * هر کجا آئینه بینید
ز ما یاد کنید * کو فضای که توان نیم نفس بال افشاند *
ای اسیران قفس خدمت صیاد کنید * نرگس یار بعالم چه
نظرها که نداشت * معنی منتخبم بر هر من صاد کنید *
(وله) باوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا * سر موئی کر
این جا خم شوی بشکن کلاه آنجا * نگاه او محبت نا زشوخی
بر نمیدارد * چو شبنم سر بسر اشک میبالد نگاه آنجا * دل از

کمظرفی طاقت نبست احرام اواری* بسنگ آید مگر این
جام و گردد عذر خواه آنجا* خیال جلوه زار نیستی هم
عالمی دارد* ز جیب ما سری باید کشیدن گاه گاه آنجا* ببیاد
محفل نازش سحرخیز است اجزایم* تبسم تا کجاها چیده
باشد دستگاه آنجا* بسعی غیر مشکل بود زاشوب دوئی
رستن* سر در جیب خود دزدیدم و بردم پناه آنجا* (وله)
بجست و تا دماغ تمنا رسانده ایم* چون شمع بوسهٔ مژه تا پا
رسانده ایم* گل میکنند بشعله خاکستر آشیان* بال شکستهٔ
که بمنقار رسانده ایم* ترک طلب بعمر طبیعی مقابل است*
آئینهٔ نفس بمسیحا رسانده ایم* آئینه جهان لطافت
گل و رتست* نقب پری ز شیشه بخار رسانده ایم* در هر
دماغ فطرت ما گرد میکند* هر جا رسیده است کسی ما رسانده
ایم* گر مستیت شکست دو عالم بشیشه کرد* ما هم دلی به
پهلوی مینا رسانده ایم* بیدل ز سحرکاری جهد امل
مپرس* امروز نارسیده بفردا رسانده ایم* (وله) هیچ و
هیچ نمائی نیاز عرض ایجادیم ما* یعنی آنسوی جهان یک عالم
آبادیم ما* چون سپند ای داد رس صبری که خاکستر شویم
* سرمه خواهد گفت آخر تا چه فریادیم ما* شخص نسیان
شیخ شکوه غفلت احیا نیست* تا فراموشی بخاطرها است
در یادیم ما* (وله) چو تخم اشک بکلفت سرشته اند مرا* بنا
امیدی جاوید کشته اند مرا* بفرصت نکهی آخر ست

تحصیلم * برات رنگم و بوی گل نوشته اند مرا * ز آه بی اثرم داغ
خامکاری خویش * بآتشی که ندارم برشته اند مرا * (وله)
روشندلان چو آئینه بر هر چه رو کنند * هم در طلسم خویش
تماشای او کنند * مشتاق جلوه تو ندارد دماغ گل * این جام دل
شکسته بیاد تو بو کنند * بیدل بآبرو طراوت اگر باشد انفعال
* پایین جهانیان ز جبینم وضو کنند * (من رباعیاته) رفتم
سحری بکارگاه تصویر * تا کرم چه سود است کلاه تصویر *
دیدم کلنار رنگ یکتایی بود * بیرنگی نقاش و نگاه تصویر *
(وله) زاهدان سوی فطرتت سرد اند * در معبد شوق
همتی فردا نشد * یکره خبر از گاه آتش زده گیر * تا
سوختگان چه سجده میکردانند * (وله) تخم عجزی بابرو
ترمی بال * یعنی از سایه بی نمو ترمی بال * خارستانست
یکقلم روی زمین * ای آبله اند کی فرو ترمی بال * (وله) در
عالم قد رسانده او حی سند اشت * نادان بودن با برو منابلد
است * از عرض هنر وقار ما خفت شد * این آئینه از هجوم
جوهر نمد است * (وله) تا نیستیم پیرهن جان پوشید *
چشم همه کس کسوت مژگان پوشید * شرم پیدایی این قدر
غفلت رنجه * عریانی من دیده امکان پوشید * (وله)
زین مدرسه یکسر سبقها خوانده ایم * از هر بد و نیک رشت
و زیبا خوانده ایم * حیرت آخر سواد ما روشن کرد * آئینه
نوشتیم و تماشا خوانده ایم * و این رباعی میرزا عبدالقادر

بیدل در رباعیات قوانین خیال نظیر ندارد معلوم نیست
که هیچ یکی از شعرای عصر در فن رباعی باین درجه رسیده
باشد هرکس کامی براه حیرت برداشت * چون آینه در
نقش قدم بستر داشت * صبریست ز صینکیری موج گریم
* بالغز صفای دل عجب لنگر داشت * این چند سطر از
جملهٔ نثرهای میرزا عبدالقادر بیدل است که بتکلیف
کامگار خان پسر جمله‌الملک نواب جعفرخان در تعریف کرد
و غبار نوشته و سرمهٔ اعتبار ذاییده الحق اگر صاحب نظران
سرمه سواد این کلمات را در دیده اعتبار کشند رواست و اگر
بتائین این سرمه اعتباری از بلندیهای فطرتش گیرند
سزاست امروز اگر ظهوری در عرصهٔ ظهور می بود خفای تخلص
می یافت و بدست انصاف عنان ادعای نثر نویسی از جادهٔ
سخنوری می تافت (وهی هذه) نه غبار است کزین دشت
پرافشان برخاست * تکیهٔ بال تماشا ز دو مژگان برخاست *
حسن اگر موج زند این قدرش طوفان کو * شوق اگر ناله
شود این همه نتوان برخاست * سبحان الله دلنشین غباری
که تا مصور خیال بنقش تصورش پرداخته است صفحهٔ
اندیشه را آئینه وار حسن مخطط ساخته و تا خامهٔ فکر بهوای
تحریرش کردن افراخته سررشتهٔ امل در هجوم زلف مسلسل
باخته هر کرا از نور بینش بهره ایست سواد پرست خط غبار
اوست و هرکس پیوند رشتهٔ نفسی دارد دام بردوش اندیشه

شکار او ویرانی بنیاد امکان مصروف تعمیر آبادیش خرمن
جمعیت این خاکدان بباد داده وضع آزادیش باین غبار اگر
تعمیر آئینه خانه دل کنند رواست و اگر شکست او را آشفتگیهای
زلف تعبیر نمایند بجا این سلسله گیسوی پریشان که دارد*
این فتنه هوای سرد امان که دارد* تا چشم کشائی مژده رمه
نهانست* این دیده فریبی خطر یحان که دارد* پیراهن
بیرنگ هرامست عبیر است* یارب خبر از نکهت جولان
که دارد* بچشمی که چون حلقه دام از صید بصیرت
خالیست غبار فتور دیده که چون گرد باد آشفته نگاه
دست صنع است جوهر سرمهٔ نور این جا چه فکرهای بلند
عنان خود داری نگسیخته است و چه وصفهای هموار بدامن
پی سر و پایی نیاویخته اگر آب گوهر بدعوی نزاهتش زبان
موج کشاید گرد نسیمش رنگ ملامت است و اگر موج گل
باشوخی لطافتش طرف شود شکست رنگیش سیلی ندامت
بقماش جوهر لطافت خواب اطلس فلکی است و باید از
وسعت بساط بال تصرف ملکی بتصور گل کردن خیالش
زخم سینه ها نمیگشود و بتامل هوای اندیشه اش داغ دلها
پنبه اند و دسپکر وحی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت
همعنانیش و گرانجانی چون شرار از سپند سوزان تحمل پر
افشانیش اعتدال نشأ پروازش صبح طراز و هجوم کیفیت
صبحش شبستان پرداز شوریست از طبیعت خاک سر کشیده

ونمك مايده هوا كرديد هر كاه به تنزل آيد آبي است در
صفاي پرده لطافت روان وچون عروج كيرد صبحي صندل
پيشاني آسمان   حسرت واماندگان مركز خاكست اين *
كز زمين تا آسمان بال تمنا رشته * يا نكه روشنان بزم
افلاك است اين * كاين همه نور صفا بر روي دنيا رشته *
ديده داغ است از تصرفهاي برق آهنگيش * كز ثري تا جسته
در چشم ثريا رشته * پرواز هر ذره اش سپند بست حيرت
آواز طپش هر غبارش چشمي است انتظار پرداز رقص
سپندش همواره چون دل عشاق نعل در آتش هواي بي
تسكيني وپريدنهاي چشمش پيوسته چون بال بسمل مقيم
آشيان بي تمكيني   اگر جوش دلست اين اين قدرها دل نمي
باشد * وگر بسمل زمين تا آسمان بسمل نمي باشد * اگر
درياست دريا از كجا دارد فلك تازي * وگر ساحل طپش در
طينت ساحل نمي باشد * آئينه وحشت گرد از موج طپيدنش
چهره پرداز جوهر فروشي ساغر تمكين نقش قدم پرواز رنگش
لبريز صداي خاموشي اگر غبار بهار صبح نفس سوخته سپهر
برين است صبح بهار اين غبار شكست رنگ آسايش زمين
با وجود ناتوانيها اگر بر خود جنبيده است زمين را از جا
برداشته وبا كمال زمين گيري تا دامن از خاك چيده است
پاي بر آسمان گذاشته كثافت اجزاي ارضي را بوساطت دامن
افشانيش شوخي اجرام سماوي بسته ذرات امكان را بجنبش

خورشید کمند پیش دستگاه عرش بنای صاف خمکده خاک
است به بلندی پایهٔ نشأ رسیده پاد ردمینای افلاک جرعهٔ
هوای ته نشینی کشیده قیامت کرد صبح این فیض جولان که
میریزد* زمین شد اسمان این گرد از راه که می خیزد* چمن
واهد بطوفان آید و با جلوه اش رقصد* بهار آمد که
شوخی گیرد و با موجش آمیزد* خط حیرت سواد نسخهٔ
گردون کند روشن* گل کیفیت او می بمینای هوا ریزد*
رفعت سریر کیوان بطوفان رفتهٔ امواج غبارش عزت
اکلیل ثریا بجای کمال رسیده اوج اعتبارش ابریست منزه
از کسب تهمت تردامنی وسیلی بی پروای کلفت خانمان
برهمزنی سرمهٔ الفتی که کرد اورا آئینه وار بدامن مژگان
توان چید و توتیای لطافتی که غبارش چون هوا با وراق نفس
میتوان پیچید در وادی مقصد سراغی دلیل تسلی گم کرده
راهان و در انجمن حیا پرداری واسطه ادب هرزه نگاهان فرق
بی کلاهان عالم نا کسی را اقبال سایهٔ هما شوق مایوسان کوچهٔ
انتظار را اجابت قرین دست دعا موی مجنون را از نسبت
آشفتگیش به بلندی دود سواد از رسیدن دماغ خاکساری را
بگرداندن پهلوش اسمانی عالم بالیدن   این موج برهوا زده
عرض سپاه کیست* این رنگ جسته از چمنستان راه کیست
عالم بزیر بال طپیدن گرفته است این رم سرشت شوخی
اجزای آه کیست* هر سو نظر کنی گل رنگی شکسته اند*

آفاق سایه پرور طرف کلاه کج است* شعلهٔ او از لمبل برسای
پروازش افسرده بال روز نشسته شوخیهای رنگ گل با
شکستگی اندازش در نسبت ناتوانی درست ناتوان نخچیری
که تحرک نفس نسیم پیچ تاب کمند اوست و رنگ شراب
حریفی که گردش ساغر نقش پا نشأ بلند او چشم بینش را
ازین سرمه رنگ نگیردی ابروست و پاکی نگاه آفرینش تا
باین غبار تیمم ننماید بی وضو برقص حسرت او موج
گل هوا گیرد* ز لطف جوهرش آیینها صفا گیرد* بجلوه
اش نگهی گر بهم زند مژه* سواد عالم بینش بتوتیا گیرد*
هوا ابر رنگ صبح برآوردن از کیفیات شوخی مزاج اوست و صبح
را در شیشهٔ هوا حل کردن از صنائع طبع بیتابی رواج او اگر نقاب
فروشد چهرهٔ خورشید توان پوشید و اگر در رفع حجاب کوشد
یکنه پردهٔ خاک میتوان رسید صورت انجام هرچه خواهی
از آئینهٔ معنیش روشن معنی سراغ هرچه پرسی از گل کردن
لفظش مبرهن لوح حسن را جلوه غبارش برنگ خط سرمشق
رعنای آئینهٔ عشق را زنگ احتجابش چون داغ چهره پرداز
رسوائی باغ و ریحه زنان سرکشیش صد سرو کردن بالا
و با طریق آرمیدن و تمکین همواریش توام نقش با پیکر عریان
تنان عالم آزادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان
لباس فقر را دست حمایت در طوفان کلاه پروازش نفسهای
جوهر آئینه محتجب نقاب رنگ و بهارستان بیتابیش

طاقت دلها صدائی در ساغر شکست رنگ گرم اغوش طلاطمش
بزودرت مزاج هوا را بمثال طوس پیچیده و پینه کاری ملایمتش
درشتی طبع خاک را بفرش سنجاب خوابانیده زیال
افشانیش اسباب پستی جمله معراجی * بسعی همت او
اش پای یکقلم تاجی * نظرها ناگزیر است از لحاف ابر
پوشیدن * که شد زین کرد حیرت شش جهت دوکان
حلاجی * امواجش چون خیل وحشیان خیال بد اما فتاده
اضطراب از خود رمیدن در آتش انجمن صید دلها دز
کمند خفته پیچ و تاب برخود طپیدن فروغ این
ذرات چون شرار کاغذ چراغان هوای است وطپش این
امواج چون خطوط شعاع کاروان جهان پیمای چقدر بال
برخود طپیده است تا این قدر پروازها بشوخی رسیده وجه
مقد ار آئینه برهم شکسته اند تا مثال این جوهرها نقش
بسته هر نقطه تخم حیرت نظاره آفتی * هر ذره انتخاب
بهار لطافتی * چون آبروزلال صفاجوش بیغشی * چون نور
دید آئینه خوبی کشافتی * آنجا که خوان قسمت نظاره گسترند
* زین رنگ هیچ سرمه ندارد ضیافتی * عالیمقام زاهدی که
هنگام قیام مصلای طاعتش با سطح هوا همدوش است
وتسلیم سرشت عابدی که پیش از قعود جبهه اش با نقش
سجده هم آغوش قیامش از مرحا کدان هستی برخاستن
وقعودش مسند بسا طانیستی آراستن در شروج مراتب

سربلندی چون نشأ سراپا اعتبار و در حضیض پایهٔ تسلیم
چون سایه محض خاکسار ناله‌ها در سرمه می بالد ز موج
این غبار * کای بخود وا مانده کان هستی قفس فرسود
نیست * بهر راحت چند باید رنج افسردن کشید * وحشت
آباد است اینجا خاک هم آسوده نیست * کشاکشهای
سلسلهٔ جنونش زمین تا آسمان پیوسته و گردشهای بی
اعتدالی رنگش شیشهٔ بزم کهکشان شکسته با وجود طوفان خیزی
چون موج دریای خیال یکقلم هموار و با کمال برق تازی
چون قدم اندیشه یکدشت آسوده رفتار با همواری طینتش
موج گوهر تراست از بال دعوی گشودن و با ملایمت طبیعتش
جواهر آئینهٔ تعبیر نقش آب وانمودن قماش کارگاه اندیشه
از نقش بندان تار و پود لطافتش و خواب مخمل خیال از حریر
بافان پرده نزاکتش معراج پایهٔ رسانیش نتیجهٔ از خویش
برون تاختن دستگاه وسعت آرادیش با تنگنای ضبط خود
داری نپرداختن زنده دلانرا از وضع این غبار عبیر هیئت
در پیراهن دیده باید ریختن و ماتمیان فطرت مرده را خاک
یاس بر سر بی‌مغز بیختن بهمه حال از نثر ترتیب این غبار نظم
دبستان معاش خواندنی است و از وضع همواری این نسخه
ورق دستهای طبع گرداندنی یعنی خاک شو و غبار آئینه
کس مباش بر باد رو و گرد بردامن دلی مپاش اگر پایهٔ افتخار
... باستی تمیز مساز و اگر نقد آبرو خواهی غیر ...

از رنگ اعتبار مباز برون چو گرد ز دامان اعتبار نشین*
مروت اگر بفلک سود خاکسار نشین*درین بساط گران خیز
همچو سنگ مباش*سبک چو رنگ شو و بر رخ بهار نشین*
تمام خانه چشمی است این تماشاگاه*بهر کجا بنشینی نگاه وار
نشین*جهان صفا کده است گر ز خود رستی*وگر به بند خودی
در دل غبار نشین*کم از غبار نه ای بیخودی مشتاق*ز خود
برا بسر و چشم روزگار نشین (مصور صور معانی و مشکوة مشعل
روشن بیانی طرازهای مستعار را ناسخ عالیقدر بلند مکان
میر محمد زمان راسخ) در اظهار خوبیهای ذات ذات الکمالات و بیان
بلندی پایهٔ استعدادش اگر بدستیاری قلم و مدد مداد توسل
جویند راه بمنزل مقصود نه برند که قلم چابک رقم در ادای
توصیفش کار آستین بی دست کند و مرات مرکب در طلیعهٔ
آفتاب مدحش چهره خیز صورت خفاش کرد و بلبل ناطقه
را در تعریف گلهای مضامین رنگینش از رشتهٔ آوار دام بر پای
عزیمت افتد و غزال دور گرد فکر را در بوادی اظهار ستخوان
بلندی جروفش سلسلهٔ سخن زنجیر شود اولی آنکه در یوزه
نقل مدعا از دریچهٔ طبع نازک خیالی که بدادین جویای
رموز رسیده است نماید گوهرین کشته از آن معجز فن
*استخوان بندی ترکیب سخن*دراو کوش دگر میخواهد
*باده اش هوش دگر میخواهد*باده کیست بدین رنگینی*
نمک کیست بدین شیرینی*نمک باده شیرین کز کم*

عاشق چاشنی این تخلص * اصلیش از عراق عجم است و مولدش هندوستان در سرکار شاهزاده والا قدر عالیجاه سلطان محمد اعظم شاه از ارباب کنکاش است و دورباش تقربش در خلوت سرای خاص سلطانی احدی را با خویش مساهم نداشته (من بوارق فکره) باه نا توانائی باز آئین وفا بستی * زبوی پیرهن مکتوب بر بال صبا بستی * بلا گردان نازآورده ام مشت نیازی را * چو در گلستان طرح کردی تا حنا بستی * دل کاکل پرستانت بجمعیت نمی سازد * چرا ای شوخ دست شانه در چوب جفا بستی * دل وحدت شناس از ناخن بیداد نخراشد * زخود لبریز کردی ساغر و راه صدا بستی * فدا شور اسیر شوریده سرد و راه پیغمبر * اجی گریان زخود بر خیز اگر دل با خدا بستی (وله) کلی شگفت که من جام بادهٔ نازم * دلی طپید که من نیم بسمل رازم * می بجلوه در آمد که عافیت سوزم * شکست شیشه که قربانی شوخی نازم * خروش ریخته بر دل که نغمهٔ شوقم * بسینه تاخته ناخن که زخمهٔ سازم * زپا فتاده تمنا کز آشیان دورم * طپید دست تاسف که بال پروازم * نهان زغیر بنا گاه جلوه فرماشد * فتاد جام می از کف که چشم غمازم * فتاد گرد خزان شعلهٔ بهار افروخت * زدامنی که بر افشاندن بال پروازم * رسید شور قیامت زتربت فرهاد * چو سیل خورد به هر سنگ پای آوارم * شکست شعلهٔ بیدار و گلشن آواز * نگار خانهٔ لیلی

است پرده سازم* چه غم ز سیل حوادث که خانه بر دوشم* ز دام رشته چو راسخ که کرم پروازم* (وله) هجوم گریه طوفان می کند ای بیخبر رحمی* شبی خون است در چشم غزال ای بی اثر رحمی* گدامی ناله شد افسانه خواب پای لطفت را* چو شبنم سوخت چشم انتظار ای نامه بر رحمی* درین گلشن که چون برگ خزان تفسیده دل گشتم* تمنا تشنهٔ لطف کریمست ای ثمر رحمی* ز بوی مرهم کافور داغم رنگ می بازد* چراغم ناز پرورداست ای باد سحر رحمی* شریک سجده عشق است راسخ ای کرم لطفی* سر کنعانیان فرش است ای نور بصر رحمی* (منه) زهی نگاه تو آئینه دار شوخی ناز* خیال لعل لبت آتش خمار گداز* بهار شعلهٔ دیدار جوشد از کشتم* شکفته خنده برق از شکست رنگ نیاز* بلند و پست جهان موجهٔ محیط فنا است* صدای سیل شنو از لب نشیب و فراز* فروغ باده زند دست رد بظلمت هوش* ز جام رخنه برافروختم بخلوت راز* برو ز حشر ز یک جیب سر برون آرد* چراغ هستی محمود و آستین ایاز* ز دست رفت دل و صبر و طاقت راسخ* ز مطلعی که بفرمود حافظ شیراز* (وله) اثر بنالهٔ عاشق ز اضطراب خوداست* چو برق جوهر تیغم ز پیچ و تاب خوداست* سرم خوش است ز جام شراب تشنه لبی* جبین بادیه را صندل از شراب خوداست* گداز از می

بیطاقتی بعالم کرد* جو ابر کردش این آشیاباب خود است
بفیض عشق زتر دامنی نبیند یشم که اب آئینه ها خشک
از آفتاب خود است* برنگ شعلهٔ جواله ایم گرم فنا* طلسم
هستی ما پای در رکاب خود است (وله) خیال وحشی برد از دل
من آرمیدنها* که داد آواز پا راس رمه از کرد رمیدنها* صفا
آئینهٔ جوهر شما از تاب آهم شد* که دارد ریشه ام از موج گل
پای دویدنها* (در کمالات انسانی ممتاز جامع العلوم شیخ
محمد سعید اعجاز) زبان الهام بیانش رتبهٔ سخن را بجائی
نرسانیده که منکران حمد پیشه را انگشت سکوت بر لب
وانامل قبول بر دیک نباشد و طبع معجز دستگاهش درجهٔ
نظم را بمکانی نبرده که نظم ثریا از رشک آن چون نثر بنات
النعش از هم نپاشد افسون کلامش مار گزیده های زهر فراق
دلدار را سحر حلال وعقل کشائی طلسم سر بسته معانیش
بناخن تدبیر وقت گزینان محال فکر بلندش در اظهار
مضامین روشن مشرق نور و کلک در افشانش از بارقهٔ توضیح
الفاظ چو مشعل وادی طور سخنش تا جهان شور انداخته
کهر از شرم نمک سان بگداخته نبود دور نمک کرده
اگر* در نمکدان صدف گوهر تر* مولدش اکبر آباد است
وهمواره در مجالس خوانین بلند مکان معزز و مکرم بوده
علی الخصوص بهنگام تحریر این اوراق در سرکار نواب مکرم خان
ناظم صوبهٔ ملتان مرجع ارباب حاجات است و وسیلهٔ ادراج

خیرات ومبرات (من نتائج علمه) الهی شور محشر کن دل
دیوانه ما را* عبارت آشنا کن معنی بیگانهٔ ما را* زسوز دل
نفس را پرتو برق تجلی ده* بخون شعله رنگین کن پر پروانه
ما را* دلم با سختی دوران بهم شیر و شکر گردد* چو خاتم
تنگ گردد دلنشین پیمانه ما را* غم روزی نماند گر قناعت
آبرو بخشد* چو گوهر قطره کافیست آب و دانه ما را* دل
آزاده از بوی تعلق رنگ می بازد* مکش در دام نقش بوریا
کاشانه ما را (وله) نمک میریزد از صبح طرب در جام اقبالم*
بلند ستم آسمان ساغر دهد از گردش حالم* دل هم صحبتان
محو طپیدن کرد از یادم* شود آئینه برق از بیقراریهای
تمثالم* براه فقر اعجاز است اظهار توانائی* حباب آسا نفس
میل زدم و برخویش میبالم (وله) چه آتش ریخت ذوق
سوختن در سینه تنگم* چراغ کشته روشن میشود از جستن
رنگم* چو بوی غنچه دلتنگی نفس را در گره دارد* شکست
خاطرم از پرده بیرون نیست آهنگم* نرفت از سخت
جانیهای ما نازک دلی هرگز* نمی آرد کل از عشق بیرون
شیشه از سنگم* زخودبینی نجاتم داد فیض تیره روزیها* بخود
تا دیده ام آئینهٔ گم گشته در رنگم* بخلوتگاه دلتنگی که
جز یادت نمی گنجد* طپیدن سبحه گردانی کند از گردش
رنگم* زلال صافی مشرب بهر رنگی زمد هوشی* چمن
هرکس که رواورد چون آئینه همرنگم* تلاش گرم خوئیهای

دل هم دید نمی دارد * شمیدانم که شبها با خیالش در چه تدبیرنکم (ومنه) خموشی آینه پرداز جوهر هوش است * چراغ انجمن دل زبان خاموش است * بغیر نرگس دنباله دار یار که دید * زخود رمیده غزالی که دام بردوش است * براه عشق ز آزادگی چه می پرسی * نگاه حیرتم از دیده خانه بردوش است * هزار جام گل و شیشهای غنچه شکست * شراب ناله بلبل هنوز در جوش است * سحر که کرده تصور خنده رو زاست * بهار یاسمن جلوه بناگوش است * (رفعت والا بهت دستگاه میرزا مبارک الله) واضح تخلص می کند بلندی فکرش بمرتبه ایست که بی نردبان طبع رسا عروج بران نتوان نمود وشیرینی گفتارش شهدیست که بی چاشنی استعداد درست بحلاوت آن پی نتوان برد انیس خلوت عاشقانست و مونس جلوه معشوقان واین ابیات از دیباچهٔ دیوان او مناسب این مقام نمود

این رفیقان رنج و شادی من * همدم عیش و نامرادی من * ساقی و ساغر و شراب منند * در شب تار ماهتاب منند * تحفهٔ بلبلان این باغست * لاله ایم و زما همین داغست * نبیره نواب اعظم خان جهانگیرشاهی است واز فیض طبع میر محمد زمان راسخ بهره وافر برداشته امامردی شوخ طبع است و بعین بی باکی و قلندر مشربی بسر می برد (من لمعان طبعه) ناسوخت حسرت گل حسن تو جان ما * آئینه دار

برق بود آشیان ما* دل از طپش ز رفتن شود صید هر سحر
* آواز پا بود جرس کاروان ما* کرد فروغ حسن موافق
برنگ عشق* مهتاب سرمه گشت بزخم کتان ما* از گفت
وگوی یاد وصال تو زنده ایم* چون شمع رنگ هستی ما شد
زبان ما* شد از فروغ حسن کسی چشم آینه* جز جنس
آفتاب ندارد دکان ما* آئینه جمال تو باشد خیال دل* رنگ
یقین ظهور کند در گمان ما* (منه) حباب بحر غم آرزوی
تو سرها* غبار خاک درت آبروی گوهرها* به تیغ ناز تو زیبد
بناز تا که برو* زدود آه بود پیچ تاب جوهرها* برآ ز خویش
وچو معنی ز لفظ فارغ شو* که مرغ حرف شود صید دام
مسطرها* بیاد قامت تو همچو عشق پیچانست* کمند
نالهٔ من بر قد صنوبرها* ز فیض خاک نشینی کوی دل واضح
* کشیده سرو خیال تو سر ز همسرها* (منه) ز مقراض فنا نور
است شمع زندگانی را* بود آب دم شمشیر صندل سرگرانی
را* بدام افتادم از ضعف و بیهوشی صفیر من* نشد بار دل
صیاد نازم ناتوانی را* بهار آرزوی من نباشد جز شکست دل
* بنومیدی اسیرم عندلیبان خزانی را* صفای ظاهر آئینه
باشد جوهر غفلت* شکست دل نشد موج ابروی سخت
جانی را* بیان لب خموشی های بلبل را خزان دارد* که
باشد ترجمان رنگ شکسته بی زبانی را* جواب آن غزل گفتم
که گفته بیدل خوشگو* نفس باشد رگ خوابیده خواب

زندگانی را* (منه) غبار آه مرا سربسر وسمه خریدار است* شب
سیاه مرا طرفه روز بازار است* نشان سیر بهار است عمر رفته
بیاد* ز نقش پای صبا رنگ غنچه بیدار است* بود زداغ دلم
فیض عشق در عالم* ز عکس یک گل آئینه خانه گلزار است
(ومنه) چهره اش صفحهٔ کانون منست* قامتش مصرع موزون
منست* طرح حسنت زغمم ریخته اند* تازه نخل قدت از
خون منست* جام سیاره شکست مرا* دور می گردش
گردون منست* مشکلم از دن وخم حل گردد* باده ناب
فلاطون منست* (این غزل بعضی ابیات شور طلب دارد)
ساغرم دست چو در گردن مینا میکرد* مهر را آئینه دار ید
بیضا می کرد* گشت یاقوت بیاد لب شیرین خورسند*
خون فرهاد که جا در رگ خارا می کرد* سرمه از گرد پر طوطی
دل دانشگر* جوهر آئینه را چشم تو گویا می کرد* انچه کرد
رم آهو بکند باصیاد* سرمهٔ چشم نگه دزد تو یاما می کرد*
[illegible] برشهٔ ربت وطن خود طپش دل می ساخت* حلقهٔ دام مرا
دامن صحرا میکرد* کی کند جلوه در آئینه دل خاک کتان
[illegible] آنچه دریوزهٔ کنعان بزلیخا میکرد* (انس بید بریزم الفت
[illegible] الواحد و [illegible] نست) مشاطهٔ طبعش زلف معنی را بنوعی
[illegible] که عیار از باریک بینان موشکاف تحل عقده آن
[illegible] دستش برنگی وسمه برابروی الفاظ
[illegible] بتماشای حسن آن

دیده باز توانند کردید گل اگر از خجالت نظم رنگینش اوراق
خود را چون بال بلبل بر باد دهد رواست و بلبل اگر از شرم
سلاست کلامش کرد گل بر سر ریزد بجا [illegible] کم اندل جز این
نکته پرداز کم * که ناز دارد از لفظ معنی بهم * از نبائر حضرت امام
محمد غزالی رحمة الله علیه است و در قصبهٔ موزون تها نیسر
نشو و نما یافته باز ادکی طبع سرو بستان چمن روزگار و در
عالم وارستگی نخلی است دارغ از شعب و اغصان علائق
بید ار (من غزلیاته) برنگی شورش آلوده است از باد تو
آرامم * که شد چاک گریبان نگین بیتابی نامم * ندانم
تا کجا بال و پر وحشت رسا باشد * لب خمیازه فرما کرده
هر حلقهٔ دامم * جنونی انجمن ساز خرابی در بغل دارم *
دو عالم گر خورد برهم بود یک گردش جامم * شهید تیغ مژگانم
تماشا میتوان کردن * قیامت سبز گردید است بر گرد درو
بامم * سیه بختی پیام یک جهان برق بلا دارد * بود گرد خرام
صبح محشر جلوه شامم * ز تمکین خیالش این قدر ها شکوه
للودم * نمیدانم چه خواهد بود طفل نازک اندامم (وله) نوای
رم آفرین از حلقه چشم تماشائی * برنگی کرده وحشت که
در یادم نمی آئی * ندانم شوق بد مست نگاه کیست مجنونم
* دلی کز بار از جا بر داشتم از ناله فرمائی * سپرس از نا نوا بنیها
اسیر یک جهان دامم * پریزاد خیالم را کند آئینه مینائی *
[illegible] ان [illegible] دل که یوسف نکهتی ما جلوه ریز آید * بود حیرانی

تصویر یك خواب زلیخائی * جنونم سرخوش میخانهٔ امکان
نمی باشد * ازین نه شیشه بیرون میکشاید بال رعنائی * بیاد
چشم وابروی که وحشت می کند آهم * چکید از هر سر مژگان
آهو اشک سودائی * (وله) سرشك بی نیازم جلوه پرداز اثرها
شد * دلی برداشتم از هر دو عالم ناله پیدا شد * کجا عشق رسا
عاجز بود در حسن دیدنها * نگه از دیدهٔ یعقوب رم کرد و
زلیخا شد * تحیر نه ابی باکم کمند جذبهٔ دارم * پری میکرد
شوخیها نگاهم دام میناشد * ندانم تا چه شوخی جلوه کرد یك
است مژگانش * صفا در خانهٔ آئینه چشم گریه پیدا شد *
سپند شعله دیدارم باوج آسمان رقصم * بدل جوشیدن
آهم پروبال مسیحا شد * بیادش انجمن ساز خرابیهاست
جنونم * دو عالم خون شد و پیمانه ام لبریز صهبا شد * (وله)
نگه دزدیدن از عالم تجرد خانه می خواهم * ز مژگان وانکردن
طرح این کاشانه می خواهم * بناز بیخودیهایم اگر ظالم قبول
افتد * ترا در جلوه می خواهم دل دیوانه میخواهم * پیام وصل
بی ناصل بفرما سوی من آید * برای خواب از خود رفتنی
افسانه میخواهم * بقدر دل گرفتاری اگر آزادگی باشد * دو عالم
میل هم یک دست مردانه میخواهم * بپامال دو عالم رهروان
افتاده ام وحشت * شکن پیرای زلف بیکسی را شانه میخواهم
* (وله) تا جلوه گاه توحیرانیم هوس طلبی است * نگه ز دیده *
فغانم آه [illegible] بی ادبی است * از حلقه بگوشان بی نیازیم

ماست * دل رمیده ز عالم دعای نیم شبی است * بقدر شوق
و ساغر ظرف باده می سازم * که از هر دو جهان صرف شیشه حلبی
است * بهر چه مینگرم جلوه گاه دیدار است * توئی بدیر
حرم یا رب این چه بوالعجبی است * ز خویش رفتن ما
سافریست در یادش * غبار حیرت سرشار باده غیبی است
* (وله) بمحفلی که حریفان وحدت آهنگ اند * بهم چو دیده
تصویر محو یکرنگ اند * ز خود نمائی این غافلان چه می
پرسی * بروی آئینه صاف نیستی زنگ اند * فغان ز بی خبریهای
این خودی مستان * که کعبه در بغلست و هزار فرسنگ اند *
فسرده حیرت عشقم تمام عالم را * جهان و هر چه درو یک شرار این
سنگ اند * اگر ز گرد غم او بجوشتن بالند * فلک شوند بهم
آنکسان که دلتنگ اند * (وله) بیادش آنقدرها شورش آلوده
است حال من * که شد آئینه یک صبح قیامت از خیال من *
سراپا بی نیازم برگ و سامانی نمی خواهم * وگرنه هر دو عالم یک ثمر
بندد نهال من * دل و جان محو جستم اضطراب عشق را نازم *
بود جوشیدن خواب زلیخا گرد بال من * ز خود دم کرده ام لیکن
فغانی زیر لب دارم * گرا گوشی که تا محرم شود از قیل و قال
من * برنگی شوخ جولانی که با دیدن نمی سازد * نظرها داده ام
مثالی چید از وحشی غزال من * جوابم بر لبش گردد خط نارسته
را ماند * بقدر آرزو بر خویش اگر بالد سوال من * ز بیش
وحشت مرا بر دشمنان هم رحم می آید * تب از اعضای آتش

میکند بیرون زلال من * (وله) دران صحرا که از طرز خرامی
حیرت اندیشم * نگاه چشم قربانی است فریاد بلا کیشم *
من و آن گرم جوشیهای بیداد سیه چشمی * نمک بر خویش
می بالد ز یاد سینهٔ ریشم * (مین انسان و انسان مین
صاحب فکر رسا میر محمد حسین) مصقله فکرش زنگ از آئینه
خاطر نازک خیالان می زداید و سحاب طبعش غبار کدورت
از ساحت ضمیر صافی مشربان می رباید زلف سخن از مدادش
مشک اندود است و چشم معنی از خطش سرمه آلود زنگ
پیکان الفاظ را بدستیاری فکر رنگین گلگونه بر رخسار بسته و
مهوشان معانی را با هزاران برجستگی بر تابد انهای حروف
نشانده کلامی چون کلام خوبان شکر آمیز و ادای چون ادای
محبوبان نمک ریز زبس معنی در و جای سخن نیست *
چنین جوش طراوت با چمن نیست * اصلش از اند جان
است و ناجی تخلص می کند بظاهر مشمول الطاف ظل الهی
است و بباطن منظور نظر رحمت الهی (من علامات استعداده)
موج اضطراب افتاده عکس آفتاب اینجا * که آرد دود آهم
آب از چشم سحاب اینجا * تماشائیست طوفان جوش چشمم
ز انتظار او * کند نظاره ام هر لحظه صد نقش بر آب اینجا *
بیابان آشیان صید مجنون مدهوش جنونم * که بی دانسانه
فریاد زنجیرم بخواب اینجا * وای حسرت دل در دل خرابیهای
[illegible] * [illegible] ماهتاب اینجا * خیال

حلقهٔ زلفش ز بس جا در دلم دارد * ز دود آه من باشد زره پوش
آفتاب اینجا * بیارم رو برو هر کس نظر پرو چشم دارد
* فکند نالهٔ بلبل بروی گل نقاب اینجا * بیک برق تجلی
لاف معشوقی زند عاشق * پر پروانهٔ ما نیز زلفی داده تاب
اینجا * ز بس کز پرتو رخسار آینه می کشد خجلت * شفق
ابری شد از پرواز رنگ آفتاب اینجا * دو بالا نشأ شوقم
نه پنداری ز می ناجی * ز یاد آن نگاهم می برد هر دم شراب
اینجا * (وله) در خیالت همچو گل اغوش دل را کرد نیست
* پرده از روی تماشای تو بالا کرد نیست * حالی دارد ز تاب
شور سودای دلم * گرمی بازار خود ظالم تماشا کرد نیست * بردن
هوش دلم باز از نگاهی می توان * نشأ شوقی که من دارم دو بالا
کرد نیست * گرم جولان جلوهٔ بهر کلاه ز دل بس است *
تکلف ری خاک از و کین سنگ مینا کرد نیست * در لباس
عاریت جانی که داری از تو نیست * گر توانی دست بکشا
کین گره وا کرد نیست * برق هم ناجی شرار خرمن خود میشود
* خنده بر حال ز پا افتاده گان نا کرد نیست * (وله) دست نزد
بد امنی بسکه حی است خوی ما * سجده بکس نکرده ایم گل
نشد ابروی ما * دلشدگان نازیار تشنه لب شهادتند * ای
بجز آب خنجرت تر نشود گلوی ما * منزل دل خرابه ایست
قابل این کنایه نیست * چون بجبین مزن دگر ای بت تند
خوی ما * وحشت آن نگه چنان برده ز خود که آهوان * با

ما همه رم نمی‌برند راه جستجوی ما * خانه خراب آرزو
است حال دل حزین مپرس * همچو حباب از هوا می‌شکند
سبوی ما * طبع غنی نمی‌کند خواهش همت از کسی * سیلی
خجلت طلب سرخ نکرد روی ما * پای ز کوی اضطراب ناجي
ازان نمی‌کشم * تا نکشد ز قتل دست شوخ بهانه جوی ما (وله)
خار خاری دارم از شوق گل روی کسی * ز دل ناخن اشارتهای
ابروی کسی * می‌روم از خویشتن اما نمی‌دانم کجا * می‌برد
زور طپیدنهای دل سوی کسی * دامن زلفی مرا از بهر اسایش
بس است * تا که بگذاریم هر شب سر بزانوی کسی * ترسم از
مینای دل راز نهانم گل کند * فاش گردد از شکست رنگ من
بوی کسی * همچو عینک دیده از حیرت نمی‌آید بهم * بسته
خوابم را نگاه چشم جادوی کسی * جیب پر خوناب دل دامان
پر از لخت جگر * هدیه داریم از بهر سگ کوی کسی * بیقرار
از وحشت طرز نگاهی گشت دل * آخر این ویرانه شد رمگاه
آهوی کسی * عشرت اند رپای در دامان کشیدن یافتم *
آبروی دریوزه نتوان کرد از جوی کسی * خون بنا کامی کنم تا جی
جز اینم چاره نیست * تا بکی چون شعله برخود پیچم از خوی
کسی * (وله) دیده را در موج اشک ناشنا پیدا کرد نیست * کشتی
را در شکست هم چشم دریا کرد نیست * نادر آید بار در آغوش
ارزو در رفته ایم * عمرها چون برق قد رنگ بغل وا کرد نیست
* مست در شار نگاه چشم بد مست تو ام * سوی ما از چشم .

دیدن فتنه برپا کرده است * پا بپرسش رنجه کن تا قالبی
خالی کنیم * جان بلب داریم نذر یک تماشا کرده است *
نوبهار آمد جنون دیگر ز سر گیریم ما * سبزهٔ خط ترا هر
عشق سودا کرده است * بهتر از تنها نشستن مجلسی کم دیده ایم
* زان نکوتر نیز ناجی در دلی جا کرده است * (میرزا محمد
محسن) بهزاران خوبی آراستگی دارد از قوم ذوالقدر است
و ذوالقدر باصطلاح مردم ترک تیرانداز بی خطا را گویند
میرزا محسن همین لفظ را تخلص قرار داده و دستورش
چنانست که شعر کم میگوید و آنچه میگوید بحضور مردم کمتر
میخواند راقم حروف را بعد از مدتهای آشنای این غزل
بخط خود عطا فرمود تا بر سبیل یادگار ثبت نمود   بگلزاری
که آئینه مینماید جلوه گاه آنجا * کتان چشم بلبل میشود
موج گیاه آنجا * مزن چاک ستم ای دست ناکامی گریبانی
* که ما زتیغ بیداد جفا آرامگاه آنجا * کند مشق جنون
دیوانهٔ دل در بیابانی * که چشم سرمهٔ لیلی نمیگردد سیاه
آنجا * خیال کاشی دارم که حیرت میبرد هوشم * چو بو
تعلیم آهو میکند نرگس نگاه آنجا * کمانی بسته برخورشید
حسن از ناز ابروی * که انگشت هلال از دور بنماید که ماه
آنجا * بود از طور برتر سینه ام کز آتش شوقش * تجلی میکند
چون شمع هر دم دود آه آنجا * سری کز سایهٔ بال همایش درد
سر گیرد * شود کی بار گردن منت تاج و کلاه آنجا * زپاس

هر دو کون شد ذو القدر را دولتی حاصل * که کشکول
گدائی دارد اندر دست شاه آنجا * (صاحب طبع سلیم و فکر
مستقیم میرزا محمد ابراهیم) انصاف تخلص دارد حق انست
که هم انصاف است و هم انصاف طلب و هم منصف است و هم
منصف خواه لاله فکرش از داغ نارسائی مبراست و گل طبعش
از خار ناکامی معرا پردگیان سرادق الفاظش جز در ساحت
سینه صافی مشربان نقاب از رخسار نازنین بر نگیرند و لالی
اشعار آبدارش جز در صدف گوشهای روشن ضمیران [illegible]
ظهور نه بخشند تصویر معانی بیگانه اش را اگر موقلم از مژه آهو
کنند رواست و تحریر الفاظ برجسته اش را اگر سیاهی از
حدقهٔ چشم غزال گیرند بجا   نور معنی در سواد شعر اوست *
چون سحر در زلف عنبر بار شب * اصلش از ولایت خراسان
است و مولدش زمین پنجاب از فیض صحبت شیخ محمد
سعید اعجاز بهره دلخواه دارد و با همه استعداد
خود را از پیروانش میشمارد (من بوارق فکره) بیا ای ساقی
بزم دل از عشق تو مدهوشم * که شد پیمانهٔ خمیازه از یاد تو
آغوشم * چنان از پرتو حسنت خیالم گشته نورانی * که
مهتاب شب نسیان بود خواب فراموشم * صفا کیشم اگر در عالم
آب وطن باشد * نگردد رنگ بست خواب غفلت دیده
هوشم * بلا ریزی مستی آلوده دارم صاف هستی را * درین بزم
[illegible] خموشم * بپر وانصاف بکن راز لاش

دستگیریها* که بار عالم افتادگی افتاده بردوشم *(وله) نگاه
شرم از پرکاریش انداز میکردد* حیا از شوخیش آئینه دار
نیاز میکردد* ز تنگی آن دهن ساز د سخن را ز صد اعریان*
رود تا بر لب لعلش تبسم راز میکردد* نه سعی دانه در پرواز
دارد کبک مستم را* شنید آواز طبلی در سراغ باز میکردد*
هوس در دل چو گردد جمع رنگ عشق می گیرد* طپیدن
چون فراهم میشود پرواز میکردد*(وله) گلی دارم که شبنم
از صفاتش آبرو دارد* حجاب رنگ او مهتاب را در شست
وشو دارد* دلم را جلوهٔ غیری بسازد غافل از یادش* بدست
هر که هست آئینه ام تمثال او دارد* نباشد جز خم شمشیر
محراب وفا کیشان* نماز ما ز دست از خویش شستنها وضو
دارد* باندازی زیارت میکند خاک شهیدانرا* که پنداری
گل رد رخاطر برآرزو دارد* نه از راه محبت سیر دلها میکند
یادم* خیالم آشنای غمش در جهت وجود ارد*(وله)
نمی گردد حجاب عشق طاقت سوز ناموسی* نمی گنجد
می این شعله در مینای فانوسی* کمال شوق مدرهٔ شود بیم
رقیبان را* نباشد راز رسوا گشته را پروا بجاسوسی* زبان
پوچ گویان کی بحکمت میتوان بستن* نگردد سرمه هرگز
سنگ راه نالهٔ کوسی* ندارد این اثر شور درای محمل لیلی
* مگر می آید از دیر محبت بانگ ناقوسی* سخن هر دم
ز حسرتهای فهم نکته پردازان* بهودن میل هل از جنبش

لب فهمت افسوسی * (وله) گل مهتاب اگر بیند جمال
دلکشایش را * کند صرف عرق جوش تب خجلت صفایش را
* فتد چون عکس لعل جانفزایش در دل جامی * نماید ساقی
فیض دم عیسی صدایش را * زبس بردوش تمکین تکیه دارد
طرز رفتارش * سکون وسیر یکسر گشته همرو دارپایش را *
بلای جان بود دردی که خاموشی است دمسازش * شد ا
سیری دهد بیمار چشم سرمه سایش را (وله) نظر بر خاک وگل
یکسان فتد خورشید تابان را * بچشم پاک بین فرقی نباشد
کفر وایمان را * درای محمل گم کرده راهان راهزن باشد *
خدا بردار از عالم نشان اهل بطلان را * برنگ دولت امیزش
ندارد جامهٔ نقرم * نشاند صفحهٔ من چون غبار از دامن
انسان را * (وله) نسازد ضم به بیتاب محبت شادمانی هم *
* گران باشد برین بیمار مردن زندگانی هم * از ان چون
جبین باشد ه زیر لبی نالم * عتاب آشکارم میکشد لطف
نهانی هم * چه ظلمت اینکه غیر از نامه اش کاغذ سته می بندد
* نمی یابد مشامم بوی پیغام زبانی هم * باین وحشت گران
ترک جفاجو بسملم سازد * کند رم خونم از آمیزش رنگ
وروانی هم * کهر جوی سرشک ولعل خواهی لخت دل دارم
* دلم گنجینه است از نقد دریایی وکانی هم (درونون سخنوری
ماهر مشیخت دستگاه شیخ عبدالقادر) تخلص بنام میکند
در [illegible] بی مثل است و درباره ط[illegible] ارجمن

روزکار مضامین رنگین بر صحائف اشعارش چون رنگ در گل
هویداست و نزاکتهای مطالبش چون نشأ در مل ناپیدا
هلال معنی باریک را جز انگشت قلمش نشان ندهد و غزال
مضمون برجسته را جز رشتهٔ خیالش در دام نیارد. شعر
از فیض بهار رقمش * قلم گل ز تراش قلمش * عکسی از صفحهٔ
او صفحهٔ گل * ورقش پردهٔ چشم بلبل * انظار کرد بران صفحهٔ تر
* کرد گل ریخته بلبل بر سر * چندی در سرکار شاهزادهٔ والا
گوهر سلطان محمد اکبر بعنوان منشی کری نوکر بوده بقلم سحر
طراز بر منشیان جاه و رقم چیره دستی می نمود و بمدد طبع
دراک در مدت قلیل پایهٔ تصرف بجائی رسانید که بجز وادی
صفحهٔ کاغذ و چوب دستی قلم حاجبی و مانعی در میان نماند
اصلش از فرمل من مضافات عزنیست و مولد و منشأش
هندوستان و آنچه بر زبان قلم می آید از میدن اندیشهٔ
او غنونهٔ و از بهار طبع فیاضش گونه ایست (من نوادر کلامه)
سرنوشتی نیست جز خجلت جبین ساده را * چین
پیشانیست موج آبرو آزاده را * وسعت آباد جنون هم تنگ
بر دیوانه است * دامن دامست صحرا آهوی سرداده را * کرده
چاک جگر هامیهٔ ایل جادها * خار حسرت در کف پانیست هر
افتاده را * آب آئینهٔ بچشم شوخ خورشید آتش است * موج
غیرت جوهر حسن است روی ساده را * برگ بادام شبنم را صفائی
دیگر است * میتوان در چشم ساقی دید رنگ باده را * حاصل

از سجاده گر زبر دوش بار ما بر دنست * میتوان بر داشتن قادر
سبوی باده را (طرح تازه) پایست گل اشتناز بر دوش نقش پا *
چشم بغل کشاده باغوش نقش پا * نازت بر تبه ایست که
نشنیده در خرام * آواز پای نازک نو کوش نقش پا * رنگ حنا
بپای تو رنگینی بهار * جوش گل است در دل سست جوش نقش
پا * در هر قدم چون غنچه ز گلبرگ پای تو * گل میکشد بجیب
خود آغوش نقش پا * باشد زبان حال ره آوارگان غم * در
وادی طلب لب خاموش نقش پا (ایضا) سواد دیده غمدیده
خال عنبرین او * شکست خاطر نازک دلان چین جبین او *
بچندین دستگاه حسن از هر یک بلند آمد * بنازم دستگاه
ابروی بالا نشین او * دام رسته طومار یست از راز زبان
شورش * نمایان داغهای دلنشین مهر نگین او * بهر تیغی
که زد بی اختیار از شوق اندازش * لب هر زخم واشد در ادای
آفرین او * در اول گر طاقت کرد طرح این غزل قادر *
نهال طبع من هم سبز گردم در زمین او * (وله) لخت دل شکسته
گل نو بهار اشك * آه که نیاع سر و لب جویبار اشك * یکدست
شعله گل شده در دشت دامنم * داغست لاله زار چمن لاله
زار اشك * که آب از دو دیده چکد گاه خون دل * دیدیم
رنگها ز خزان و بهار اشك * در شبنم شد گره خاطر صدف *
[illegible] جلوه گر گهر آبدار اشك * امروز قادر آنچه کنی حق
[illegible] کنده گره * [illegible] سار اشك *

(وله) پرتو مهر فروغی ز بهاران گل است* صبح گردیست
که افشانده دامان گلست* سرخوشی جنس مزیدیست
ببازار چمن* خنده باب کهن دست فروشان گلست*
طپش داغ بود گرمی هنگامهٔ دل* آتش افروز چمن جنبش
دامان گلست* حسن و عشق آینهٔ چهرهٔ احوال هم اند* نالهٔ
مرغ چمن نبض پریشان گلست* جام گل در پی تکلیف قدح
نوشان است* غنچه در زیر بغل شیشهٔ سامان گلست* نالهٔ
دل اثر شوخی آشفته دلیست* نکهت غنچه رگ خواب
پریشان گلست* قادر امشب ز حنا بندی پیکان کسی*
کوچه باز او دل و دیده چراغان گلست* راقم حروف را در هنگام
صبی از خدمت پدر شیخ عبد القادر که شیخ اولیا نام داشت
و اسم با مسمی بود فیضی فراخور استعدادی که در آن عمر
میباشد رسیده است از بزرگی و حالات شیخ مذکور تا کجا نویسد
و کجا تواند نوشت اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله شمهٔ از
مکارم اخلاقش بر زبان قلم آوردن و ختم سخن باراده تیمن
و تبرک بران کردن انسب و اولی بود فضائل صوری و لطائف
معنوی در ذات ذات الکمالاتش مجتمع بود و علوم موهبی
و مکتسبی در باطن قدسی مواطنش فراهم آمده بر پایهٔ توکل ثابت
قدم و بپاس انفاس راسخ دم ربانی بحکمت گویا و جبههٔ برنگ
شجاعت هویدا صورتش صورت حیا و عفت و سیرتش زبانهٔ
ترازوی عدالت بوده همواره در مجالس معزز و محترم بودی

وبنا بر گوشه گیری چون ابرو بدیده خاطرها جا داشتی تا آنکه فی شهور سنه الف وثمانین در بلده پتنه از دست ساقی ثقل پیر ساغر اجل در کشید کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام چون بتقریب این ذکر جمیل مقدمه علم حکمت که عبارت از تعدیل فضائل چهارگانه باشد درمیان آمد کمیت قلم را هوای خرامشی تازه در سر افتاد و باراده چند جولان کرم در عرصه قرطاس جلوریز گردید اگرچه تحقیق این مراتب نه این جاست چه شرح وبسط آن حواله بکتب مدلله است که اولا مترجمان کرامت دثار عرب از تصنیفات فلاسفه یونان ترجمه کرده اند وبعد ازان خواجه نصیر الدین طوسی ومولانا جلال الدین محمد دوانی بلغت فرس آورده حقی عظیم بر ذمه استعداد فارسی دانان بثبوت رسانیدند ولیکن بنا بر ایراد مشکلات والفاظ غیر متعارفه پرده دیگر بر روی آن عرائس معنوی افتاد وپس ازان مولف رساله تهذیب اخلاق ازان غوامض یکسو گردید ومطالب طولانی را در عبارات سریع الفهم باجمال آورده نسخه عجیب ترتیب داده است واحسانی صریح بر سواد خوانان گذاشته چنانکه هر کس را ازان رساله بهره ور افتد از تفحص لغات مستغنی گردد واحتیاج به صراح وقاموس نماند اما جامع این اوراق بنا بر احتراز از طول کلام نمونه از بدایات ضروری آن علم واجب التحصیل در طی سه

مقاله وچند شعبه ایراد نمود وخلاصه کتب ثلاثه مذکوره را
از لغات مشکله پرداخته بهمان عبارات اصل مرقوم کردانید
(مقاله اول در شرف انسان وذکر فضیلت علم اخلاق مشتمل
برد وشعبه شعبه اول در بیان شرف انسان) بباید دانست که
ثمرات موجودات را از علویات وسفلیات که از مکمن غیب بعرصهٔ
شهود جلوه کر شاخته اند وبه کلکونه صبغة الله ومن احسن
من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آورده اند هریک را
غایتی ومصلحتی است که بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست وهرچند فعل و
فاعل حقیقی وابسته باغراض نیست اما خالی از حکم ومصالح
غایات نیست وثمرهٔ ایجاد انسان که خلاصهٔ اکوان ونقاوهٔ جهانست
خلافت الهی است جلت عظمته که از فحوای کریمه وهو الذی
جعلکم خلائف فی الارض بثبوت می انجامد چنانچه کفته
اند آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعهٔ فال بنام من
دیوانه زدند * ودر استحقاق انسان بمرتبه خلافت وجوه کثیر
است اما نزد محققان این استحقاق بنابر کمال قابلیت اوست
مر صفات متقابله را بروجهی که مظهر صفات متضادهٔ ایزدی
تواند شد وبعمارت عالم صورت ومعنی قیام تواند نمود و
حکمای اشراقین بر آنند که شرف واستحقاق خلافت مر
انسان را بسبب عقل است چه عقل از همه مخلوقات اشرف
است وباتفاق ارباب شهود وعیان واصحاب دلیل وبرهان
نخستین کوهری که از امر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت بیچون

از دریای غیب بساحل شهود آمد جوهری بسیط نورانی بود
که باصطلاح حکما آنرا عقل اول خوانند وبزبان شریعت
تعبیر ازان بقلم اعلی رفته واکابر اهل کشف وتحقیق آن را
حقیقت محمدیه خوانند وآن جوهر نورانی خودرا ومبدع
خودرا وهرچه ازمبدع بتوسط او ظاهر خواهد شد از افراد
موجودات چنانچه بود بدانست وتمامی حقایق واعیان بر
سبیل اجمال در حقیقت او مندرج بود وموجودات کائنه
برهمان ترتیب که در آن جوهر متمکن است از مکمن قوت
بمظهر فعل می آیند یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب
وچون سلسله ایجاد بنابر شمول رحمت رحمانی بموجودات
جسمانی که محل تبدل ومظاهر فنون تجلیات الهی است
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را بجرمی ثابت الذات متغیر
الصفات یعنی فلک دوار موقوف گردانید تا حرکت دوریه
اش انواع غریبه [illegible] عجیبه از قوة بفعل آید وچون
قوافل ایجاد منتهی [illegible] ثلثه [illegible] حکمت حکیم علی
الاطلاق چنین اقتضا فرمود که مجموع کمالات مرتبه سابقه
در نوع انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع
والتیام یابد [illegible] عقل قدسی که مبدأ ایجاد بود
درین نوع گرامی [illegible] عقل [illegible] ظاهر شود تا چون
[illegible] مرتبه [illegible] گردد وبعالم [illegible] مرتبه
[illegible] نبوند دو

دائرهٔ وجود بقوسین نزولی وصعودی تمام مرانجام گیرد
این آن سرکو بود که اول * زینجا بهمه جهان سفر کرد * پس
همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز
عقل انسی است مثل دانه که بعد از انبساط در صور اغصان
و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه آخر
بصورت جمعیت بکردار اولی ظاهر شد و بزعم حکمای مشائین
شرف انسان بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک
کلیات باشد و گفته اند که ملائکه را اگرچه جهت روحانیت
ولوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی
بحسب فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت
ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد
حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیه انسانی
از کیفیات و طبائع مختلفه بریست بخلاف نشأ انسانی که
بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب میارجه اولا در بدو
وجود از رتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نما رسید و از نما بمرتبهٔ حیوانی
و از آنجا بمرتبهٔ انسانی انجامید و چون بحلیه اعتدال مزاج
و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد بصفا و رتبه شبیه
باجرام سماوی باشد و چون ازین درجه ترقی نموده نفی ما سوی
الله نماید و ببال همت برفراز کنگره قدس پرواز نموده بمشاهده
وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملائکه مقربین بل در صف
اعلی متمکن شود ولهذا علمای سنت و جماعت که سالک سبیل

علامت اند اتفاق نموده، بنا برآنکه خواص بشر از خواص ملک
افضل باشند گر آدمی صفتی از ملک کروبری* که سجده گاه
ملک خاک آدمی زاد است* وبقول بعضی از متاخرین
تحقیق خلافت انسان بدو جزو وابسته است یکی حکمت
بالغه که عبارتست از کمال علمی دوم قدرت کامله که
اشارت است از کمال عملی وظاهر است که انسان بمجرد
علم بی عمل بدرجه کمال نمی رسد ولهذا در حدیث نبوی
علی قائلها التحیات والتسلیمات واقع شده که العلم بدون
العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال ونیز در حدیث آمده
که اللهم انی اعوذبک من علم لاینفع ومراد بعلمی که در
عقد حکمت مذکور است نه حفظ اقوال متداوله است
بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر واستدلال
حاصل شود چنانچه طریق اهل نظر است که ایشان را حکما
وعلما خوانند وخواه بطریق تصفیه وریاضات چنانکه
شیمه اهل فقر است که ایشان را عرفا واولیا خوانند اما هردو
طائفه بتحقیق حکما اند ودر حکم آیه ومن یوتی الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا داخل اند ومیان محققان در هر دو
طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که حضرت
شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه را با قدوه حکمای
متاخرین شیخ ابوعلی سینا اتفاق صحبتی افتاد وبعد از
انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه ما می بینیم او

ی داند و ابوعلی کفت آنچه ما می دانیم او می بیند و شیخ
شهاب الدین مقتول که مولف نفحات الانس ذکرش در
طبقات صوفیه نوشته است وکویند که وی محیی رسوم
قدماي حکما بود در یکی از تصنیفات خود نقل کرده که
نوبتی در مراقبه لطیفه ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک
که از غوامض مسائل حکمی است از و نکته چند پرسیدم
هر یکی را جواب کفت بعد ازان شروع در مدح استاد خود
افلاطون نمود و مبالغي عظیم در مدحت او کرد از و سوال کردم
که از متاخران کسی بر تبهٔ او رسیده باشد کفت نه بلکه بجزوي
از هفتاد هزار جزو از کمال او نیز نرسید بعد ازان ذکر بعضي
از فلاسفهٔ اسلام میکردم و بهیچ کدام التفات ننمود تا بذکر
بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی
و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستري کفت اولئك
هم الفلاسفه حقا

(شعبه دوم در ذکر فضیلت علم اخلاق)

نزدیك اهل بصیرت واضح است که هر علمي یا صنعتی که
مقصود ازان اصلاح جوهری باشد شرف آن علم و صنعت بلکه
شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر است مثلا
صناعت طب که مقصود ازان اصلاح بدن انسانست شریفتر
است از علم بیطاري که غرض آن اصلاح بدن فرس است و از
فحواي مقدمات سابق بثبوت رسید که نفس ناطقهٔ انساني
شریفترین جوهر است از موجودات این عالم و ترقی او در

مراتب فضائل وکمالات برعایت قوانین این علم اخلاق
است پس اشرف علوم باشد زیرا که مقصود ازو تکمیل اشرف
موجودات است وایضاً بنزدیک عقل روشن است که درمیان
اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صنف تفاوت درجات
بسیار است مثلاً اسپ دونده تازی را اسپ کمینه پالانی
برابر نتوان کرد وتیغ مصری آبدار با تیغ نرم آهن زنگ خورده
یکسان نباشد ودر افراد هیچ نوع از مخلوقات آن مقدار تفاوت
نیست که در افراد انسان وآنچه گفته اند که تفاوت در افراد
انسان بمرتبهٔ رسد که یک شخص با هزار کس مقابل باشد
تحقیق انست که حق مبالغه را بیان نکرده اند چه در اشخاص
انسان کسی یافت شود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد
واورا با صد هزار کس مقابل نتوان کرد وشخصی یافت شود که
خسیس ترین کائنات باشد چنانچه الوف افراد برابر یک انسان
کامل یاد نتوان کرد ومصداق این کلام مثلا حضرت رسالت
حضرت خیر المرسلین است با مردم بد نهاد ابوجهل لعین واز
مقام رفیع حضرت کلیم الله [illegible] فرعون خبیث
وبواسطهٔ این علم اخلاق میسر شود که اخس موجودات را
بمنزلت [illegible] انسان کامل مطلق گرداند پس علمی
که بوسیلهٔ آن [illegible] اشرف کائنات تواند ساخت
اشرف علوم [illegible] فضائل حکمت در انواع
واصل [illegible] در پنج شعبه

شعبه اول) در بیان فضائل و انواع آن بدان ایدك الله تعالی و
ایانا بالعلم النافع والعمل الصالح که اجناس فضائل منحصر در
چهار قسم است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت
را دو چیز است یکی قوة نظری و کمال آن بادراک حقائق
اشیا است بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب
الوجود که مطلوب حقیقی است رسد و تمام حکمت نظری
را اقسام آن مشتمل بر شرح این کمال و کیفیت تحصیل
آنست دوم قوة عملی و کمال آن قیام کردنست بافعال نیکو
تا اخلاق پسندیده که ثمره آن افعال است نفس را ملکه شود
و شجاعت ملکه انقیاد قوة غضبی است که نفس ناطقه را در
مهالک و مخاوف تثبیت نماید و عفت آنکه شهوة مطیع
نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد
و عدالت انست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند
و قوة ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در و ظاهر
شود اما انواعی که در تحت فضیلت حکمت مندرج بود
هفت است (اول ذکا) و آن چنان بود که از بسیاری ادراک نفس
ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از مقدمات آن بمجرد
توجه تواند نمود (دوم صفای ذهن) و آن ملکه استعداد
استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش (سوم حسن
تعقل) و آن صیانتست از سهو و خطا در تحقیق مسائل و ادراک
حقائق (چهارم تحفظ) و آن چنانست که صور معقوله و محسوسه

رائی که وضع ما نماید از روی احتیاط ملاحظه آن با سائر روی
نماید اما انواعی که در فضیلت شجاعت بود شش است
(اول کبر نفس) وآن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای
بزرگ و براحت و مشقتی که در ضمن آن روی نماید التفات
ننمودن و این دلالت شرافت است که عروج بمعارج آن جز
چالاکان راه طلب را میسر نیست (دوم علو همت) که نفس
ناطقه را در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی منافع و مکاره
این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد (سوم حلم) وآن ثبات
واستقامتیست در هنگام غضب و سبکباری و اضطراب نانمودن
در مشاهده امور ناملایم (چهارم تواضع) وآن چنانست که
خود را بر کسانی که در جاه و فضیلت از و کمتر باشند مرتبتی
نشمرد و رفیع نداند اما بشرط اعتدال چنانکه قوۀ عاقله آنرا
پسندیده دارد (پنجم جمعیت) وآن حفظ احکام شریعت و
محافظت حرمت خود و حرمت احباب خود باشد از امور نالائق
(ششم رقت) یعنی نرم دلی و شفقت نمودن برابنای جنس بر
وجهی که از مشاهده الام و آزار ایشان متغیر شود ولیکن باید که اضطرابی
در اراده و احوال راه نیابد اما انواعی که در تحت فضیلت عفت ٢٠
هفت است (اول حیا) وآن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و
احتراز نمودن از [illegible] که در [illegible] حاصل
آید (دوم حسن [illegible]) یعنی راغب بودن در [illegible] و در
دفع مکاره از [illegible] نمودن (سوم صبر) وآن ضبط [illegible]

کردن قوای نفسانیست از لذات قبیحه از روی قدرت واختیار
قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی وبعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی
صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه اما قسم اول تعلق بعفت
دارد وقسم دوم تعلق بشجاعت (چهارم قناعت) وآن چنان
بود که نفس کار ماکول وملبوس را سهل فرا گیرد وبهمان قدر
که سد ضرورت او کند از هر جنس که باشد اقتصار نماید
وانچه از قدر ضرورت فاضل آید ایثار کند بی شایبهٔ ریا
وطلب عوض واین ملکه از شیمهٔ عارفان است (پنجم وقار)
وآن اطمینان نفس است در تحصیل مطلوبات واحتراز
از شتاب زدگی ودر حدیث آمده العجلة من الشیطان
والتانی من الرحمن (ششم حریت) وآن مکنت اکتساب
مال است از مکاسب جمیله وسیرت پسندیده وصرف آن
در وجوه لائق که موافق شریعت وحکمت باشد (هفتم
سخاوت) وآن ملکهٔ صرف کردن مال است باسانی در مساعدت
بمسکینان ومحتاجان بر وجه اعتدال وملاحظه مصرف
استحقاق ودر حدیث وارد است که چون خدایتعالی ایمان
را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن
خلق وسخاوت قوی گردانید وچون کفر را بیافرید گفت
خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را از بد خلقی وبخل قوت
گردانید وانواع منذرجه تحت فضیلت عدالت پنج

است (اول صداقت) آن عبارتست از دوستی صادق
بر وجهی که هرچه در حق خود خواهند در حق او خواهند
وآنچه بر خود نه پسندند بر وی روا ندارند و در حدیث این
معنی با یمان موکل کردید حیث قال صلی الله علیه وآله وسلم
لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه المسلم ما یحب لنفسه (دوم
وفا) وآن ملکهٔ مواسات وجران مردمست با لمبادات بنی نوع
خصوصا اقارب و این را صلهٔ رحم گویند (سوم تسلیم) وآنچنان
بود که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر
آن از رسوم مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید
اگرچه موافق طبع او نباشد چنانچه آیات قرآنی و احادیث
نبوی بدان ناطق است (چهارم عبادت) وآن تعظیم امر
الهی و احترام مقربان درگاه اوست و شفقت بر زیردستان
بوجوه مستحسن (پنجم توکل) وآنچنان بود که در اموری
که حوالت آن بقدرت و کفایت بشری نباشد و اندازه شمار آن
مجال مداخلت نبود زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد
و توکیل بنعم الوکیل نموده خیال الا تفضول را برطرف سازد
از این جاست که بزرگی فرموده گر زمین را با سمان دوزی
ندهندت زیاده از روزی * واز پیشوای ارباب کمال علیه
[illegible] است که هرکس در وقت برامدن
[illegible] جواد مطلق در رزق او
[illegible] الله علی نفسی و دینی ومالی و

ولدي اللهم ارضني بقضائك وبارك لي فيما قدرت لي حتى لا احب تعجيل ما اخرت ولا تاخير ما عجلت انك على كل شيء قدير وبر ارباب بصيرت پوشيده نيست كه مضمون اين دعا طلب عطيهٔ توكل ورضا بمجاري قضاست چه اراده خودرا باراده حق راست ميبايد ساخت وحجره دل را از وساوس دواعي نفس وهوا بايد پرداخت تا سكينه الهي وطمانينت قائمتناهي دردل فرود آيد آنگاه حوادث برطبق ارادتش واقع شود ابتدست حصر انواع فضائل واز تركيب بعضي با بعضي فضيلتهاي بي اندازه در وجود آيد كه بعضي را نامي خاص بود وبرخي را نبود (شعبه دوم در بيان شرف عدالت بر ديگر فضايل) مخفي نماند كه لفظ عدالت باعتبار معني اصلي مشعر است بمعني مساوات زيرا كه دو چيز تا با يكديگر مساوي نباشد بوجهي از وجوه نتوان گفت كه اين چيز عديل انست ومساوات ميان دو چيز موقوفست بر وحدت نوعي وهر موجود كه وحدت او كامل تر بود شريف تر باشد ومركبات عنصري كه آن را مواليد ثلاثه گويند مادام كه با متزاج معتدل باواحد حقيقي مناسبت پيدا نكنند موجود نتوانند شد و تمامي اجناس فضائل چهارگانه كه مذكور شد تا بنوعي اعتدال موصوف نباشد واز طرف افراط وتفريط بعيد نشود وجود نتواند يافت پس معلوم شد كه وجود انسان كه اشرف موجودات اين عالم است فضائل او موقوفست بر وجود عدالت

که اگر صفت عدالت نبایدی نه بساط عنصری را نظام و ترتیب ماندی و نه موالید ثلاثه را وجود باشدی و نه بدن انسان را قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل توانستی بود و نه فضائل را متحقق توانستی شد تا کمال نفس ناطقه باتمام رسد و عادل کسی باشد که در میان اشیای مختلفه مساوات دهد تا اختلاف ازان برخیزد چنانچه نظائر آن در کتب مبسوطه حکمت مرقوم است اما حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه اقدام بآن بجهت ادای عبودیت حق تعالی باشد که بخشنده خلعت وجود بی‌سابقهٔ استحقاقی در کردن هر موجود از اشیاء و ذرات ممکنات را از خزانهٔ لطف خود بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق انصف سلوک دارد و بقدر طاقت در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه تعلق است بمشارکت با بنی نوع خود چون تعظیم سلاطین و تکریم علماء و ائمهٔ دین و ادای امانات و انصاف در معاملات سوم آنچه اقدام ان بجهت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجمع مکارم اخلاق علیه الصلوة والسلام درین سلک اخلاق بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریفترین عبارتی و لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله تعالی و این حدیث مشتمل

بر اقسام عدالتست چه رعایت عدالت باید در جمیع امور
متعلقه بما بین عبد و حق است و فقره اولی اشارتست بآن و باید در
امور متعلقه ما بین او و بنی نوع و فقره ثانیه عبارت از ان و در
حدیث دیگر آمده الدین النصیحة قیل لمن قال لله و لرسوله
و لعامة المؤمنین و این حدیث با کلمات وجیزه مشتمل است
چندین حکم مفید را و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق
شریعت محمدی مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفاصیل
حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع اقوال حکما و کتب
ایشان درین باب دست باز کشیدند   چو آن رخسار و بالا
باغبان دید * زگل بر کند و ببرید از صنوبر * (شعبه سوم
در ذکر انواع رذائل) که ضد فضائل اند چون اجناس فضائل
چهار است اقسام رذائل در بادی النظر چهار باشد اول جهل
که ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است سوم
حرص و شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت
است اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر فضیلتی را حدی
معین است و چون از ان تجاوز نماید خواه بجانب افراط
خواه بجانب تفریط مودی برذیلت شود و ازینجا گفته اند
که فضیلت در وسط باشد و رذیلت در اطراف پس عدد رذائل
نامتناهی باشد مانند مرکز و دائره که مرکز مقام فضیلت و دائره
مرتبه رذیلت و از مرکز بهر جانب محیط که میل کند تا قریب
برذیلت شود و چون بمحیط دائره رسد بکمال رذیلت رسید

باشد پس استقامت در طریق کمال جز بریک نهج نتواند
بود وانحراف را مناهج غیر متناهی باشد اما دریافتن وسط
حقیقی درغایت صعوبت است و بعد از دریافتن ثبات
بران اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال درغایت تعسر
واشکال باشد ولهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط مستقیم
علیه وعلی آله التحیة والتسلیم فرمود شیبتنی سورة هود چه
دران سوره امر باستقامت وارد است آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت وازین جهت که صراط مستقیم
را در السنهٔ نبوت چنین وصف کرده اند که از موی
باریکتر واز شمشیر تیزتر است وگفته اند صراط مستقیم که
سورهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آنست همین معنی
تواند بود و نزد عظمای حکما واساطین اولیا مقرر است که
امور اخروی که مخبر صادق بان وعده ووعید فرموده تمام
صور اخلاق واعمال است که در موطن معاد بر انسان ظاهر
خواهد شد چنانچه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا وعاقل متبصر را از فحوای حدیث
الدنیا مزرعة الآخرة همین معنی بگوش هوش استماع رود
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر * کای نور چشم
من بجز از کشته ندروی * پس بنابر این معنی صراط
اخروی که بر جهنم کشند مثال توسط در اعمال واخلاق باشد
وجهنم مثال اطراف که رذائل اند و هر کس امروز در این

صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که محل پاکانست تواند رسید و هر که درین نشأة از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیان است بماند و از حکیم فیثاغورس منقول است که هر ملکهٔ که انسان کسب می کند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیراً فخیر و ان شراً فشر پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا می کند و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بجانب تفریط مودی برذیلت میشود پس بمقابل هر فضیلت دو رذیلت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود میان آن هر دو و چون اجناس فضائل چهار است انواع رذائل هشت باشد اول انکه در مقابل حکمت بود و افراط انرا سفاهت گویند و تفریطش را بلاهت اما سفاهت استعمال قوۀ فکریست در آنچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و آنرا گربزی هم خوانند و بلاهت ترک تفکر نمودن است تا تعطیل و بطالت عادت شود دوم آنچه در مقابل شجاعت باشد و آن تهور است و جبن اول طرف افراط و دوم آن اقدام نمودن است بر مهالک که عقل آنرا نه پسندد و ثانی طرف تفریط و آن حذر است از چیزیکه حذر از ان مستحسن نبود

سوم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراطرا شره گویند وان
میل نمودن است بسوی شهوت زیاده از مقدار واجب و جانب
تفریطش را خمود گویند و آن اسکان نفس است از حرکت
در طلب لذات ضروری که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده
باشد از روی اختیار نه از روی خلقت چهارم آنچه اطراف
عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند و آن تصرف در حقوق
مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط که آنرا انظلام خوانند
و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او بطریق مذلت و بعضی
هر دو جانب عدالت را جور خوانند چه آن ظلم است یا بر
نفس خود یا بر غیر همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست
ظلم که ضد اوست جامع جمیع نقائص است و از انجا
ست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری وغیر او ازین معنی گفته
اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس
خود یا بر دیگری و خواجه حافظ شیرازی اشاره صریح درین بیت
نموده مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن * که در طریقت
ما غیر ازین گناهی نیست * (شعبه چهارم در ترتیب اکتساب
فضائل و مراتب سعادات) در علم حکمت مقرر شده که
مبادی حرکات که در آن اکتساب کمالات بوجود آید دو چیز
است اول طبیعت مانند حرکات نطفه در مراتب تغیرات
و مدارج اطوار که بر وی طاری میشود تا انگاه که بکمال حیوانی
رسد دوم صناعی مانند تحریکات چوب بتوسط ادوات نجاری

تا آنکاه که بشکل تخت، سد وطبیعت بر صناعت مقدم است
چه وجود و آثار ان از محض حکمت الهی بود و وجود صناعت
از تفکر وتدبیرات انسانی وارادات او حاصل شود پس طبیعت
بمنزلهٔ استاد است وصناعت بمثابهٔ شاکرد وچون تهذیب اخلاق
و کسب فضائل امری صناعیست دران باب اقتدا بطبیعت
باید کرد چنانکه تامل کند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای
خلقت برچه کیفیت بوده است در تهذیب اخلاق بهمان
ترتیب شروع نماید وظاهر است که اول قوة که در وجود
کودکان حادث کردد قوة طلب غذا است بی تعلیم وارشاد و
چون قوة زیاده شود در طلب آن کریه آغاز کند پس قوة
متخیله پیدا آید وبر حفظ صورت قادر شود مثل صورت مادر
وغیره بعد ازان قوة غضبی ظهور نماید تا از موذیات احتراز
کند وهرچه مانع او باشد در تحصیل منافع بدفع آن مشغول
شود واکر دفع نتواند کرد بکریه وفریاد استعانت جوید واین
قوتها روز بروز در تزاید باشد تا اثر خاص انسان که قوة
تمییز است درو پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل
وتکمیل نفس ناطقه بهمین ترتیب شروع نماید چنانچه اول
بتعدیل قوت شهوی پس ازان بتعدیل قوت غضبی وبعد ازان
بتکمیل قوت تمییز وادراک اشتغال نماید وچون از تهذیب این
هر سه قوة فارغ شد باشد همت بر حفظ قوانین عدالت کمارد
ودر افعال ومعاملات ازان تجاوز ننماید تا استکمال ان فضیلت

نیز حاصل اید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد پس
اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادات که باعتبار امور
خارج باشد مشغول شود و سعادات سه نوع است اول
سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که
تعلق با جتماع اهل مدینه دارد و ترتیب شروع در علومی
که سعادت نفسانی را شاید بقول حکمای متقدم برین وجه
است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی
چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی اگر تحصیل علوم باین
ترتیب نماید سریع النفع باشد اما سعادت بدنی علومی
باشد که در حفظ صحت بدن و ازالهٔ امراض جسمانی نافع بود
مانند طب و نجوم که با وجود شرف ادراک انواع منافع
جسمانی مثل مال و جاه ازان حاصل آید و اما علومی که
متعلق بسعادت مدنی است مشتمل باشد با نتظام دین و
دولت تا امور اجتماع در باب معاش و معاد بر وجهی نیکو وجود
گیرد و از قوی بر ضعیف حیف نرود و آن بموجب اشاره
بزرگان دین علم شریعت است از اصول و فروع و کلام
اخبار و تفسیر و تاویل و دیگر علومی که در امور معاش دخیل
بود چون علم شعر و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و
آنچه بدان ماند و منفعت هر یک ازان انواع بحسب مرتبهٔ
او باشد در اقسام علوم (شعبهٔ پنجم در حفظ صحت نفس)
چون نفس را فضیلتی حاصل شود واجب بود محافظت آن

کردن و معاشرت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار زیرا که
هیچ چیز در نفس آدمی چنان زود تأثیر ندارد که اخلاق
و اوصاف جلیس و مصاحب خصوص طائفهٔ که در اظهار صفات
ذمیمهٔ خود باک ندارند و آن فعل را وسیلهٔ معاش و سبب
راه یافتن در مجالس سلاطین و امرا کرده‌اند و تمام همت
ایشان آن بود که بر لذات قبیح و مشتهیات خسیس ظفر یابند
پس دوری از صحبت این طائفه و احتراز از استماع کلام ایشان
عظیم‌ترین شرط است درین باب و آنچه در علم فقه مقرر
شده که انشاء اشعاری که مشتمل بر فسوق و ترغیب در آن
باشد حرام است اشاره بهمین معنی تواند بود و منع آلات مطربی
و شعار شاربان خمر نیز ازین سیاق است و حکما گفته‌اند
که میل نمودن بهوای نفس همچو فرود آمدن است از جایگاه
مرتفع که در آن بکلفتی احتیاج نیست و ترقی بر معارج
فضایل بعینه بر بلندی رفتن است که بی تحمل تعب و
مشقت میسر نگردد   بی ریاضت نشود نشأ عرفان حاصل
تا گِل و کشک نگردید می ناب نیافت * و هادی انام علیه
الصلوة والسلام فرموده حفت الجنة بالمکاره و حفت النار
بالشهوات و بباید دانست که حسن خلق و انبساط مانند
فضائل دیگر دو طرف دارد افراطش را مجون و مسخرگی و فسق
خوانند و تفریطش را بدخوئی و ترش روئی و عبوس گویند و
این هر دو از جملهٔ رذائل است اما مرتبهٔ وسط که محمود است

بطلاقت وجه وبشاشت وحسن معاشرت موسوم است و
صاحب آن بظرافت موصوف چنانچه گفته اند وکان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم یمزح ولا یقول الا حقا واز جملهٔ
اسباب صحت نفس آنست که اقتدا کند بسیرت نیکو و
اعمال پسندیدهٔ ائمهٔ دین وشعار سلف صالحین در همهٔ
احوال خواه در اعمال ذهنی مثل قوت نظری وخواه در اعمال
بدنی مثل وظائف عبادات بر وجهی که راتبهٔ هر روز وهر
وقت در محل خود بجای آرد واگر درین باب تقصیر وتهاون
جائز دارد نفس او بکاهلی وبطالت عادت کند وبمرتبهٔ
رسد که در ادای امور واجبه مقصر گردد وخواص انسانیت
ازو منفک شود تا بدرجهٔ بهایم بلکه فروتر ازان تنزل نماید و
ازینجا معلوم توان کرد که اهتمام صاحب شریعت علیه
افضل التحیات واکمل التسلیمات درباب فکر ونظر چنانچه
فرموده است تفکر ساعة خیر من عبادة سنة وتاکید در ادای
صوم وصلوة بنابر محافظت این معنی بوده باشد پس هرگاه
طالب نوآموز خود را در امور نظری واکتساب علوم ریاضت
فرماید نفس او بکمال الفت گیرد ومشقت نظر پیشه و
زحمت شب خیزی برو آسان شود تا بدرجهٔ سعادت ابدی
رسد وباید که هرچند در علم وعمل یگانهٔ زمان وسرآمد
اقران گردد پرده پندار وعجب او را از فوز بدرجهٔ کمال
محجوب ندارد واز مراسم سعی واجتهاد هیچ دقیقه فرو

نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم واقع شد و کبر سن را بهانهٔ
بطالت و کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند که تعلیم تا چه
وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است
و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که هر گاه طالبان نعم
خارجی که در معرض زوال و عدد تبدل و انتقال است در
حصول اندکی از آن تحمل اسفار بعیده و اختیار مکاره و آفات
می نمایند پس طالب فضیلت بطریق اولی در اکتساب
فضائل ذاتی که بهیچ وجه از وجد انشود سعی بلیغ واجب داند
و با اسباب دنیوی که در جهان حیات سد راه اخروی شود بعد
از مرکب بوارثان عائد گردد التفات ننماید و در حدیث آمده
کن فی الدنیا کانک غریب او عابری سبیل وعد نفسک من
اصحاب القبور و حکما گفته اند که چون کسی را وجوه نفقات
بقدر کفاف حاصل شده باشد و بطریق اعتدال زندگانی
تواند کرد نشاید که بطلب زیادتی مشغول گردد چه آن را
نهایتی نبود و طالب آن همیشه در تعب و مکاره گرفتار باشد
و کسی را که قدر کفاف نباشد لازم است که بطلب آن مشغول
گردد و در تحصیل آن شرائط عدالت مرعی دارد و از صناعات
خسیسه مانند کناسی و دباغی و رقاصی اجتناب نماید یعقوب
کندی گوید طالب فضیلت باید که از حال آشنایان و عیوب
که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملامت نماید چنانکه
گوئی مگر آن فعل از و صادر شده و نفس او بدان عیب موصوف

است ودرآخر هر شبانروز محاسبهٔ اقوال وافعال خود نماید
پس آنچه از جنس رذائل یابد بترک آن اشتغال نماید
وهرچه از فضائل بیند بران شکر حضرت معبود بجای ارد
با مردم چشم خود خطابت باید * باکس نه سوال ونی جوابت
باید * چشمی داری وعالمی در نظر است * دیگر چه معلم چه
کتابت باید * (مقالهٔ سوم در معالجات امراض نفسانی)
بدانکه در ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی قوهٔ تمییز
که آنرا قوت ملکی گویند وآن باعث شود بر کسب کمال
تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند دوم قوت غضبی که آن را قوهٔ
سبعی خوانند واز آثار اوست قهر وانتقام اجهت انتظام امور
معاش ومعاد ودفع مضار سوم قوهٔ شهوی که آنرا قوهٔ بهیمی
گویند واز خواص اوست اکل وشرب ونکاح وتقویت بدن وطلب
نسل بدرکه لازم [illegible] این سه قوت را نفس مطمئنه واماره ولوامه
باعتبار [illegible] این هر سه قوت را اطبا [illegible] بسیار ذکر
کرده اند ودرین مقام خلاصهٔ آن در مطاوی سه شعبه ایراد
مینماید (شعبهٔ اول در معالجهٔ امراض قوت تمییز) التربیة
امراض این قوهٔ در کتب مبسوطه بسیار گفته اند اما بدترین
آنها سه نوع بود (اول حیرت) وثمره آن فروماندن نفست در
مسائل علمی ومطالب حدیثیه [illegible] نفس از جزم بطرفی
عاجز گردد علاجش آنست که اولا فکر این قضیه بدیهیه کند
که اجتماع نقیضین وانتفای ایشان محال است تا اجمالا

معلوم شود که در هر مسئلهٔ البته یکی از دو طرف حق خواهد
بود و دیگری باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسبهٔ آن
مطلوب نماید تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف جزم
واستقرار حاصل آید (دوم جهل بسیط) و آن عدم علم است
با آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت در ابتدا
مذموم نیست بلکه شرط تعلم است ولیکن درین مقام توقف
نمودن بحسب شرع و عقل ناپسندیده است و علاجش آنکه
در حال انسان و دیگر حیوانات نظر کند تا بر وظاهر شود که
تمیز انسان از سائر حیوانات بادراک و نطق است و جاهل
از این هنر و فضیلت عاریست پس در شمار حیوانات باشد
واگر شرائط انصاف مرعی دارد خود را از آن مرتبه نیز
فروتر یابد چه هر خواص و آثار که از حیوان مطلوبست مانند
امور معاش و طلب نسل وانقیاد انسان هر یک بحسب قابلیت
اصلی بظهور میرساند و جاهل از اثر خاص خود که تمیز و
ادراکست عاجز پس خود را از مرتبهٔ حیوان کمتر یابد و باز
در مرتبهٔ جمادات فکر کند و چون خواص جمادی در آنها
ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند از آن
مرتبه نیز فروداند پس اگر اندک مایه بصیرت و حمیت
داشته باشد هر آئینه متوجه کسب کمال شود و در طلب علم
حرکت کند (سوم جهل مرکب) که مرد نادان خود را دانا
تصور کند و اصلا بطلب علم مشغول نگردد و این بدترین

امراض نفس است و تدبیر او آنست که بعد از ترغیب آن
جاهل بادراکات یقینی در اثنای تقریر و برهان چون او متوجه
شود یا نشود ولیکن مناقشه ناوجه کند روی خطاب بدیگران
کند و برهان باتمام رساند چنانکه تفهیم مستمعان شود و صاحب
جهل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد خود شکی پیدا
کند پس اگر بالفرض بمقام انصاف در آید باندک زمانی بر خلل
اعتقاد خود واقف شود و بمرتبهٔ جهل بسیط آید و بطلب علم
متوجه شود اما بباید دانست که تمامی اقسام حکمت نظریه
برای ازالهٔ این مرض مشروح و مبرهن شد و رفع این مرض
بغایت دشوار است و لهذا گفته اند باب زمزم و کوثر سپید
نتوان کرد * گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه * (شعبه دوم
در دفع امراض قوت غضبی) اما مهلکات این قوت نیز سه نوع
است (اول غضب) و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی
حرکت روح گردد و سبب آن شوق انتقام بود و چون اشتداد
یابد دماغ و اعصاب که مجاری روح حیوانیست از دخان
مظلم ممتلی شود و ظلمت آن دخان نور عقل را [illegible]
مستور گرداند و در این حال علاج مشکل بود و بهمه حال چند بر خیز
[illegible] اشتغال نمایند موجب زیادتی اشتعال نائره [illegible]
[illegible] کردن مثلا از قیام بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و
[illegible] آشامیدن و [illegible] غسل کردن و بخواب رفتن
[illegible] است که [illegible] از ذات خود [illegible]

رفع نماید واسباب آن شش است اول عجب وان ظنی کاذب باشد
که آدمی در حق خود پیدا کند ونفس خود را منزلتی شمرد
که مستحق آن نباشد وعلاجش آنست که صاحب مرض را
بوجوه ودلائل بر عیوب او واقف سازند وبر او روشن کردانند
که فضائل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق
سبحانه وتعالی هر ذره از ذرات کائنات را مظهر اسمی خاص
ومرآت صفتی معین کردانیده که غیری را در آن شرکت
نیست ودر نظام عالم هر فرد را مدخلیت پس هر کاه
این معنی بر او واضح کردد ممکن که از عجب دور شود وکفته اند
تکبر نزدیک است بعجب ولیکن این قدر فرق است که
صاحب عجب با نفس خود دروغ می کوید بکمالی که در
حق خود کمان دارد ومتکبر با دیکران دروغ کوید وخود را
کامل فرا نماید واکرچه داند که از آن کمال خالیست دوم
افتخار یعنی مباهات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود ودر
معرض تلف وزوال باشد مثل مال وجاه یا شرف نسب که
بعضی از آبا واجداد او را فضیلتی بوده است وعلاج او آنکه
با صاحب مرض مقرر سازند که اکر مال وجاه در سخن آیند
وکویند که این عزت واحترام که دعوی می کنی از من است نه
از ذات تو یا اجداد وپدر حاضر شوند وکویند که این شرف و
فضیلت حق ما ست وترا از آن نصیبی نیست البته آن
جاهل در جواب عاجز آید وبر قصور خود اعتراف نماید

ودر حدیث آمده و لا تاتونی بانسابکم و اتونی باعمالکم سوم
لجاج و کج بحثی در قول و فعل و دلیری نمودن با بزرگان در جوابها
گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعذرهای ناموجه
و این صفت از جنس رذائل کبیره و بغایت قبیح است چه
موجب غضب و کینهٔ بنی نوع شود و سبب زوال علاقهٔ الفت
گردد و از آن مضرتهای کلی تولد کند علاج انست که صاحب
این خصلت را تنبیه کنند بر قبح این معنی پس اگر متنبه
نشود بانواع نصائح و زواجر او را باز دارند و بر فضیلت حیا
و تواضع ترغیب نمایند تا نفس او را ملکهٔ پسندیده حاصل
گردد و ترک آن رذیلت باسانی میسر شود چهارم غدر و آن
در مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر
مشتمل بر خیانت است و خیانت را از شیمهٔ مردم ارذال شمرده
اند از این جهت که نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم غدر را از اخلاق منافقان
شمرده و فرموده است که روز قیامت غدر کننده را علمی
باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او مطلع
شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین و حکما
گفته اند که این خلق در اراذل بیشتر باشد و علاج آن [illegible]
علوم و صحبت اهل علم توان نمود و لیکن [illegible]
[illegible] نشست [illegible] و جز بوقت مرگ از دست [illegible]
[illegible] کردن است [illegible] ظلم [illegible]

انتقام وقبح آن از ظلم وانظلام فهم توان نمود وعاقل باید که
بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که مودی بضرر
دیگری نمی شود وعلاج این مرض بحصول فکر وروبت وملکهٔ
حلم تواند بود وارباب همم عالیه رامطلق عفو کردن اولیست
که بسبب آن دشمن دوست کردد وبه وصمت خجلت وعار
موسوم شود واهل غیرت عفو عدو را از انتقام اولی دانند
چنانچه گفته اند بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر
مردی احسن الی من اسا * ششم استهزا وآن شیمهٔ مردم دنی
واجلاف باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت وتقرب
با ایشان وطمع درمال وجاه قیام بران نمایند اما هرکس راهنری
وفضیلتی باشد وبحریت موصوف بود عیب داند که بمثل
این چیزها توسل جوید بلکه بوسیلهٔ فضل وهنر در خاطرهای
بزرگان جای باید نمود وعلاجش ترک ارتکاب آن افعال
[illegible] واقتدا بسیرت افاضل واحرار (دوم جبن) حکما گفته اند از
[illegible] خصلت رذائل بسیار تولد کند اول خواری نفس
وسقوط آن از درجهٔ اعتبار واحترام دوم تلخی عیش ونقصان
[illegible] طمع جهال واهل حسد در مال وجاه چهارم اضطراب
[illegible] ات در آن پنجم کاهلی در کسب فضائل و
[illegible] وستی که موجب رذائل بسیار شود ششم دلیر شدن
خادمان بر جور وحیف هفتم رضادادن بر قبائح ومکروهات
هشتم استماع سخنان موحش [illegible] دشنام وشتم نهم بی حمیتی

ونګک ناداشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد دهم
تعطیل در مهمات وعدم التفات مردم و رغبت کردانیدن
از دوستی و مصاحبت او وعلاج این مرض برفع سبب آن
باشد و تناول ادویهٔ مقوی دل و دماغ و هیجان قوت غضبی را
تنبیه دادن بر نقصان این رذائل و حرکت فرمودن در دفع
نقصانات و ارادهٔ انتقام بمشورت قوهٔ عاقله بشرط آنکه مودی
بضرر مفرطتر نشود (سوم خوف) و آن عبارت از هیئتی
نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس در دفع آن قادر
نباشد حادث شود و توان بود که هیبت بامری مستقبل
باشد و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن را سبب
یا فعل این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام
ازین اقسام مقتضای عقل نیست چه اگر امر ضروری بود
چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج
است پس در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنائی
نباشد و بدان سبب از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند
و این خصلت او را بعادت داردن رسانید و اگر آن امر ممکن
باشد و سبب آن نه فعل شخص بود چون احتمال وجود و
عدم هر دو باقی باشد پس جزم بطرف وقوع کردن و انتظار
حلول آن منافی رای ... آمد ... امکان
باشد ... و اگر سبب آن فعل شخص باشد ...
... فایده ... که ... آن ...

قباشد نماید چه ارتکاب قبائح باعتماد خفا مقتضای عقل صواب اندیش نیست وعلاج این اقسام وابسته بقوة تمییز وصحت فکر است (شعبه سوم در معالجه امراض قوة شهوی) اگرچه در اینجا نیز انواع بسیار مذکور است ولیکن مخوفترین چهار است (اول حرص) وآن در اکل وشرب ومباشرت می باشد وحکما گفته اند که حریص بودن در طلب لذات جسمانی از اکل وشرب بسبب دناءت همت وخساست طبع است چه طعام مفرط آدمی را کسل منـد وکاهل نماید و تشنگی غالب گرداند ومقرر است که آب بسیار موجب خماه بسیار می شود پس از دولت شب بیداری وکسب و ریاضت محروم گردد واز حصول سعادت سرمدی بی بهره ماند ودر حدیث نبوی است صلی الله علیه وآله وسلم اجیعوا اسعاءکم واظمئوا اکبادکم ترون الله جهره یعنی گرسنه دارید رودهای خود را وتشنه دارید جگرهای خویش را تا به بینید خدای تعالی را آشکارا وبااین حال انواع بیماری وآلام که از بسیار خوردن وآشامیدن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست وعلاج آن در کتب طبی بشرح وبسط مذکور است اما حرص در بسیاری مباشرت بازنان قبیح ترین امراض است زیرا که چون قوة شهوة مجال یابد واز نصیحت عقل وشرع منزجر نشود در بدن بدین عامل متغلب ظلم آغاز کند وقوا ... نماید ودر مصالح

خود مصروف سازد تا بدن لاغر وحواس ضعیف شود آن
زمان خود نیز نماند بلکه بهلاکت کشد ودر حدیث آمده
که زنا سبب نقصان برکت در عمر ورزق میشود وچون
زنا را در هیچ ملت حرام روا نداشته‌اند احتراز از ان مقتضی
رای صواب باشد وعلاجش آنکه در نکاح وشهوة راندن شرط
اعتدال مرعی دارد وبهمان مقدار که قوة عاقله رخصت
فرماید قانع شود چنانکه بقای نوع وصحت بدن وفراغت
در کسب کمال باشد تا از قبائح ورذائل که لازم افراط است
محفوظ تواند بود (دوم بطالت) یعنی کاهلی وتن آسانی نمودن
واین مرض سرمایهٔ شقاوت دو جهانی باشد چه ترک
وتعطل در امور معاش موجب فقر وبی‌نوائی شود ونقصیر
وتهاون در امور معاد سبب حرمان از دولت سرمدی گردد
علاج آن سعی نمودنست در فضائل علمی وعملی وپیروی
ارباب همم عالیه   چو باز باش که صیدی کنی ولقمه دهی
طفیل خواره مشو چون کلاغ بی‌پر وبال (سوم حرمان)
وآن الی است نفسانی که بواسطهٔ فوات مطلوبی یا فراق
محبوبی روی نماید وسببش آنست که چون آدمی حریص
باشد بر منافع جسمانی وشهوات بدنی وآن نوع متناهی
لذات را فنا لازم است پس از فوت آن نفس را الم وهمی عظیم
حادث شود واین مرضی است که آدمی باختیار خود بر نفس
خود واش راه داده است وهر جسمانیات طمع بسته که دائم

خواهد بود و چون بقای جسمانیات محال است آنکس همیشه در الم و حزن باشد علاجش آنست که رجوع بعقل کند و شرط انصاف نگاهداشته بطمع واهی و خیال محال از جا بدر رود و دل در لذات و اسباب دنیوی که خواب و خیالی بیش نیست نبندد بلکه همت در کمالات روحانی و ملکات نفسانی که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال اند بندد و از منزل حرص که محل احزان دائمه و آلام منزله است خلاص یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمی است برسد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اشعار بران می نماید جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد* زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی* و در حدیث آمده که ان الله تعالی جعل الروح و الفرح فی الرضاء و الیقین و بطلموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد و اگرچه همه جهان او را بود و قنوع همواره توانگر باشد اگرچه او را هیچ نبود قناعت توانگر کند مرد را* خبر ده حریص جهان گرد را* (چهارم حسد) که از بیان زشتی و تباهی آن کنایه ایراست و گفته اند که رذیلت حسد از حرص و جهل متولد می گردد چه حقیقتش آنست که حاسد خواهد تمام منافع روی زمین خاص مر او را باشد و دیگران محروم مانند و این معنی مشعر بر کمال [illegible] است و این قطعه دال اند که تمامی منافع ذریعه

محل جمع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که حاصل
شود نگاه داشتن و تمتع یافتن از آن بی اعوان و انصار محال
است و این نتیجهٔ جهل بود پس بنا بر آنکه مطلوب حسود
ممتنع الحصول است هرگز بمراد نرسد و از تغیر نعمت
دیگران غمناک گردد چون نعم الهی از اهل عالم منقطع
نیست پس حزن و اندوه او هرگز انقطاع نپذیرد و حضرت
اعلم الانبیا علیه و علی آله و اصحابه الوف التحیة والثنا
فرماید الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب
و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما افتد چه
امور دنیوی چون بواسطهٔ ضیق مجال محل تزاحم است گاه
باشد که وصول نعمتی بشخصی بی زوال از دیگری متصور
نشود بخلاف علم که از این شایبه منزه است و انفاق و صرف
زوال بآن راه نیابد * بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجیست
* که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست * اما غبطه آنست
که غبطت نماید در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد
او را نیز حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و اگر آن در امور
دنیوی باشد از رذایل و مصاحبت [illegible]
کمال و صلاح محمود و در امور اخروی و فضایل [illegible]
مطلق محمود باشد والله اعلم بالصواب این بود خلاصهٔ علم
اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود ذکر کرده اند و باقی
[illegible] مثل سیاست مدن و تدبیر منزل [illegible] اولاد

وقانون مملکت داری وقواعد معاشرت با طبقات مردم از ملحقات
متأخرین است ودریافت آن حواله بمطالعه کتب متداوله
است اما اندکی از آن درین دو رباعی ملا سبحانی نجفی توان
یافت   هان باده قول وفعل را بیغش دار * در ساغر هر فروتنی
وسرکش دار * یعنی اگرت دل خوش می باید * با هر که
نشینی دل او را خوش دار   مخلص می باش حق گذاری
اینست * نیکی می ورز خیر جاری اینست * جز حق مپرست
وبر کسی بد مپسند * تفسیر کلام رستگاری اینست *

(تذکرة الشاعرات)

مستورات مهری هروی خورشید طلعتی بود که کرشمهٔ جمالش
عروسان بهشت را جلوه گری آموختی واز تاب عذارش
آفتاب عالمتاب در آتش غیرت سوختی با این همه حسن
ورعنایی بالماس فکر گوهرهای مضامین آبدار سفتی وسخن
را بسیار نازک گفتی چنانچه نمونه از آن نموده می آید
حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود * آزمودیم بیک قطره
می حاصل بود * گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می *
در پی هر کس که زدم بیخود ولا یعقل بود * خواستم سوز دلم
خویش بگویم با شمع * داشت او خود بزبان آنچه مرا در دل
بود * در چمن صبحدم از گریه وازاری من * لاله سوخته
خون در دل و باد در گل بود * آنچه از بابل وهاروت روایت
کردند * سحر چشم تو بدیدیم همه را شامل بود * دولتی بود

تماشای رفتن مهری را * حیف وصل حیف که این دولت
مستعجل بود * مهری از نزدیکان مهد علیای نورجهان بیگم
بوده است روزی در خدمت بیگم بالای قصر جهان نمای نشسته
بود ناگاه خواجه حکیم که شوهر مهری مذکور باشد در پایان
قصر ظاهر شد [illegible] مهری را فرمود که خواجه را طلبید چون
خواجه حکیم از آمدن وقوف یافت باضطراب [illegible] تمام
میخواست زود را بخدمت بیگم رساند [illegible] شد و از آنجا
که تعجیل می نمود در ضمن آمدن حرکات غریبه از وی مشاهده
می افتاد بیگم بجانب مهری توجه نموده فرمود توانستی که همین
حال را بنظم درآوری مهری بدیهة این دو بیت برای حکیم
بگفت مرا با تو سر یاری نمانده * سر مهر و وفاداری نمانده * تر
از ضعف و پیری قوت و رفتار * چنانکه پای برداری نمانده *
بیگم تحسین بلیغ و صله لایق حال او از نقد و جنس مهری ارزانی
داشت و این دو بیت از اشعار نورجهان بیگم است که [illegible]
[illegible] ونسخه از احوالش در ذکر قاسم خان منیجه که
[illegible] میان است [illegible] کرده در آنجا مذکور نموده
[illegible] هم [illegible] سیرت معلوم * بنای عشق و هفتاد و دو
[illegible] ز هول اهوال قیامت ممکن در دل ما * هول [illegible] را
که رانده ایم قیامت معلوم * (مسمات نهانی) مصاحب
[illegible] حرم بیگم والده شاه سلیمان بوده و پدرش از امرای
بزرگ شاه سلیمان بود چون آوازه جمال دلکش و فطرت [illegible]

لدنگی وی بر زبانها افتاد بزرگان هر قوم او را خواستگاری
می نمودند بنابران نهانی مسطوره این رباعی بگفت و در چهار
سوی بازار آویزان کرد مقرر برانکه هر کس آن رباعی را
جواب گوید در حباله نکاحش در آید که از موزونان آن روزگار
هیچکس ازعهده جواب بر نیامده (وهی هذه) از مه برهنه
روی زر می طلبم * از خانه عنکبوت پر می طلبم * من از دهن
مار شکر می طلبم * وز پشه ماده شیر نر می طلبم * از سعد الله
خان وزیر جواب آن وارداست   علمیست برهنه رو که
تحصیل زر است * تن خانه عنکبوت و دل بال و پر است *
زهر است جفای علم و معنی شکر است * هر پشه از وچشیده
آن شیر نر است * (مسمات بزرگی) اصلش از کشمیر جنت
ولول بود گویند در عهد جهانگیر پادشاه از غایت علو فکر ترک
پیشه خود کرده در گوشه قناعت و توکل خزیده بود روزی
چهار شاعر برای دیدن او رفته بودند بار ندادرین اثنا
عرب بچه که خالی از اثر تعشق نبود چون دعای او میرسید
او را میطلبید این معنی بر خاطر شعرا گران آمد و این رباعی
نزد وی فرستادند   ای شیوه کفر و دین بهم ساخته * ضمیر را
بوجز خود علم ساخته * آثار بزرگی از جبینت پیداست
* که با عرب و که بعجم ساخته * بزرگی فی البدیهه این بیت
نوشته بیرون فرستاد   روزیکه نهادیم درین دیر قدم را *
گفتیم صلاحست عرب را و عجم را * و این بیت نیز از وست

موی بودن ناله ام گوئی که استاد ازل * رشتهٔ جانم بجای تار در طنبور بست * (مسمات توتی آتون) بسیار فهم و مجلس آرا و سلیم الطبع بود و منکوحه ملا بقائی است که امیر نظام الدین علی شیر رحمة الله علیه ندیم او بود گویند ملا بقای را با آتون مشاعره بسیار دست میداد و نکتهای رنگین و باریک در میان می آمد از آن جمله روزی ملا بقائی رباعی فرمود

یاران ستم پیره زنی کشت مرا * کاواک شده بوی ... پشت مرا * گر پشت بسوی او دمی خواب کنیم * بیدار کنند بضرب انگشت مرا * توتی آتون در جواب نوشت هیچ جای سمت زکی کشت مرا * روزی نبود از و لجز نیست مرا * قوت نیچه که پا تواند برداشت * بهتر بود از پشت دو صد مرا * (مسمات آقا بیگه از اناث جلایر) گویند که وی در ایام سلطان حسین بهادر خان در کمال عزت و ... عام بود و جمعیت تمام و اموال بسیار و انتظام داشته ... و ... ازگاو و گوسفند و اسب و شتر و باغات و دکاکین بسیار داشته ... ناگاه ... آن جهت خواجه ... نظم کرده ... رسانید چون مطالعهٔ آقا بیگه در آمد ... حسن ... پسندیده علهٔ ... مع شئی زائد ارسال داشته ... جرم پوش بگو * که کی وظیفهٔ ما را

ارخواهی داد * بوقت غلبهٔ مرا کمنهٔ که بار دهم * سرم فدای
رت چند بار خواهی داد * این مطلع از واردات اوست
ازان دامی که دارد رشتهٔ جان تاب ازو * وای بر لعلی که
مردم می خورد خوناب ازو * (مستورات آرزوی سمرقندی) از
محفوظات سمرقند است بسی خوش لهجه و شیرین کلام بوده
گویند بچهره آفتابی بود جهان افروز و در عشوه گری آتشی
بود عاشق سوز و سخن را بسیار نازک گفتی چنانچه این مطلع
یادگار اوست شدیم خاک رهت گرد بر دامان رسی *
چنان رویم که دیگر بگرد ما نرسی * (مستورات آقابیگه) دختر
... خراسانی بوده که در خدمت محمد خان ترک ایند
منصب مهتری رکابخانهٔ خاص مقرر بود اما آقابیگه خیلی
... فکر بود و این مطلع رنگین که ... السنهٔ اهل استعداد
جاریست از وست رهسپاران عالم هر کرا دیدم غمی
دارد * دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد * (مستورات
نادوست) دختر درویش قیام سبزواریست بسیار با فضیلت
بوده خصوص در علم عروض و قوافی ممتاز بود این مطلع
رجسته از وست هر کجا آن مه بان زلف پریشان بگذرد
هر که کفر زلف او بیند ز ایمان بگذرد * (مستورات حیاتی)
دختر خواجه هادی استرآبادیست در حسن و جمال
شابه بود که آفتاب عالمتاب از رشک ... در زیر
سحاب ... شد ... افروز از ... رخسارش

ملا یافتی گویند از فرط حیا و عصمت در خلا و ملا نقاب از
رخسار نازنین برنگرفتی از ان رو او را حجابی تخلص بود و این
مطلع از وست   مه جمال تو و آفتاب هر دو یکیست * خط
[illegible] تو [illegible] (مسماة عصمتی [illegible])
[illegible] اسمت وافران [illegible] و بلاغت و [illegible]
و صلاح او مقر گفته اند که چون او از [illegible] آمد ممتنع الوجود
است همانا که وجه تخلص عصمتی همین خواهد بود و این مطلع
زاده فکر بکر اوست   از پاشکستگان طلب کعبه مشکل است
* آن کعبه که دست دهد کعبه دلست * (مسماة بیدلی)
بسیار خوش طبع و خوش شکل و پاکیزه روزگار بوده با وجود آن
بحسن و جمال و غنج و دلال و خلق و مروت آراسته بود شیخ
عبد الله دیوانه که پسر خواجه [illegible] اوست و این
مطلعش در شعر اشتهار تمام دارد   [illegible] وم بباغ و ز [illegible] دو
دیده وام کنم * که تا نظاره آن سرو خوش خرام کنم * (مسماة
نسائی) از اولاد سادات خراسانست و تولدش در قصبه
نسا بود و [illegible] از این جهت   نسائی [illegible] شعرا
[illegible] و تذکرش [illegible]
حال [illegible] این [illegible] است   عاشقی [illegible]
گرفته ایم * [illegible] کرده ایم * (مسماة
خان زاده بیر بزی) دختر امیر یادگار است و در فهم بلند شد
[illegible] آراسته اما در حسن و جمال دلفریبش گفته اند

که نقاش فطرت برعنائی او نقشی بر صفحه ایام نکشیده بود
و باغبان دهر گلی برنگینی او در حدیقه کائنات ندید الحاصل
این مطلع رنگین از وست شبی در منزل ما میهمان خواهی
شدن یا نی * انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یا نی
* (مسمات سیک بیک) از سادات جرجان است عروس
طبع سلیم او را بزیور تعریف و توصیف احتیاج نیست چه
این مطلع رنگین از واردات وی بر علو فکرش گواه عدل
است مراد ردیست در دل بیقرار از هجر یار خود * چگویم
پیش بیدردان زدرد بیقرار خود * (مسمات شریفه بانوی
بی) من سوخته لاله رخانم چه توان کرد * واله شده
مه خطانم چه توان کرد * صد تیر بلا و ستم و جور رسیده *
زان ناوک دلدوز بجانم چه توان کرد * جز نام تو ام هر نفسی
ذکر دگر نیست * نام تو شده چون ذکر زبانم چه توان کرد
* مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم * دیوانه لیلی
صفتانم چه توان کرد * ای همدمی از جور رقیبان ستمکار *
بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد * الخاتمه
افتتاح سخن سخن سنجان و اختتام کلام نازک کلامان
بحمد صانعی سزاوار است که سرلوح دیباچه اجزای کائنات
را بسفید نور محمدی علیه من الصلوات اتمها مزین کرد اند
و سجل خاتمه رسالت را بنبوتش زیب و زینت بخشید
اما بعد این مسافر کذرگاه ... ... بحمد الهی

راکه با نارسائی رنگ استعداد فقدان جوهر و الا و عدم فطرت
بلند داشت در اواخر قرن اول از عمر مستعار قائد شوق
کشان کشان بحقائق کده و نزهتگاه کلام تلامید الرحمان که
فیض پذیران انوار قدسی و مقتبسان شعاشع لمعات قدسیه
اند آورد و از آنچه ابوی [illegible] مشام آرزو رسید خاطر
متردد را اطمینانی تمام حاصل شد و اسباب [illegible]
وجهی آماده گشت لیکن افسردگی مزاج را [illegible] دلها
آمده و برهم زدگی طبیعت را مفرحی نشاط افزا بدست
افتاد در اول حال چندی اعتماد بر حافظه خویش نموده
کاغذ را از قلم و قلم را از دست بیگانه میداشت و خزینه بیاض
را که در معرض تلف و زوال است لائق [illegible] نمی انگاشت
همواره نقش آن کلمات قدسی بر لوح سینه ثبت نموده
و بتکرار [illegible] آن مصروف بودی تا که چرخ ستمگر از کجروی
بازی دیگر باخت و مهره مهر را در ششدر [illegible] و گردش
بلندی گرفت و تیرباران آفتها پی در پی جگردوز گشت والد
بزرگوار که با هزاران فضائل کسبی و وهبی [illegible] نقد
[illegible] در سنه هزار و هشتاد و چهار [illegible]
[illegible] دار البقا کشید و برادر گرامی [illegible] الله [illegible] سوم
[illegible] چون [illegible]
[illegible] در اوائل سنه هزار و هشتاد [illegible]
[illegible] چشیا [illegible]

بلبل [illegible] نوا کنم * بگذشت آنکه چشم بگلزار وا کنم * بگذشت
آنکه جای دل من کند نشاط * یا من بمجلس طرب و عیش
جا کنم * بگذشت آنکه پا بگذارم بسوی باغ * یا گفتگو به بلبل
دستان سرا کنم * بگذشت آنکه جانب خوبان کنم نگاه *
یا دل [illegible] کام گل [illegible] کنم * بگذشت آنکه دست برم
سوی جام می * یا آرزوی شاهد و ابرو هوا کنم * با این حال
سفرهای دراز پیش آمد و تعبهای شاقه علاوه گردید هرچند
بارها بخاطر فاتر خطور کردی که همگی جوش و خروش
مصروف اندوه از نقصان دریافت است و در بارگاه عبودیت
گنجایش ندارد ولیکن در هجوم محن و آلام طبیعت عنصری
مغلوب افتاد و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد
تلاطم سیلاب اندوه آن نقوش مثبته را از لوح سینه بشست
و گرد باد سموم آن دلفریبان نزاکت سرشت را از صحن
خاطر پاک رفت قوت حافظه نقصان گرفت و صفت نسیان
که در پیکر انسان ودیعت نهاده دست قدرت است
تضاعف پذیرفت [illegible] داستان بوالعجب آمد روی کار
* حیران [illegible] نه کرد و سه حرف رقم کنم * ناچار [illegible] را وانیا
قرن دوم ورقی چند گرد آورد و بعضی از زاده طبع متقدمین
و برخی از آورده فکر متأخرین ثبت نموده بجهت تسلی
خاطر مجروح یا برای ضیافت اخوان بنی نوع خوانی با
الوان نیست بلکه مصاحبی بنفاق یا رهم سرش مونس

ایام تنهائی انیس روزگار فراق مرغ دست آموز بیابها
خموش گرمی هنگامهٔ رنگینی مجلس حریف بیه ریاد گسار
همنا برگ عشرت سرمایهٔ ابتهاج گل چیها رمعشوق
آرار بهاری خزان باغ بی دربان سلسله جنبان [illegible]
کرهان شوق آتش افسرده درونان [illegible]
عالم معنی بیت المعمور خزائن اسرار گنج الوروثلئالی افکار
هم مشرب می خواران هم مذهب صومعه داران مطلع دیوان
بلاغت فهرست ابواب فصاحت ترتیب دادنی دارالملک
مصر بست پر از یوسفان معانی [illegible] سواد اعظمی
است مملو از سبزان خال و خط مشکین شامل بیست
عنبر [illegible] گشته با بنفشه ایست از [illegible]
[illegible] ظلمت آبحیات [illegible]
آفتاب معنی نمایان در این مجموعه از [illegible] نکاتی
نماید رنگ اوراقش نباتی * شوق [illegible] مشک آگین
[illegible] شکرین * [illegible]
[illegible] موران در شکر خواب [illegible]
[illegible] حال واسطهٔ بال آنکه [illegible]
[illegible] اوراق [illegible] صفحهٔ [illegible]
[illegible] انصاف [illegible]
[illegible] در استخراج اشعار تازه رنگین و احوال [illegible]
[illegible] مقبل [illegible]

چه [illegible] تلاش نمود و چه مایهٔ عرق ریزی سعی بکار برد
تا این گلدستهٔ بهارستان آرزو و نیاز خیال بسته شد و این
جواهر آبدار بر رشتهٔ اهتمام منسلک گردید بکدا ختـه
ام دل و زبان را* کاین نقش نموده ام جهان را* صد سحر و فسون
بکا[illegible]م* کاین نغمه بروی کار بستم* خدا تعالی شغلی
بهتر از این کرامت کناد بحق از برکات خمسهٔ مبارکهٔ آل
عبا کشف رموز سبعهٔ سیاره و مثنویات ثوابت و هفت
بند افلاک و مسدس جهات و قصائد عقول و غزلیات نفوس
و مقطعات موالید و رباعیات عنصریات میسر گرداناد انه
مجیب الدعوات و قاضی الحاجات بیا ساقی ای شمع
دلهای تار* بیا ای مرا پا بهشت و بهار* لبالب کن از باده جام
مرا* بسوزان غرضهای خام مرا* بجانت که یک لحظه جوشم
ببر* بنه جرعهٔ جام هوشم ببر* که گرد[illegible] رامش[illegible] رمطلبم
* ز مستی نیاید سخن بر لبم* تاریخ اتمام این نسخه از این
ابیات بر سبیل تعمیه معلوم می توان نمود این چمن
زاری که مرآة الخیالش خوانده اند* دارد از حسن معانی
یک جهان رنگ کمال* صورت تاریخ انجامش توان بی
پرده دید* گر تامل پرده بردارد ز مرآة الخیال*

بعد حمد داور دادار و نعت سید ابرار مخفی نخواهد بود
که با وجود شیوع اکثر کتب که به برکت مطابع بروز
روزگار است کتابی که بحسن و جازت و سلاست عبارت و
جامعیت علوم متعدده و احتوای فنون مفیده خلعت فاخره
قبول هر خاص و عام در بر داشته باشد از همه آن مطابع بزینت
ظهور نبسته ازانجا است که بتصحیح [illegible] بودم
از دیر باز در صدد آن بودم که کتابی که باوصاف مذکوره متصف
باشد بطبع و اشاعت آن همت بر طالبانش نهم لیکن
از عدم یافت نسخه کذائی اراده این امنیت در پرده
اختفا بود تا روزی که در خدمت ملازمان جناب والدی
ومولائی واستادی جناب مولوی عبد الرحیم ادام الله
ظلال افاداتهم علی رؤس العالم باظهار بغیه خود پرداختم
فرمودند که [illegible] از مولفات افصح
زمان شیرخان ابن محمد امجد خان لودی که فاز
صفات مطلوبه مذکوره بر روی دارد اگر بطبع
کثرت پذیرد موجب فوائد عامه گردد فی الواقع چون
نیک ملاحظه کردم بر طبق مراد یافتم لهذا امر همت
[illegible] بسته وجهد موفور در [illegible]

بتاریخ غرهٔ رمضان المبارک سنه ۱۲۴۶ هجری مقدسی

مطابق پانزدهم فبروری ۱۸۳۱ عیسوی باهتمام منشی

سلیم الله بحلیه اختتام طبع متحلی گردانیده م

امید از اخوان زمان انست که [illegible] خطای

[illegible] بدیل اصلاح پوشند و به طعن

نکوشند فان الانسان یساوق السهو

والنسیان وعلی الله التکلان و

صلی الله علی سیدنا محمد

واله وصحبه وسلم

تسلیما کثیرا

کثیرا

اغلاط مرآة الخیال

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۰	موثیقی	موسیقی
۱۶	۹	سروه	ثروت
۱۶	۹	از آخر کلمه	از آخر کلمه و ن انها ساکن کردن
[illegible]	۱	مفعول	مفعولن

ایضا	۳	مفعول	مفعولن
۱۷۵	۳	زخوبشی	زخوشی
۱۸۰	۵	متجانشین	متجانسین
۱۹۲	۴	شامل	سائل
۱۹۹		[illegible]	[illegible]
۲۳۳	۳	اذرکا	اذکار
۲۳۸	۱۶	صورت‌ذیر	صورت‌پذیر
۲۴۵	۱۴	عزت	عزتی
۲۹۲	۶	بقلبه	بقبله
۲۹۹	۱۸	بلرجمهر	بزرجمهر
۳۰۰	۱	بذرجمهر	بزرجمهر
۳۱۴	۲۱	بکاذار	بگزار
۳۳۹	۱۳	هبزکه‌ف	هبزت که
۳۴۲	۱۵	هذالاقصیاء	هذالاصیاء
۳۵۰	۹	متسعل	مستعل